

به فرمان
شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست آقاری

علی حضرت فرخ پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیق جامع و کامل
و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در
دسترس محققان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف
شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی نایب انجام
نخورده است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده
نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان
بیگانه آشنائی داشته باشد .

برای نفع این مشکل بنیاد فریبتنگ ایران می کوشد کتابهای
فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها
از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را
که به زبانهای دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد .

پرویز نائل خانری
دبیر کل بنیاد فریبتنگ ایران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۳»

سفرنامه

از

احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حماد

ترجمه

ابو فضل طباطبائی



آثار و بنا و فرهنگ ایران

«۶»

از این کتاب
دو هزار نسخه در خرداد ماه ۱۳۴۵
در چاپخانه میهن چاپ شد

حق چاپ محفوظ

فهرست مطالب

۱۱۵-۵۵	ترجمه متن سفرنامه	الف - یح	مقدمه مترجم
۹۸-۵۹	ایران و ترکستان	۴-۱	پیشگفتار از ناشر متن عربی
۶۱	در ایران	۶-۵	نقشه خطسیر ابن فضلان
۶۲	در بخارا		عکس چهار صفحه از نسخه خطی
۶۴	در خوارزم	۱۰-۷	رساله
۶۵	در جرجانیه	۵۴-۱۱	مقدمه ناشر متن عربی
۶۹	نزد غزها	۳۳-۱۱	فصل اول
۷۸	نزد قبیله پچناگ	۱۱	سفرنامه‌های زمان ابن فضلان
۷۹	نزد قبیله باشگرد	۱۵	وضع آن زمان
۸۰	نزد اسلاوها	۱۹	هیأت اعزامی و برنامه آن
۱۰۹-۹۹	روسها	۲۳	توصیف سفر
۱۱۵-۱۱۱	خزرها	۲۷	اهمیت سفر
۱۵۶-۱۱۷	حواشی و تعلیقات	۵۴-۳۴	فصل دوم
۱۵۷	فهرست‌ها	۳۴	بررسی رساله مؤلف
۱۵۹	فهرست رجال و قبایل	۳۹	چند فصل از رساله
۱۶۵	فهرست اماکن	۴۴	نسخه خطی رساله
۱۷۱	فهرست مراجع	۴۸	روش بررسی‌ها

مقدمه مترجم

به دنبال کشورگشائی و توفیق‌های سیاسی که در آغاز ظهور اسلام (بخصوص در سده دوم هجری) نصیب اسلامیان گشت و سپس تثبیت گردید بزرگان و رادمردانی در جهان علم و ادب از میان ایشان برخاستند و با نیروی علم و هنر، که برتر و مؤثرتر از قدرت شمشیر است، به تسخیر افکار و نفوذ در قلوب پرداختند و تمدن و فرهنگ عظیم اسلامی را پایه ریختند. باید اذعان داشت که ایرانیان در ایجاد و رشد و تثبیت این سلطه معنوی سهمی بسزا داشتند.

دولت اسلامی برای استوار ساختن پایه‌های خود در کشورهای پهناوری که زیر نفوذ و سلطه خود در آورده بود به ملتهای متمدن باستانی روی آورد تا آنچه را که با وضع خود موافق می‌دید از آنها اقتباس و استفاده کند. برای نیل به این هدف نهضت علمی دامنه‌داری از راه ترجمه کتب و آثار ایرانی و یونانی و غیره به زبان عربی شروع شد. برای ترجمه علوم دانشمندانمانند یوحنا بن ماسویه، نوبختی منجم اهوازی، خاندان بختیشوع، حنین بن اسحق عبادانی (آبادانی)، المجسطی و پسرش، عبدالله بن مقفع، و دیگران به بغداد مرکز خلافت دعوت شدند و به ترجمه علوم مختلف از قبیل فلسفه، نجوم، طب، الهیات، طبیعیات و غیره از زبانهای پهلوی، یونانی و سانسکریت به زبان عربی پرداختند.

از سوی دیگر اداره امور کشور پهناور اسلام از هر لحاظ بخصوص امر خراج و وصول مالیات و جزیه ایجاب می نمود که روش‌های سهل و عملی اتخاذ شود. البته این امر هم مستلزم آن بود که وضع جغرافیائی سرزمین‌های مختلف از راهها، کوهها، رودها، شهرها، آب و هوا و همچنین عادات و رسوم و زبان اقوام و ملل اسلام مشخص و روشن گردد تا حکومت اسلامی بتواند به اقتضای زمان و مکان و اخلاق و رسوم مختلف سازمانهای لازم کشوری و لشکری را بدهد و وسائل جمع‌آوری مالیات و خراج را فراهم و روابط عمومی را میان آنها برقرار سازد.

از جمله وسائلی که در تقسیم‌بندی مناطق و توسعه بازرگانی و اقتصادی و تحکیم روابط اجتماعی میان کشورهای اسلامی بسیار ضرورت داشت علم بلدان یا به اصطلاح یونانی جغرافیا به

معنای اعم بود که دانستن آن برای هر حکومتی بخصوص در قلمرو بزرگ اسلام بسیار اهمیت داشت. برای تأمین این منظور لازم بود اطلاعات دقیقی از کشورهای دوردست تهیه شود و انجام آنهم به وسیله اعزام هیئتها به سرپرستی دانشمندان به نقاط مختلف و تحقیقات اسیران مسلمان در کشورهای غیر اسلامی و یا مسافرت بازرگانان و جهانگردان و حتی گاهی جاسوسان زبردست صورت عمل می گرفت.

خوشبختانه در قرنهای سوم و چهارم هجری بزرگان و دانشمندان بنامی که بیشتر ایرانی و غیر عرب بودند ظهور نمودند که در راه توسعه و تکمیل این علم رنج مسافرتهای دور و دراز را بر خود هموار ساخته برای کسب اطلاعات جغرافیائی، تاریخی و اجتماعی در مناطق مختلف اسلامی و حتی غیر اسلامی از هیچگونه فداکاری فرو گذاری نکردند و تحقیقات و معلومات خود را به صورت رساله و کتاب درآوردند. متأسفانه قسمت زیادی از این آثار گرانها در معرض حوادث از قبیل جنگ و آتش سوزی و سیل و غارت و غیره از میان رفته و بجز نام و نشان اثری از آنها باقی نمانده است و آنچه هم که موجود است بیشتر در خزانه های علمی جهان ضبط و تاکنون مورد استفاده واقع نشده است.

در این مقدمه بطور اختصار معدودی از آثار ارزنده چند تن از دانشمندان بنام اسلامی را در قرنهای سوم و چهارم هجری که همزمان با انتشار سفرنامه پرارزش ابن فضلان بوده است ذکر می کنیم.

از جمله هیئتهای تحقیقاتی در قرن سوم هجری دو هیئت از جانب الواثق بالله خلیفه عباسی (۲۲۷-۲۳۲ هـ = ۸۴۲-۸۴۷ م)، یکی برای کشف غار الرقیم در فلسطین و دیگری برای تحقیق در ماهیت و وضع سد یا جوج و مأجوج واقع در در بند ماور شدند.

الواثق بالله پس از کسب موافقت امپراتور روم شرقی هیئتی به سرپرستی دانشمند معروف فلکی محمد بن موسی خوارزمی ناشر کتاب بطلمیوس به منظور کشف غار الرقیم به آسیای صغیر فرستاد (۱).

ابن خردادبه در این باب می نویسد: «... محمد بن موسی منجم به من گفت بزرگ روم کسی همراه من فرستاد... پس از طی مراحل به مکانی که اصحاب رقیم در آنجا بودند رسیدیم و بر فراز کوه شدیم. در آنجا چاه آبی بود. سپس سیم قدم در مدخل غار پیش رفتیم و داخل روایی شدیم که حجاری شده بود... و دارای چند طاق بود. در یکی از آنها مردگانی قرار داشتند و مردی ماور حفاظت آنها بود... به او گفتم بگذار آنها را ببینم.. سپس همراه با غلام خود در روشنائی شمع بالا رفته جسد مردگان را که به سدر و کافور آغشته بود دیدیم. پوست بدنشان به استخوانها چسبیده بود... دست برسینه یکی از ایشان گذاشتم و دیدم موی انبوه و زبری داشت... موکل آنها برایشان غذا آورد. چون از آن غذا که متعفن بود چشیدیم حالت تهوع به ما دست داد... آنچه او به پادشاه روم گفته بود که اینان اصحاب رقیم هستند صحیح است...» (۲)

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب نگارش کراچکوفسکی دانشمند خاور شناس روسی - ترجمه عربی ص ۱۳۳.

(۲) المسالك والممالك ابن خردادبه ص ۱۰۶-۱۰۷.

شایان توجه اینست که محمد بن موسی از ذکر اینکه مردگان مزبور همان اصحاب کهف ذکر شده در قرآن هستند خودداری نموده است. مسعودی نیز این داستان را عیناً نقل کرده است. (۱)

هیئت دیگر که محمد بن موسی نیز همراه آن بوده به امر الواثق بالله خلیفه نزد طرخان حاکم خزر مأمور شده است. مأموریت این هیئت باعزیمت سلام ترجمان برای تحقیق در باره سد یا جوج و مأجوج ارتباط داشته است. (۲)

داستان مأموریت سلام ترجمان را ابن خردادبه بطور تفصیل بیان کرده است و می نویسد: «سلام ترجمان به من گفت چون الواثق بالله خلیفه در خواب دید سدی که ذوالقرنین میان ما و یا جوج و مأجوج ساخته شکاف برداشته است کسی را خواست که به محل رفته خبر آنرا برای ما بیاورد و گفت برای این مأموریت کسی شایسته تر از سلام ترجمان نیست زیرا او سی زبان می داند. سپس الواثق بالله به من گفت می خواهم به مکان سد بروی و خبر آنرا برایم بیاوری. خلیفه پنجاه جوان نیرومند همراه من کرد و پنجاه اردینار به من داد. و نیز ده هزار درهم دیه مرا اعطا کرد. به هر یک از پنجاه نفر همراهانم نیز یک هزار درهم و خواربار یکسال را داد. پس از ذکر مشاهدات سلام راجع به سد مزبور ابن خردادبه می نویسد: «سلام ترجمان تمام این اخبار را برایم نقل نمود، سپس نامه ای را که در این باب برای الواثق بالله نوشته بود برایم خواند» (۳). مقدسی نیز عین این خبر را از کتاب ابن خردادبه نقل و اضافه می کند: «چون ابن خردادبه وزیر خلیفه بود، به ودایع علوم و خزانه امیر المؤمنین بهتر دسترسی داشت» (۴).

مسافرت سلام در سال ۲۲۸ هـ شروع شده است و دو سال و نیم بطول انجامیده (۵). از جمله داستان سرایان که به کار تجارت میان ایران و هند و چین از راه دریا اشتغال داشتند سلیمان تاجر مربوط بسال ۲۳۷ هـ = ۸۵۱ م (۶) و ابوزید حسن سیرافی بوده اند (۷). مسعودی در سال ۳۰۳ هـ = ۹۱۶ م ابوزید سیرافی را ملاقات و داستانهائی از او نقل نموده است.

سلیمان تاجر در وصف جزایر دریاهای شرقی می گوید: این جزائر در آنسوی جزیره سیلان واقع و «لونگبالوس» نام دارند. اهالی این جزائر از مرد و زن برهنه اند. زنها

(۱) مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۳۰۷-۳۰۸.

(۲) د د ج ۳ ص ۳۶۲.

(۳) المسالك والممالك ابن خردادبه ص ۱۶۲-۱۷۰.

(۴) احسن التقاسیم مقدسی ص ۳۶۲ زیر عنوان سد ذوالقرنین.

(۵) مقدمه دوخویه بر کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه ص ۱۴.

(۶) تاریخ ادب جغرافیائی عرب - کراچکوفسکی ص ۱۴۱.

(۷) اصل آن شیراب قصبه شهرستان اردشیر در خلیج فارس واقع در ۶ فرسخی شیراز است - یاقوت ص ۲۱۱ ج ۳ از سیراف از راه دریا تا عمان یا بصره ۵ تاده روز و تا بحرین ۷ فرسخ (دو روز) فاصله است - مقدسی ص ۴۸۴.

فقط عورت خود را با برگ درخت می پوشانند. هر وقت کشتی به آن حدود می رود با قایقهای کوچک و بزرگ به سوی کشتی رفته عنبر و نار گیل می فروشند و با آهن آلات معاوضه می کنند. چون هوای این جزائر ملایم است ساکنین آن به پوشش احتیاج ندارند. در آن سوی جزائر دریای اندمان و پس از آن دو جزیره دیگر است که مردم آن نیز برهنه هستند و آدمی خوردند... (۱) سلیمان تاجر در همان اوان نیز به هند و چین رفته و عادات و رسوم اقوام آن کشورها را توصیف نموده است.

ابوزید سرفافی خلاصه اطلاعات سلیمان را در قرن چهارم هجری تدوین کرده و یادداشت‌هایی بر آن افزوده است. از جمله می گوید: مسلمانان چین دارای امتیازات خاصی بودند و از خود قاضی و امام و شیخ و مسجد داشتند.

ابن وهب قرشی نیز در قرن سوم هجری از بصره از راه دریا به خانفو (کانتون) و از آنجا به پایتخت چین مسافرت نموده و داستان‌هایی نقل کرده است (۲). توصیفات ابوزید نقل از مشاهدات سلیمان تاجر و ابن وهب درباره کشورهای شرقی بهترین اثر تاریخ اسلامی آن مناطق بشمار می رود و داستان‌های مزبور، به خلاف داستان‌های دریا نوردان دیگر، خالی از اغراق و خرافات است.

این داستان‌های دریائی ظاهراً یک رشته از داستان‌های مربوط به سفرهای سندباد بحری است که پیش از آنکه داخل مجموعه هزار و یک شب بشود خود مجموعه مستقلاً را تشکیل می داده. کازانووا Casanova آنها را مربوط به زمان هارون الرشید می داند. صحنه این وقایع نیز هند و مجمع الجزائر مالایا بوده است (۳).

این داستان‌های دریائی بیشتر مربوط به چین و هند است ولی گاهی شامل کشورهای سواحل آفریقای شرقی بخصوص زنگبار نیز می شود. در این باب کتابی در حدود سال ۳۴۲ هـ = ۹۵۳ به نام «عجائب الهند بره و بحره و جزائره» به قلم ناخدا بزرگ بن شهریار را مهر می تألیف شده است. از مؤلف اطلاع زیادی در دست نیست ولی ظاهراً در میان ناخدایان و بازرگان بخصوص در سالهای ۲۲۸-۳۴۲ هـ = ۹۰۰-۹۵۳ م سهم بسزائی داشته است (۴).

پیدایش اطلاعات جغرافیائی نزد ملل شرقی به زمانی بازمی گردد که مردم برای تشخیص اوقات و فصل‌ها و تعیین تاریخ به راهنمایی ماه و ستارگان درخشان توسل می جستند. از تغییر جهت و مسیر و طلوع و غروب خورشید و ستارگان و تحولات فضائی ساعات شب و روز و فصل های سال را معلوم می ساختند. از اینرو بیشتر دانشمندان تغییرات فضائی و طلوع و غروب ستارگان را مطالعه می نمودند.

یکی از این دانشمندان که از پیشوایان بزرگ علم فلک و جغرافیا در اسلام بشمار می رود

(۱) داستان سندباد بحری قدیم.

(۲) دکتر زکی محمد حسن - الرحالة المسلمون فی العصور الوسطی ص ۲۴.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۴۲.

(۴) د - د - د ص ۱۴۳.

ابن خردادبه (۱) مؤلف کتابهای متعدد بوده. ابن الندیم ده کتاب از تألیفات او را نام می‌برد (۲) از جمله کتاب «المسالك و الممالك» در جغرافیا می‌باشد. نسخه اول این کتاب در سال ۲۳۲ هـ = ۸۴۶ م ظاهر شده است. او شخصاً در آن اعتراف نموده که در توضیح درباره حدود زمین و راهها به نوشته بطلمیوس اعتماد نموده است. این کتاب در نوع خود بهترین تألیف زمان (۳) و پایه و اساس اطلاعات جغرافیائی دانشمندان بعد از او بوده و مورد استفاده آنان قرار گرفته است. چنانکه ابن حوقل می‌نویسد: «هیچگاه کتاب ابن خردادبه و کتاب جیهانی و تذکره ابوالفرج قدامة بن جعفر را از خود دور نمی‌کردم» (۴)

ابن خردادبه ظاهراً در حدود سال ۲۰۵ هـ = ۸۲۰ م متولد و در سال ۳۰۰ هـ = ۹۱۲ م وفات یافته است (۵)

دیگر از دانشمندان قرن سوم ابوزید احمد بن سهل بلخی است. وی در حدود سال ۲۳۵ هـ = ۸۵۰ م در یکی از قراء بلخ متولد شده و در جوانی به بغداد رفته است. پس از هشت سال توقف و تحصیل علوم شرعی به حج نموده است. بلخی سپس تحت تأثیر تعالیم کندی فیلسوف معروف (وفات ۲۵۶ هـ = ۸۷۰ م) واقع و پس از بازگشت به بلخ به مطالعه و تألیف کتب در نجوم و فلسفه و منطق و سایر علوم و فنون پرداخت، وی با جیهانی دانشمند جغرافی‌دان و وزیر آل سامان روابط صمیمی داشت ولی چون دعوت او را برای رفتن به بخارا نپذیرفت روابط ایشان تیره شد و در بلخ ماند و به سمت کاتب در خدمت احمد بن سهل امیر بلخ (۳۰۷ هـ = ۹۱۹-۹۲۰ م) می‌بود (۶).

بلخی مردی دانشمند بود و در علوم و فنون تبحر داشت. شیوه نگارشات او به اسلوب فلسفی بود ولی بیشتر جنبه ادبی داشت، از ابوزید نقل می‌کنند که می‌گفت: «حسین بن علی مروردی مستمری معینی برای تشخیص داده بود، و چون کتاب خود را در بحث در چگونگی تأویلات نوشتم آنرا قطع نمود و نیز ابوعلی جیهانی وزیر نصر بن احمد مقرری به من می‌داد،

(۱) ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه ایرانی. پدر بزرگش خردادبه زردشتی بود و بدست برمکیان اسلام اختیار نمود. پدرش در اوایل قرن سوم هجری حاکم طبرستان بود و به واسطه داخل کردن بعضی از مناطق دیلم در حوزه اسلام معروفیت پیدا کرد. وی از نزدیکان المعتمد بالله خلیفه عباسی (۲۵۲-۲۷۱ هـ) بود. مقدمه دوخویه بر کتاب المسالك و الممالك ص ۸. ابن خردادبه از مفاخر اسلام بشمار است.

(۲) کتابهای: ادب السماع - جهرة انساب الفرس - النوافل - المسالك و الممالك - الطبیخ - اللهو - الملاهی - الشراب - الانواء - الندماء و الجلساء. (فهرست ابن الندیم چاپ مصر ص ۲۱۲-۲۱۳).

(۳) مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۷۰-۷۱.

(۴) ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۳۶.

(۵) حاجی خلیفه ج ۲ ص ۱۰۱.

(۶) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۹۸.

اما وقتی کتاب «القرابین والذبايح» را نوشتم اونیز آن را از من برید ... (۱). بلخی در سال ۳۰۸-۳۰۹ ه‍. ق = ۹۲۰-۹۲۱ کتاب معروف خود را در جغرافیا تألیف نموده است. این کتاب گاهی به نام «صور الاقالیم» و وقتی «اشکال البلاد» و یا «تقویم البلدان» خوانده شده است. گفته می‌شود وی در حدود ۶۰ کتاب نوشته که فقط نام آنها باقی مانده است (۲).

مقدسی می‌نویسد: مقصود ابو یزید از کتابش نشان دادن نمونه‌ها و تصویر زمین بوده و آنرا به بیست قسمت تقسیم و هر یک را بطور مختصر توضیح داده است ولی علل و جهات سودمند را تشریح نکرده و شهرهای بزرگ را از قلم انداخته است (۳).

در اواخر قرن سوم هجری (۲۹۰ ه‍. ق) کتاب سودمندی به نام «البلدان» زینت بخش جهان دانش و ادب گردید. مؤلف آن احمد بن الفقیه همدانی بود. از زندگانی ابن الفقیه و تاریخ تولد و درگذشت او اطلاعی در دست نیست. ابن الندیم می‌نویسد: «نام او احمد و از ادباء بوده است ... از جمله تألیفات وی «کتاب البلدان» شامل قریب یک هزار ورق (دو هزار صفحه) است که به استناد کتابهای دیگران و نیز از کتاب جیهانی نقل کرده (۴). کتاب دیگر او به نام «ذکر شعرای جدید» است (۵). از کتاب البلدان اکنون یک قسمت به نام «مختصر البلدان» در دسترس و مورد استفاده است.

یا قوت در معجم البلدان قسمتهائی از مسوده اصل کتاب البلدان را نقل نموده است. مقدسی مطالب آنرا انتقاد کرده می‌نویسد: «ابن الفقیه در کتاب خود راه دیگری پیموده و شهرهای بزرگ را نام نبرده و از علومی ذکر کرده است که شایسته کتاب او نیست. او گاهی از دنیا کناره گرفته، وقتی به آن اظهار علاقه نموده است، یکبار مطالب خنده‌آور و بار دیگر گریه‌آور می‌گوید و خود را به آنها سرگرم می‌سازد ... اما کتاب «الامصار (ولایات)» تألیف «جاحظ» و «المسالک و الممالک» ابن خردادبه کوچک و پرفایده است ... من این کتاب را نمی‌پسندم» (۶).

دانشمند ستاره‌شناس و جغرافی‌دان دیگر که از مفاخر ایران بشمار می‌رود و در انتشار تمدن اسلامی سهم بسزائی داشته ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی است. وی وزیر امیر خراسان و در فلسفه و نجوم و هیئت تبحر داشته است. غرباربا جمع می‌کند و راجع به کشورها، و راههایی که به آنها ارتباط دارد و همچنین راجع به میزان خراج از آنها پرسش می‌نموده تا بدین طریق به آن کشورها آشنا شود و درآمد آنها را بداند و اطلاعات عمومی و علم فلک خود را تکمیل کند (۷).

(۱) ابن الندیم - الفهرست - ص ۱۹۸-۱۹۹.

(۲) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۹۹. ابن الندیم در فهرست از ۴۰ کتاب تألیف بلخی نام برده است.

(۳) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ص ۴.

(۴) الفهرست ص ۲۱۹. ابن مطلب صحیح بنظر نمی‌رسد زیرا این کتاب قبل از تألیف المسالک و الممالک جیهانی به اتمام رسیده است - ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۲.

(۵) از این کتاب فقط نام آن شناخته شده - ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۲.

(۶) و (۷) احسن التقاسیم مقدسی چاپ ووستنفلد ص ۳ و ۴.

جیهان از شهرهای خراسان و در کنار رود جیحون واقع است . جیهانی در کتاب خود به نام «المسالک فی معرفة الممالک» از نجوم و هندسه و اوضاع فلکی و هفت اقلیم مباحث سودمندی دارد. و نیز از عجائب سند و بتهای هند ، وضع شهرها و مالیات و خراج آنها ، راهها ، کوهها ، دشتهای ورودها به تفصیل نوشته است . مقدسی معتقد است که منبع اصلی اطلاعات جیهانی کتاب ابن خردادبه بوده است (۱) اما مسعودی آنرا از تألیفات خود او دانسته می نویسد : «ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی» . کتابی در توصیف جهان و اخبار آن و عجائب شهرها و کشورها و دریاها و رودها و ملتها و محل سکونت ایشان و اخبار شگفت آور و داستانهای قابل توجه دیگر تألیف نموده است» (۲).

تاریخ تألیف کتاب جیهانی بطور دقیق روشن نیست . بعضی از خاورشناسان آنرا در حدود سالهای ۲۷۹-۲۸۵ = ۸۹۲-۸۹۷ م و برخی دیگر در سالهای ۳۰۱-۳۳۱ = ۹۱۴-۹۴۳ م می دانند . بهر حال قبل از سال ۳۱۰ هجری بوده است . متأسفانه بجز آنچه که ابن-الندیم ، مقدسی و ابن حوقل و دیگران از آن نقل کرده اند اکنون اثر دیگری از خود کتاب بدست نیامده است (۳)

دیگر از دانشمندان قرن سوم هجری و معاصر ابن خردادبه یعقوبی (۴) مؤلف کتاب جغرافیائی «البلدان» است و قسمت مهم این کتاب و کتاب دیگر او در تاریخ خوشبختانه از دستبرد حوادث مصون مانده و اکنون در دسترس ما می باشد .

یعقوبی در اوایل جوانی بغداد را ترک گفته چندی در ارمنستان و خراسان و سپس در مصر اقامت نموده است و در آنجا مورد عنایت طولونی ها بوده . وی دانشمندی محقق و در تاریخ و جغرافیا تخصص داشته است . خود او در مقدمه کتاب البلدان می نویسد: «از آغاز جوانی کوشش خود را برای کسب اخبار بلاد و مسافتات میان شهرها بکار بردم . . . مسافرت بسیار نمودم ، در سفرهای پی در پی با هر کس ملاقات می نمودم و از موطن ، شهر او ، زراعت و ساکنین آن از عرب و عجم ، لباس ، مذهب ، زبان و عادات اهالی پرسش می کردم و اظهارات اشخاص طرف اعتماد را ضبط می نمودم» . یعقوبی پس از چندی به تحقیقات و مسافرتها خود در شرق و غرب پایان داد و کتاب خود را به نام مختصر اخبار البلدان تألیف نمود .

(۱) احسن التقاسیم مقدسی ص ۲۴۱ .

(۲) مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۷۵ .

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۲۱ .

(۴) ابوالعباس احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح الیعقوبی متولد بغداد . پدر بزرگش از موالی منصور خلیفه عباسی بود . از آثار یعقوبی علاوه بر کتاب البلدان مورد بحث ما تاریخ-الکبیر مشتمل بر دو جلد ، کتاب «فی اخبار الامم السابقه» کتاب «المسالک و الممالک» است یا قوت در معجم الادبا می نویسد یعقوبی در سال ۲۷۸ وفات یافته ولی بطوریکه در مقدمه تاریخ یعقوبی ذکر شده وی در سال ۲۹۲ هجری در قید حیات بوده زیرا در عید فطر آنسال شعری در رثاء خاندان طولون سروده است .

این کتاب از مهمترین آثار جغرافیائی زمان او بشمار می‌رود و مؤلف آنرا روی تحقیقات شخصی نوشته و از آثار دیگران اقتباس نکرده است .
وی کتاب خود را برحسب جهات اصلی به چهار قسمت تقسیم نموده : ۱ - ایران ترکستان و افغانستان و فصل‌های مخصوصی راجع به حکام خراسان و سیستان . ۲ - عراق غربی و جنوب و غرب جزیره العرب ۳ - عراق جنوبی و شرقی ، شرق جزیره العرب و چین و هند ۴ - بیزانس ، مصر ، نوبه و شمال افریقا . قسمتهای ۳ و ۴ متأسفانه مفقود شده است و نیز قسمتی از مطالب مربوط به بصره ، شرق عربستان ، خوزستان ، فارس ، هند و تمام شمال و قسمتی از غرب در نسخه خطی محو شده است .

قدامة بن جعفر (۱) یکی دیگر از دانشمندان و خدمتگزاران بزرگ دولت اسلامی در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم هجری بوده است . وی در بصره اقامت داشت و بدست المکتفی بالله خلیفه عباسی (۲۸۹-۲۹۵ = ۹۰۲-۹۰۸ م) اسلام اختیار نمود سپس مقامات مهمی بدست آورد و در اواخر عمر دارای منصب صاحب‌برید شد . قدامة از فصحای و فلاسفه عصر خویش بود و در علم منطق سرآمد آن زمان به‌شمار می‌رفت و کتب زیادی تألیف نموده است (۲) قدامة در تألیفات خود علاقه فراوانی به اشعار و ادبیات نشان داده و از اشعارش چنین بر می‌آید که تحت تأثیر فلسفه یونان قرار گرفته است و شاید هم به اقتضای آداب و رسوم خانوادگی (که مسیحی بودند) به فلسفه یونان آشنائی داشته است . کتاب الخراج و صنعة الکتابه تألیف این دانشمند هر چند مختصر است حاوی اطلاعات بسیار سودمند در تقسیم‌بندی اراضی ، وضع خراج و اوصاف جغرافیائی اقلیمهای هفتگانه می‌باشد . قدامة در کتاب خود به اوضاع کشورهای مجاور دولت اسلامی نیز توجه داشته است .

کتاب خراج شامل هشت قسمت بوده که فقط چهار قسمت آن به صورت جلد دوم به عنوان کتاب الخراج و صنعة الکتابه باقی مانده است . در واقع این جزء را می‌توان متمم کتاب ابن خرداذبه دانست زیرا در تحقیقات جغرافیائی درباره نقاط مختلف اطلاعات دقیقی داده است که بیشتر آن مستند و از روی مدارک رسمی آن عصر می‌باشد (۳) .
در سال (۳۱۰ هجری = ۹۲۳ م) يك اثر پر ارزش علمی به نام «الاعلاق النفیسة» به قلم دانشمند

(۱) ابوالفرج قدامة بن جعفر بن قدامة ، اصل او آرامی و منتسب به يك خانواده مسیحی است ، سال تولدش معلوم نیست و در سال ۳۱۰ هجری در گذشته است - تاریخ تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری نگارش ادام منز - ترجمه عربی ص ۲۲ ج ۲ ،
دو خویه سال وفات او را ۳۳۷ هجری ثبت کرده است . مقدمه المسالك والممالك ابن خرداذبه به قلم دو خویه ص ۲۲ .

(۲) ابن الندیم در فهرست (ص ۱۸۸ چاپ مصر) از ۱۲ کتاب تألیف قدامة نام برده که مهمترین آنها کتاب الخراج - کتاب نقد الشعر - کتاب السیاسة - و کتاب النجم الثاقب درباره ابوعلی بن - مقله می‌باشد ،

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۵ - مقدمه کتاب الخراج به قلم دو خویه ص ۲۲ .

جغرافی دان ایرانی ابوعلی بن رسته (۱) زینت بخش تمدن اسلامی شد. ابن رسته برای اثبات نظریات نجومی خود به شواهد قرآنی استناد نموده است و در قسمت جغرافیای طبیعی مکه و مساحت خانه کعبه و مدینه و همچنین راجع به بناهای تاریخی معروف، رودها، دریاها، شهرهای هفت اقلیم و عجائب گیاهی و حیوانی اطلاعات سودمندی داده است. در باب تعریف مناطق اهمیت خاصی برای ایران قائل شده و اصفهان و طبرستان را به تفصیل توصیف نموده است. و نیز اوصاف جنوب شبه جزیره عربستان و صنعاء و عراق و بغداد و مصر را شرح داده. در مبحث قسطنطنیه از مویکب عظیم امپراتور روم که به کلیسای ایاصوفیه می رفته سخن رانده است و بنای کلیسا و ساعت آنرا که به آپولون تیان Apolon tean نسبت داده شده توصیف کرده است (۲)

در باب «مقاله» اسلاوها (۳) قبائل ساکن اورال و آلتای مبحث خاصی دارد که از جنبه جغرافیائی ارزنده و مهم به نظر می رسد. ستاره درخشان دیگری که در قرن سوم و چهارم هجری در افق تمدن اسلامی بر توافکند دانشمندان بزرگ ایرانی معروف به اصطخری بود (۴) کتاب پر ارزش اصطخری در جغرافیای طبیعی و اقتصادی بنام «المسالک و الممالک» معروف است يك نسخه خطی این کتاب به فارسی نیز بدست آمده که گفته می شود تألیف خود اصطخری است و او خود آنرا به عربی برگردانده است.

اصطخری نخستین نسخه کتاب عربی خود را هنگامیکه ابوزید بلخی در قید حیات بوده (۳۱۸-۳۲۱ = ۹۳۰-۹۳۳ م) به پایان رسانیده است. وی مطالب کتاب را روی سه اصل: مشاهده عینی، دقت نظر، و شنیدن آنها با رعایت اعتبار و اختصار بیان کرده است. ابن حوقل در کتاب خود: «صورة الارض» راجع به اصطخری می نویسد: ابواسحق فارسی را ملاقات نمودم. او این نقشه را برای سرزمین هند ترسیم کرده و آنرا به هم آمیخته است و نقشه فارس را خوب ترسیم نموده است. من آذربایجان را در این صفحه کشیدم و او آنرا

(۱) ابوعلی احمد بن عمر بن رسته، از زندگانی و تاریخ تولد و درگذشت او اطلاعی در دست نیست، همینقدر معلوم است که از اصفهان بوده و ظاهراً در سال ۲۹۰ هجری = ۹۰۲ م یعنی هنگام اتمام کتاب خود در حجاز می زیسته، اکنون از تألیف بزرگ او فقط جلد هفتم الاعلاق النفیسه در دسترس می باشد، تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۴.

(۲) الاعلاق النفیسه ص ۱۲۴-۱۲۵، تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۵.

(۳) الاعلاق النفیسه ص ۱۴۳.

(۴) ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی معروف به اصطخری (منسوب به زادگاه خود استخر فارس) چون در عصر خود معروفیت نداشت تذکره نویسان ذکر نام و شرح حال او را نادیده گرفتند. از اینرو تاریخ تولد و درگذشت او روشن نیست اما بطور یقین در قرن چهارم هجری می زیسته و ابن حوقل در اواخر عمر خود (در حدود ۳۴۰ ه) او را ملاقات نموده است. از مطالعه کتاب اصطخری و اشخاصیکه بدانها اشاره کرده است چنین استنباط می شود که وی در اواسط قرن چهارم هجری وفات نموده زیرا در همان اوان از ابوالمظفر محمد بن لقمان سامانی که ظاهراً در زمان نوح بن نصر با فرزندش عبدالملک (وفات ۲۵۰) حاکم سمرقند بوده نام برده است (مقدمه المسالک و الممالک اصطخری بقلم دکتر جابرا الحسینی ص ۹).

پسندید و نقشه الجزیره را تحسین نمود. او نقشه مصر را خراب کشیده و نقشه مغرب او بیشتر دارای اشتباه است. او به من گفت: زادگاه و اثر هنری تو را دانستم می‌خواهم اشتباهات مرا در این کتاب اصلاح کنی. من نیز آنها را اصلاح کردم و به او نسبت دادم... (۱) اصطخری، مانند سایر جغرافی‌دانهای قرن چهارم، کشور اسلامی را به بیست اقلیم جغرافیائی تقسیم و توصیف نموده است. سپس راجع به ربع مسکون، دریاها، مساحت کشورها، اوصاف جزیره العرب و خلیج فارس (با اقیانوس هند)، مغرب (شامل اندلس و جزیره سیسیل)، مصر و شام و دریای روم (مدیترانه)، الجزیره، عراق، ایران جنوبی و میانه و شمالی (به انضمام ارمنستان و دریای خزر) و هند بحث نموده است. راههای ارتباطی، مساحتها محصولات تجارتی و صنعتی نقاط مختلف، نژادها و ادیان آنها را توضیح داده است. بیشتر اطلاعات اصطخری براساس مشاهدات و تحقیقات شخصی بوده و بسیار شایان توجه است. اطلاعات او درباره صقالبه (اسلاوها) و قبایل خزر با آنکه مختصر و پراکنده است خالی از ارزش نیست (۲)

اصطخری در تحقیقات جغرافیائی روشی مستقل و مخصوص به خود داشته است، وی می‌نویسد «منظور متن در این کتاب تصویر این اقالیم است که کسی آنرا انجام نداده است» (۳). و بدین طریق کتاب خود را با ترسیم ۲۰ نقشه تقسیم بندی کرده و براساس آن بحث نموده است.

کتاب اصطخری برای نخستین بار از روی نسخه خطی که تاریخ آن ۶۹۰ هجری است در سال ۱۸۳۹ میلادی توسط دکتر مولر Dr. J.H. Moeller با مقدمه‌ای به زبان لاتینی انتشار یافت. سپس دوخویه مستشرق معروف آنرا از روی پنج نسخه خطی با مشخصات A.B.C.D.E در سال ۱۸۷۰ م چاپ و منتشر کرد. چاپ دیگر این کتاب از طرف وزارت فرهنگ مصر با نقشه‌های اصلی از روی نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه مصر در سال ۱۹۵۸ م انجام گرفته است. نسخه فارسی المسالك والممالك که نگارش آن به خود اصطخری نسبت داده شده نیز در تهران به چاپ رسیده است.

معاصر جوانتر اصطخری ابوالقاسم بن محمد بن حوقل اهل نصیبین (۴) در سال ۵۳۳۱ = ۹۴۳ م برای تجارت به بغداد رفته، سپس به آفریقای شمالی، اندلس، ناپل، عراق، ایران و قسمتی از هند نیز مسافرت نموده است. وی در سال ۳۴۰ هجری با اصطخری ملاقات کرده است.

ابن حوقل می‌نویسد: چیزی که بیشتر مرا به تالیف این کتاب واداشت این بود که از جوانی به وضع شهرها و اخبار کشورها و خواندن کتب و کسب اطلاع از بازرگانان در این

(۱) ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۰.

(۲) ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۱-۲۰۰.

(۳) المسالك والممالك چاپ مصر ۱۹۵۸ ص ۱۵.

(۴) یاقوت در معجم البلدان در هر کجا از ابن حوقل نقل می‌کند او را به نام تاجر

خصوص علاقه داشتیم و کتاب ابن خردادبه و کتاب جیهانی و تذکره ابوالفرج قدامة بن جعفر را از خود دور نمی ساختیم. (۱)

کتاب ابن حوقل بعنوان «المسالك والممالك» است ولی به نام «صورة الارض» معروف گشته است (۲). وی در تقسیم بندی کشورها در کتاب خود با مقایسه با کتاب اصطخری تغییرات زیادی داده است ولی اطلاعات او راجع به ایران با آنچه اصطخری نوشته است چندان تفاوتی ندارد. بطوریکه خود او می نویسد راجع به مسائل جغرافیائی شهرها و کشورها آنچه را که شخصاً دیده و یا اطلاع یافته شرح داده و نقشه های آنها را ترسیم نموده است. ابن حوقل در قسمت های مربوط به ایران مانند خوزستان، فارس، آذربایجان، خراسان، جیل (گیلان)، دیلم، وطبرستان (مازندران)، دریای خزر، سیستان، رود جیحون، بخارا، سمرقند و خوارزم و همچنین بلاد سند و هند و مناطق مجاور بادولت اسلامی بطور مشروح بحث کرده و نقشه های تفصیلی آنها را ترسیم نموده و نوشته است: «اینها همه مناطق مهمور زمین و چهارستون آن می باشند. از همه این کشورها آبادتر و حاصلخیزتر و از حیث سیاست استوارتر کشور ایران شهر است که قطب و محور آن اقلیم بابل یعنی فارس می باشد. حدود این کشور در زمان ایرانیان معلوم بوده و چون اسلام آمد از هر کشور قسمتی را جدا کرد. از روم، شام و مصر و مغرب و اندلس و از چین ماوراءالنهر را ضمیمه خود ساخت. (۳)

ابن حوقل در کتاب خود منحصرأ به دارالاسلام (کشور اسلام) بخصوص ایران توجه داشته و فقط گاهگاهی به مطالبی خارج از آن پرداخته است. مثلاً داستان پرارزشی از بلغارها و خزرها و شکست آنان از روسها در حدود سال ۳۵۸هـ = ۹۶۹م نقل نموده است. در آن زمان خود او در جرجان (ماوراءالنهر) بوده است. این واقعه با حمله «سویاتوسلاو Sviatoslav» امیر «کیف Kiev» به خزرها در سال ۹۶۵ میلادی تطبیق می کند. (۴)

ابن حوقل در میان جغرافی دانان صدر اسلام از نخستین خبرگان امور جغرافیائی مغرب بشمار میرود. وی اوصاف منطقه البجه و ارتریا Ertrea و تاریخ و نام قبائل بربر و صحراهای شمال افریقا و همچنین مشخصات جزیره سبیل و وضع خلفای اموی را در اندلس با دقت و تفصیل بیان کرده است (۵). به نظر دوزی ابن حوقل بدون تردید جاسوس فاطمی های مصر بوده است. (۶) اما لوی پرونسال یکی از متخصصین تاریخ اسپانیای اسلامی

(۱) ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۳۶.

(۲) ابن حوقل نسخه اول کتاب خود را به سیف الدوله حمدانی (وفات ۳۵۶) تقدیم نموده.

نسخه دوم آن در سال ۳۶۷ هجری نوشته شده است، قدیمترین نسخه خطی این کتاب مربوط به سال ۴۷۹ هـ می باشد که کرامرس Kramers آنرا چاپ کرده است. تاریخ ادب جغرافیائی عرب س ۲۰۱.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۱-۳۰۲.

(۴) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۳.

(۵) « « « « ۲۰۴.

(۶) « « « « ۲۰۵. دوزی-تاریخ اسلام ص ۱۷-۱۸ و ۱۸۱-۱۸۲.

عقیده دارد که او از عمال عباسی ها و فاطمی ها هر دو بوده و چون در کتاب خود اخبار قرمطیان بحرین را باعلاقه شرح داده است این نسبت را به او داده اند (۱)

ابن حوقل چندی در اندلس اقامت داشته و اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آنجا را شرح داده است. راجع به تجارت برده سفید نیز بحث کرده است. زیبایی شهر «الزهره» و جلوه و شکوه «الرصافه» را ستوده است. راجع به خزانه عمومی اندلس می نویسد هیچک از خزانه های شرق به استثناء خزانه «حلب» که متعلق به حمدانی ها بوده با آن برابری ندارد. ابن حوقل که در سال ۳۶۲ هجری در جزیره سیسیل و شهر پالرم بوده است : می نویسد: «... پالرم بزرگترین شهر سیسیل با روی سنگی بلندی دارد. مسجد جامع آنجا که قبلا دیر نصاری بوده دارای محراب بزرگی است ... یکی از منطقیون به من می گفت جسدار سطا لیس حکیم درون صندوقی در آن محراب معلق است و سابق بر این زیارتگاه مسیحیان بوده است. من صندوقی در آن محراب آویزان دیدم اما تردید دارم که جنازه ارسطو داخل آن باشد. در آنسوی دیوار شهر در حدود سیصد و پنجاه مسجد است... در قریه ای در یک فرسخی پالرم نیز یکصد مسجد بنا شده ... در بعضی از کوچه های این شهر در مساحت هر یک تیررس ده مسجد روبروی یکدیگر برپا می باشد. سبب را پرسیدم گفتند مردم آنجا بواسطه خودخواهی و سبک مغزی رؤسای خود دوست دارند هر یک مسجد جدا گانه ای داشته باشد تا فقط خود کسان بتوانند در آن نماز بگذارند. گاهی ممکن است دو برادر که خانه هایشان به یکدیگر چسبیده هر یک برای خود مسجد علیحده ای بسازد یا مسجد پدر از مسجد فرزند جدا باشد.

مردم این شهر پیاز زیاد می خورند و به همین جهت دماغشان خراب است. اهالی سیسیل نادانترین و احمقترین مردمند. ایشان پای بند به فضائل اخلاقی نیستند و در کسب رذائل بسیار حرصند. «عثمان الخزاز» قاضی آنجا پس از آزمایش مردم شهادت هیچکس را نمی پذیرفت و هنگام مرگ کسی را که شایسته وصایت باشد در میان ایشان نیافت. (۲)

ابن حوقل می نویسد اخلاق و داستانهای مربوط به مردم سیسیل را در کتاب جدا گانه به نام محسنات مردم سیسیل نوشته و فساد اخلاق و کثافت و آلودگی غذا و نجاست کاری آنان را شرح داده است (۳).

راجع به قبائل بربر مغرب و شمال آفریقا می نویسد : آنها بسیار مهمان نوازند و برای آسایش مهمانان از بذل هیچ چیز حتی از تقدیم اولاد خود مضایقه ندارند و رد تقاضای مهمان را ننگ می شمارند (۴).

از جمله دانشمندان مورخ و جغرافی دان و جهانگرد نیمه اول قرن چهارم هجری ابوالحسن علی بن الحسین ابن علی المسعودی از اولاد عبدالله بن مسعود است. وی کتب زیادی در علم تاریخ

(۴) تمدن اسپانیای اسلامی ص ۵۳-۵۴ لوی پرونا سال

(۱) معجم البلدان یا قوت نقل از ابن حوقل - ج ۱ ص ۷۱۹

(۲) - ج ۱ ص ۷۱۰

(۳) - ج ۱ ص ۵۴۲

و علوم مختلف تألیف نموده است. ابن الندیم (۱) و ابن شاکر (۲) پانزده کتاب از تألیفات او را نام برده اند، از جمله مروج الذهب و معادن الجواهر و التنبیه و الاشراف است که خوشبختانه از دستبرد حوادث مصون مانده است. در مقدمه مروج الذهب چاپ مصر ۱۳۵۷ هـ علاوه بر کتابهای نامبرده از ۱۷ کتاب دیگر از تألیفات مسعودی نام برده شده است. مسعودی از مردم بغداد و چندی در مصر اقامت گزیده است. جرجی زیدان می نویسد (۳): مسعودی در بغداد پرورش یافته و در طلب علم به مصر و کشورهای دور دست رفته است. در سالهای ۳۰۹ - ۳۳۲ هجری به فارس، کرمان، اصطخر، هند، مولتان، منصوره، چمپا، سیمور، سرندیپ، چین، جزیره مدگسکر، آذربایجان، جرجان، شام، فلسطین، و اتناکیه مسافرت کرده و در مسافرتهای خویش آنی از کسب علوم و تحقیقات فروگذاری نکرده و اطلاعاتی را جمع به تاریخ و جغرافیا بدست آورده است.

مسعودی در مقدمه مروج الذهب می نویسد «این کتاب را از ده ها کتاب تاریخی موجود در زمان خود نقل نموده ام» از این کتابها اینک جز تاریخ طبری و فتوح البلدان بلاذری چیزی در دسترس ما نیست.

مروج الذهب در موضوعات مختلف از جمله خلقت جهان، داستان پیامبران، اوصاف دریاها، خشکیها، و عجائب آنها، تاریخ ملل قدیم، ایران، یونان، سریان، رومان، و فرنگ، ادیان و مذاهب، عادات، تقویمهای قدیم و ساختمانهای عظیم بحث می کند. ظهور پیامبر اکرم ص و تاریخ اسلامی را تا زمان المطیع الله خلیفه عباسی بیان کرده است. داستانهای مسعودی در مروج الذهب بیشتر مشاهدات وی بر اساس تحقیقات شخصی بوده است و بطور جالب و مختصر نوشته شده است.

مسعودی در کتاب «التنبیه و الاشراف» در باب هیئت و نجوم و جغرافیا و فصول سال و وزش بادها و شکل و مساحت زمین و حدود هفت اقلیم و نیز راجع به تاریخ ملت های گذشته، زبان ایشان و سالهای قمری و شمسی و مطالب دیگری بحث نموده است که در کتابهای دیگران دیده نشده است در مقدمه این کتاب که یکسال پیش از وفات وی به اتمام رسیده می نویسد: ... تا این زمان که سال ۳۴۵ هجری و دوره خلافت المطیع است خلاصه اطلاعات خود را راجع به کشورها و عظمت پادشاهان ایران و حسن سیاست و تدبیر ایشان در این کتاب نوشتم. عمران و پیشرفت این کشور و مهربانی سلاطین به رعیت و اطاعت بیشتر پادشاهان جهان از ایشان را بیان نمودم. آنان (پادشاهان ایران) بر اقلیم چهارم که عبارت از اقلیم بابل و میانه زمین و از بهترین اقلیم است سلطنت داشتند پس از کشور فارس دو کشور یونان و روم بودند و مردم آنها در انواع حکمت و فلسفه و هنر و صنایع زیبا تبحر داشتند.

مسعودی کتابهای خود را به شیوه ادبی نوشته و میتوان گفت او بیش از هر چیز ادیب زبر - دستی بوده است که زندگانی اجتماعی و فرهنگی زمان خود را بطور جالب مجسم ساخته است. در کتاب التنبیه و الاشراف از دریاها و رودها، موقعیت دریاچه اورمیه (رضائیة فعلی) از

(۱) الفهرست چاپ مصر ص ۲۱۹

(۲) و فیات الاعیان چاپ مصر ج ۲ ص ۵۷

(۳) تاریخ آداب اللغة العربیة ج ۲ ص ۳۱۳

عجایب اسکندریه، زلزله سال ۳۴۴ هجری و فروریختن مناره آنجا، وضع کشورهای واقع در شمال و شمال شرقی دریای قزوین (خزر) و از موضوعات مهم جغرافیائی و تاریخی دیگر بحث نموده است. درباره ادیان و عقاید ملل مختلف و کتابهای ایشان اطلاعات سودمندی بدست داده و در برابر یهودیان و مسیحیان و صابئیها بیطرفی را شعار خود ساخته است. هنگام حرکت قرمطیان بسوی بغداد مسعودی بر تعالیم و کتابهای ایشان اطلاع یافته است. برای نخستین بار وجود آسیاهای بادی را در سیستان متذکر شده است. در منصوره هند مطالعات خود را راجع به زندگی هشتاد فیل سلطنتی شرح می دهد. بطور خلاصه مسعودی در زمان خود سرآمد ادبا و دانشمندان تاریخ دان و جغرافی شناس اسلامی بوده است (۱).

مقدسی (۲) آخرین نماینده مکتب کلاسیک و به نظر اسپرنگر Sprenger «بزرگترین جغرافی دان نیست که بشر شناخته است: (۳). مقدسی نیز مانند اصطخری و ابن حوقل همواره در سفر بوده و خود می نویسد: «در کشورها و اقالیم اسلامی گردش کردم، با دانشمندان ملاقات نمودم و پادشاهان را خدمت کردم، باقضات همدم شدم و نزد فقها درس خواندم، با ادباء و قراء آمیزش داشتم، بر بالای منبرها خطا به خواندم. و بر فراز منارها اذان گفتم در دشتها و کوهها و صحراها سرگردان شدم، در دریاها با خطر غرق روبرو گردیدم، در زندانها بسر بردم، به کارتجارت اشتغال ورزیدم، در مجالس داستان سرایان (قصاصین) حضور یافتم، و با همه گونه اشخاص معاشرت کردم و در هر کجابه وسائل مختلف راجع به مذهب، زبان، نژاد، اخلاق اجتماعی مردم و طرز مالیات بندی و وصول خراج تحقیقات نمودم و صحیح آنها را ثبت کردم. در این راه رنج بسیار بردم و در برابر سختی و غربت و مذلت بردبار بودم... و سعی کردم خلاف آنچه را که دیده ام و یا از اشخاص طرف اعتماد شنیده ام نقل نکنم» (۴).

در جای دیگر می نویسد: «...مطالب کتاب را به سه نوع تقسیم نمودم. اول آنچه دیده ام دوم آنچه از مردم طرف اعتماد شنیده ام، سوم نقل آنچه که دیگران نوشته اند... کتابخانه پادشاهی نبود که ندیدم و مذهب و ملتی نبود که ندانستم. با پارسایان و اهل ذکر معاشرت کردم و اطلاعات مورد نیاز را از ایشان بدست آوردم... در سفرهای خود به سی و شش نام خوانده شدم. مثلاً ما مقدسی، فلسطینی، مصری، مغربی، خراسانی (۵)، قاری، فقیه، خطیب، غریب،

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۸۳

(۲) شمس الدین ابو عبدالله عمر بن احمد بن ابی بکر البنا الشامی معروف به مقدسی یا مقدسی در سال ۳۵۵ ه = ۹۶۶ م در بیت المقدس متولد و در حدود سال ۳۹۰ ه = ۱۰۰۰ م در گذشته پدر بزرگ وی به بنائی اشتغال داشته و معروفست که ساختمان بندر حلیفا در زمان احمد بن طولون بدست او انجام گرفته است و شاید به همین جهت است که مقدسی در کتاب خود علاقه زیادی به کارهای معماری نشان می دهد.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۸

(۴) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی چاپ بریل ۱۹۰۶ ص ۳ و ۴۳

(۵) خانواده مقدسی ایرانی و اهل بیار از توابع شهرستان قومن واقع در منطقه خراسان بود تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۹ قومن تعریب کومن شهرستان بزرگی واقع در دامنه جبال طبرستان و شهرهای معروف آن دامغان و بسطام و بیار است - معجم البلدان یا قوت ج ۴ ص ۲۰۳

بغدادی، استاذ، دانشمند، شیخ نشاسته... خواندند، این عناوین برحسب نقاطی که بازدید می‌کردم به‌من داده می‌شد (۱).

راجع به اقلیم مشرق می‌نویسد: «ابوزید آنرا به سه قسمت خراسان و سیستان و ماوراءالنهر تقسیم نموده ولی ما آنرا به يك اقلیم که شامل دو قسمت است تقسیم می‌کنیم بطوری که جیحون میان آن دو قرار می‌گیرد (۲).

زبان مردم مناطق هشتگانه عجمی می‌باشد که قسمتی دری و قسمتی مغلغ است و همهٔ این زبانها فارسی نامیده می‌شود... (۳)

لهجهٔ ایشان متفاوت است مثلاً مردم نیشابور فصیح و مفهوم تکلم می‌کنند و اول کلمات را با مخرج کسر ادا می‌کنند و يك ی به آن می‌افزایند مثل (بیکو-بیشو) و گاهی حرف دیگر اضافه می‌کنند مثل (بترون این یعنی برای این) و نیز يك س مهمل داخل کلمات می‌کنند مثل (بخردستی-بگفتستی و بخفتستی). لهجهٔ مردم مرو ایرادی ندارد ولی کلمات را کشیده تلفظ می‌کنند. لهجهٔ مردم بلخ بسیار خوبست اما کلمات رکیکی در آن گفته می‌شود. لهجهٔ هراتی‌ها وحشی است و با فشار و دشواری صحبت می‌کنند و آخر کلام خود را باگ آلوده می‌کنند. شنیدم یکی از پادشاهان خراسان وزیر خود را امر داد تا کسانی از پنج منطقهٔ خراسان حاضر کند. چون حاضر شدند سیستانی شروع به سخن کرد وزیر گفت این لهجه برای جنگ خوبست. سپس نیشابوری لب به سخن گشود وزیر گفت این لهجه به کار قضاوت می‌خورد. در بارهٔ لهجهٔ مروزی (اهل مرو) گفت شایستهٔ وزارت است و لهجهٔ بلخی را منشی‌گری و لهجهٔ هراتی را برای مستراح مناسب دانست (۴).

در میان تألیفات جغرافیائی کتابی که میتوان آنرا منحصر به فرد دانست کتاب «صفة جزيرة العرب» نگارش حسن بن احمد الهمدانی (۵) است. بعضی از خاور شناسان آنرا از لحاظ اهمیت موضوع در ردیف کتاب احسن التقاسیم مقدسی می‌دانند. همدانی شاعری بلند پایه و دانشمندی جغرافی دان بود و در علم انساب عرب مانند نداشت او در جنوب عربستان موفق به کشف رمز کتابت قدیم عربی گشته است. کتاب صفة جزيرة العرب وی شامل ده جزء است که دو جزء ۸ و ۱۰ آن توسط مولر Muller مورد مطالعه قرار گرفته و دو جزء اول و دوم آن اخیراً توسط مستشرق سوئدی بنام لوفگرن Löfgren بدست آمده است. جزء نهم آن نیز در کتابخانهٔ بارودی در بیروت ضبط است. ظاهراً مجموعهٔ کامل این کتاب نقیص در کتابخانهٔ امام سابق یمن در صنعاء ضبط است.

(۱) احسن التقاسیم مقدسی ص ۹

(۲) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی ص ۲۶۰

(۳) » » » » ص ۲۵۹

(۴) » » » » ص ۳۳۴

(۵) همدان بفتح ها و سکون میم یکی از قبائل عرب مقیم جنوب عربستان است و با شهر همدان واقع در غرب ایران یکی نیست. الهمدانی در شهر صنعاء یمن متولد شده. تاریخ تولد او معلوم نیست و در سال ۳۳۴ هـ = ۹۴۵ م در زندان صنعاء درگذشته است. تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۷۰

این کتاب شامل مباحث تاریخی و جغرافیائی در باره عربستان بخصوص یمن و اطلاعات سودمندی در نجوم است و از جنبه جغرافیائی بر تمام تألیفات قرن سوم و چهارم هجری ترجیح دارد تا بعدی که می‌توان گفت بجز کتاب هند بیرونی کتاب دیگری با آن برابری نمی‌کند. (۱)

در نیمه اول قرن چهاردهم هجری دواثر پر ارزش جغرافیائی و تاریخی تألیف یکی از دانشمندان عرب به نام ابودلف (۲) تحت عنوان «الرسالة الاولی» و «الرسالة الثانية» پدید آمد. رساله نخست ابودلف مربوط به مسافرت او میان قبائل ترك آسیای مرکزی، چین و هند است. ابودلف در حدود سال ۳۳۱ هـ = ۹۴۳ م همراه با هیئتی، که از طرف نصر بن احمد پادشاه سامانی برای خواستگاری دختر پادشاه چین رهسپار سندابیل بوده، به آنحدود رفته و چندی در چین و هند به سیاحت پرداخته است و پس از بازگشت به بخارا تحقیقات و مشاهدات خود را در این رساله شرح داده است.

رساله دوم ابودلف مربوط به سفرهای طولانی او در نقاط مختلف ایران است. در معجم البلدان یا قوت و آثار البلاد زکریا قزوینی قسمتهائی از هر دو رساله بطور پراکنده نقل شده است. ولی نسخه منحصر خطی و کامل آنها در کتابخانه آستان رضوی در مشهد موجود است که در سال ۱۹۲۴ میلادی بوسیله دانشمند ترك زکریا ولیدی طوغان کشف و سپس در دسترس دانشمندان شرق شناس گذاشته شده است (۳).

ابودلف در رساله دوم خود راجع به شهرها، راهها، کوهها، رودها، پلها، بناهای تاریخی، معادن مختلف، هنرهای دستی، محصولات، قبایل و سایر موضوعات مربوط به ایران بطور مختصر و با بیانی ساده اطلاعات بسیار سودمندی داده است. وی نیز مردی ادیب و شاعر بوده و زندگانی را در خوشی و مهمان نوازی و جهانگردی و مسافرتهاى دشوار گذرانده است. وی چندی در خدمت صاحب بن عباد و مورد عنایت او بوده و در قصیده‌ای که در حدود دو بیست بیت به نام قصیده ساسانیه تنظیم کرده با سبکی شیوا طرز زندگی و اخلاق و عادات جماعت گدایان «بنوساسان» را مجسم ساخته است (۴).

ابودلف در قسمت سفر به آذربایجان می‌نویسد: «... از راه کوهستان ازموقان (مغان) و کرانه دریای طبرستان (خزر) به باکوبه از توابع شروان رفتم. در آنجا چشمه نفتی یافتیم که روزانه یک هزار در هم درآمد داشت.

در نزدیکی آن چشمه دیگری از نفت بود که شب و روز مانند جیوه سیال جریان داشت و اجاره آن به همان مبلغ بود (۵) در جای دیگر می‌نویسد: در سر راه شهر زوربه

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۷۰-۱۷۲

(۲) ابودلف مسمرین المهلهل الخزرچی الینبوعی. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست. در حدود سال ۳۳۱ هـ در بخارا بوده- سفر نامه ابودلف در ایران ترجمه ابوالفضل طباطبائی از رساله الثانية و مقدمه و تعلیقات نگارش مینورسکی ص ۱۴

(۳) سفرنامه ابودلف ص ۱۲ و ۱۳

(۴) ص ۴ و ۵ و ۹

(۵) ص ۴۵ و ۴۶

خانقین رودخانه تا مرا (دیاله) جاری است و در خانقین چشمه نفت بزرگ و پر سودی موجود است (۱) ... شیز منطقه واقع در میان مراغه و زنجان و دینور و سهرورد است و کوههای آن معادن طلا، نقره، سرب، زرنیخ... دارد (۲). در الران (واقع در آذربایجان) معادن طلای سفید سنگین وجود دارد که رنگ آن با محک سرخ می شود ... در این شهر حشره ای موجود است که ضما آن برای معالجه داء الثعلب (ریزش مو) سودمند است (۳) در کوههای اطراف اردبیل آبهای معدنی فراوان دیده می شود که برای جرب مفید است... در بدین پرچمهای سرخ پوشان بنام خرمیه (خرم دینان) در اهترزاز است و بابلک خرم دین از آنجا قیام نموده است (۴). در میان ارمنستان و افلوغونیه شهری است که مردم آن پر مکر و حيله اند. در آنجا جذام شیوع دارد زیرا مردم کلم زیاد می خورند (۵).

میان اصفهان و اهواز پل سنگی عظیمی روی بستر رودخانه خشک و عمیقی برپا می باشد که از شگفتی های جهان است و به نام پل ایذج معروف است... در ایذج آتشکده بزرگی وجود دارد که تا زمان هرون الرشید فروزان بوده است (۶) ... در قسمت مربوط به خوزستان می نویسد: جمع آوری خراج در آنجا یکماه پیش از نوروز ایرانی آغاز می شود... نی شکر ایذج (ایذه) چهل درصد بیشتر از نی شکر سایر نقاط اهواز شهد دارد.. طریقه بدست آوردن شکر آن مطابق روش سیستانی و مکرانی است... در شوشتر روی وادالاعظم (رودخانه بزرگ) سد زیبا و عجیب شادزوان برپا می باشد که با سنگهای قالبی و بسیار هنرمندانه ساخته شده و آبهای رود را جمع نموده به رودخانه های متعدد تقسیم می کند.. در خوزستان آثار تاریخی مربوط به دوره ساسانی بسیار است (۷). میان ایذج و رباط پل بسیار عظیمی به نام پل خوراذ برپا می باشد. خوراذ خواهر قرد جشنس فرزند شاه مرد است که بانیرنگ پادشاه یمن را کشت پایه های پل خوراذ از پی تا کف زمین با آهن و سرب پی ریزی شده و دهانه آن یکصد و دوازده ذراع است. این پل یک دهانه دارد و از شگفتی های هنر معماری به شمار می رود. پل مزبور بدست مسمعی خراب شد و پس از چندی ابو عبدالله محمد بن احمد الهقیمی معروف به «شیخ» وزیر آل بویه آنرا تعمیر نمود و پس از چند سال کار و صرف سیصد هزار دینار هزینه بجز اجرت کارگران، ساختمان مجدد پل انجام شد. (۸)

کتابی که اینک ترجمه آن تقدیم خوانندگان محترم می شود یکی دیگر از آثار پرارزشی است که در آغاز قرن چهارم هجری احمد بن فضلان بن راشد بن حماد آنرا تألیف نموده است. نسخه خطی منحصر این رساله در کتابخانه آستان رضوی ضبط است. متن عربی آنرا آقای دکتر

(۱) سفرنامه ابودلف ص ۵۷

(۲) » » ص ۳۸ و ۳۹ و ۴۰

(۳) » » ص ۴۳

(۴) » » ص ۴۶ و ۴۷

(۵) سفر نامه ابودلف ص ۵۱-۵۲

(۶) » » ض ۸۷

(۷) » » ص ۸۸-۸۹

(۸) » » ص ۹۲-۹۳

سامی‌الدّهان عضو آکادمی علمی دمشق با مقدمه فاضلانه و تعلیقات از طرف آکادمی علوم دمشق در سال ۱۹۵۹ میلادی منتشر ساخته‌اند. در اینجا بحث در کشف نسخه خطی رساله و خصوصیات آن با تحقیقاتی که دانشمند مزبور نموده است زائد به نظر می‌رسد.

راجع به موطن، تاریخ تولد و درگذشت و شرح حال ابن فضلان در مراجع تاریخی چیزی ثبت نشده است و فقط یا قوت در معجم البلدان هنگام نقل مطالب رساله او نوشته است: کان المقتدر بالله قد ارسل احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حماد مولى امیر المؤمنین ثم مولى محمد بن سلیمان ۱۰۰ (۱) از اینرو معلوم می‌شود که ابن فضلان غیر عرب و غلام خلیفه بوده و پس از آن مولای محمد بن سلیمان شده است. اما محمد بن سلیمان معروف به «المنفق ابو علی الکاتب» در سال ۲۹۲ هجری به فرماندهی قشون المکتفی بالله پدر (المقتدر بالله) خلیفه عباسی به مصر حمله برد و آن کشور را از زیر سلطه خاندان طولون بیرون آورد و به نام خمارویه طولونی امیر مصر که زندانی شده بود و به نام خودش به عنوان نیابت امیر در مصر حکومت کرد و چون از فرمان المکتفی سرپیچی نمود خلیفه یکی از فرماندهان قشون خود را به نام «فاتک معتضدی» به مصر اعزام نمود و او محمد بن سلیمان را دستگیر و به بغداد فرستاد. محمد بن سلیمان در سال ۳۰۴ هجری در بغداد به قتل رسید (۲) در جریان این حوادث معلوم نیست ابن فضلان که بنا بر یا قوت غلام محمد بن سلیمان بوده چه وضعی داشته است و آیا پس از دستگیری محمد بن سلیمان مجدداً به عنوان غلامی به دربار خلافت بازگشته یا آزاد بوده. اما ظاهراً در زمان المقتدر که در سال ۲۹۵ هجری در سن ۱۳ سالگی به خلافت رسیده است و در دربار خلافت دارای مقام ارجمندی بوده و به همین مناسبت از جانب خلیفه به سرپرستی هیئتی به کشورهای روس و اسلاو و بلغار مأمور شده است.

اینک به ترجمه رساله تحت عنوان «سفرنامه ابن فضلان» و مقدمه فاضلانه ناشر آن می‌پردازیم و از خدای متعال توفیق می‌طلبیم.

تهران فروردین ماه ۱۳۴۵

ابو افضل طباطبائی

(۱) معجم البلدان ج ۱ ص ۴۶۸

(۲) تاریخ مصر تألیف اسکندر عمون ص ۱۰۶-۱۰۷. الفرج بمدا لشدّة ج ۱ ص ۱۸۰

تقدیم به روح شادروان دانشمند رگیس فقید محمد
کرد علی برای یادبود از او در تاریخ و بزرگداشت
خدماتش به جهان عرب . محمد سامی‌الدهان
دمشق ۱۳۷۹ = ۱۹۵۹ م

پیش‌گفتار

در یکی از روزهای تابستان سال ۱۹۵۱ به عزم دیدار دانشمند بزرگوار استاد
مرحوم محمد کرد علی به خانه شان رفتم . ایشان مشغول مطالعه جرائد و مجلات
رسیده به نام مجمع علمی دمشق بودند و مقالات دانشمندان خاورشناس و عرب را
با دقت بررسی می نمودند . در آن هنگام يك مجله مجاری که تاریخ انتشارش یکماه
پیش از آن روز بود به نظر رسید . در آن مجله مقاله ای به زبان آلمانی در باب
مسافرت ابن فضلان به قلم یکی از خاورشناسان درج شده بود . وی در این مقاله
در اطراف رساله ابن فضلان و مسافرت او توضیحاتی داده و با اشاره به متن عربی
که عکس آن نیز در مقاله مزبور چاپ شده بود اخبار و اطلاعات تازه ای در دسترس
خوانندگان گذارده بود . استاد فقید به علاقه اینجانب به مقاله نامبرده توجه
فرمود و راجع به اهمیت رساله و احتیاج فرهنگ دوستان عرب به مطالعه آن با
من گفتگو نمود و تأکید کرد که باید از مطالب آن درس عبرت بگیریم و به میزان
کوشش گذشتگان برای بسط نفوذ فرهنگ اسلامی پی ببریم .

این رساله، که بطور قابل ملاحظه‌ای آداب و اخلاق ساکنین کشورهای روس بلغار و ترکها را در قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) توصیف نموده، بقدری حائز اهمیت است که خود روسها در یکصد سال پیش آن را با کمال دقت بررسی کرده و از راه ترجمه و چاپ و انتشار یکی از مهمترین و پرازش ترین منابع اصلی تاریخ خود قلمداد کرده‌اند.

دانشمندان روس سالهای دراز است که در اطراف مطالب این رساله بحث و تدقیق می نمایند و مقالات سودمندی در این باب منتشر ساخته‌اند و سعی می کنند پیش از پیش مسائل تازه تری از آن استنباط نمایند. در رساله مذکور از نامها، اعلام لباس و خوراک و عادات و رسوم یازده قرن پیش مردم ساکن شرق و شمال دریای خزر بحث شده و هر قدر مستشرقین متن آنرا بیشتر بررسی می کنند بیشتر به کشف رموز و حل مسائل غامض آن زمان موفق می گردند.

بعضی از مطالعات مزبور دردسترس ما قرار گرفته، ولی چون قسمتی از آن هنوز در اختیارمان نیست بیشتر مردم کشورهای اسلامی از محتویات این گنج گرانها بی اطلاع و از تأثیر نفوذی که در ادبیات عرب در قرن چهارم هجری و حتی ادبیات امروزی دارد بی خبر مانده‌اند. زیرا چند قسمت از این سفرنامه در غرب ترجمه و چاپ شده. اما تاکنون خزانه‌های ادبی ما بی نصیب بوده و حتی افراد هم از دسترسی بدان محروم مانده‌اند و در واقع این گنجینه گرانها در شمار چیزهای نایاب قرار گرفته است.

از اینرو استادام، رئیس فقید، توجه اینجانب را به اهمیت و لزوم تحقیق در اطراف این رساله و انتشار آن معطوف ساخت و من با مسرت فراوان این فکر را استقبال نمودم. در آغاز کار گمان بردم انجام این وظیفه عمل بسیار ساده و آسانی است، ولی چون عکس نسخه خطی رساله را بدقت خواندم و عبارات آنرا زیر و رو کردم دانستم که درك مطالب دقیق آن بسیار مشکل است، بخصوص که در این راه بامشکلاتی روبرو شدم، و پس از تکرار مطالعه و پی بردن به معانی موضوعات و دقایق متن برای چاپ و انتشار آن بیشتر مأیوس گشتم، از این رو علت خودداری

دانشمندان عرب از بحث در پیرامون این کتاب و چاپ و انتشار آن بر من روشن گردید. این عکس از نسخه منحصری برداشته شده که بیشتر آن اوراق و قسمتی از کلمات و تعبیرات آن پاك شده است. از نام لباسها و اماکن و اعلام زیاد ذکر شده، گوئی هر کلمه از مطالب آن مشکوک و محتاج به تحقیق و توضیح و مراجعه به منابع مخصوص می‌باشد.

هر گاه دوست خاور شناس اینجانب « نیکیتا الیسف »^۱، که به زبان روسی احاطه دارد، اینجانب را به مراجع روسی و آلمانی راهنمایی نمی‌نمود و به توجه و مطالعه منابع مذکور تشویق نمی‌کرد، از بررسی و انتشار این کتاب صرف نظر می‌کردم. وی آنرا برای رساله دکتورای خود در نظر گرفته بود. ولی او بدین امید که اینجانب آنرا انتشار بدهم از تصمیم خود صرف نظر نمود.

پس از آن در کمبریج با آقای « دنلوپ » مستشرق انگلیسی برخورد و در این خصوص با ایشان مذاکره کردم و پی‌بردم که وی نیز علاقه بسیاری به توضیح در اطراف پاره‌ای مطالب رساله دارد. به همین جهت مقاله‌ای را که در تعلق بعضی عبارات کتاب در خصوص قبایل ترك منتشر ساخته بود برایم فرستاد. این مقاله بسیار سودمند واقع شد. ولی فقط در اطراف يك موضوع در آن بحث شده بود و سایر مطالب کتاب برایم همچنين غامض و دشوار به نظر می‌رسید.

هنگام بازدید از دانشگاه « هاروارد » در سال ۱۹۵۴ استاد « ریچارد فرای » رساله‌ای را که خود او و « دکتر بلاک » تهیه کرده بودند به اینجانب داد. این رساله در شرح رساله ابن فضلان نوشته شده و برای تصحیح پاره‌ای کلمات چند صفحه رساله توجه مخصوصی نشان داده شده است. در همان سال جناب استاد خلیل مردم بك رئیس مجمع علمی این افتخار را به من دادند که به مناسبت دعوت آکادمی علوم شوروی از طرف مجمع علمی دمشق همراه با هیئتی بدانجا رهسپار شوم. در این سفر نخستین هدف من این بود که نسخه‌ای از ترجمه روسی رساله ابن فضلان با تعلیقات آنرا بدست بیاورم. استاد « ف. بیلیف » لطف نموده نسخه مزبور را که عکس

1 - Mr. Nikita Elisseeff

متن نسخه خطی نیز در آن چاپ شده بود در دسترس اینجانب گذاشت. این کتاب و حواشی آن بسیار جالب و راهنمای سودمندی برای انجام منظور اینجانب بود. از آن تاریخ برای خواندن سطرهای غامض و عبارات ناقص رساله کوشش فراوان بکار بردم و آنچه را که یاقوت حموی و سایر دانشمندان جغرافی‌دان عرب از این رساله اقتباس و نقل نموده‌اند با آن مقابله کردم و مطالعه رساله را پایان رسانیدم. اما با وصف این تحقیقات و بررسی‌ها هنوز درباره‌ای از مطالب رساله تردید دارم. هر گاه این کتاب از پاره‌ای اشتباهات عاری باشد خداوند مرا در این کار یاری فرموده است، و چنانچه لغزش و نقصی در آن به نظر برسد، از کسانی که به ناتوانی انسان برای رسیدن به مرحله کمال اعتقاد دارند پوزش می‌خواهم.

اینجانب نخست انجام این خدمت را مهون توجه خاص مرحوم استاد محمد کرد علی می‌دانم که برای نخستین بار آمادگی خویش را برای انتشار کتاب در جهان عرب نشان داده است و نیز از استاد خلیل مردم‌بک رئیس محترم مجمع علمی که بهترین جانشین سلف نیکوی خود می‌باشند سپاسگزارم.^۱

سپاس خدای را که مرا به تکمیل بررسی و تقدیم این رساله یاری فرمود و اوست که از آغاز تا پایان سزاوار ثنا و شکر است.

(۱) در جریان چاپ این صفحات استاد بزرگوار ندای حق را لیک گفت و ما را اندوهکین ساخت.

خط سیر ابن فضلان
از بخارا تا بلخار

دره‌های بالئک

دریاچه خندان

دریاچه لادوگا

دریاچه اونگا

دریاچه سفید

نوزوگورود

تاویر

کیف

دریاچه کور

کریمه

دره‌های سیاه

برتاس

سه دریاچه

قازان

بودکاما

سوز

شاکان

رود اورال

پرخاز

رود ایسنا

رود ایسنا

خزر

بالانگار

دره‌های خزر

دره‌های ارال

جرجان

خوجانیه

ارخیشین

خارزم

اکان

بخارا

آمل

سیرکان

جرجان
ارکان
اسکون
جرجانستان
(مازندران)

ولخبار ملوكهم واحوالهم في كثير من احوالهم قال احمد بن فضلان ما وصل كتاب الحسن بن
بطوار ملك الصقالية الى امير المؤمنين المقتدر ريبه فيه البعثة اليه ممن يفقه في الدين
ويعرفه شرايع الاسلام وسني له مسجرا وينصب له منبرا ليقوم عليه الدعوى له في بلده
وجميع مملكته ويسله بنا حصن محصن فيه من الملوك المخالفين له ايجب الى ما سال من
ذلك وكان السفير فيه نذير الحرمي فندت انا لقراءة الكتاب عليه وتسليم ما الهدى
اليه والاشراف على الفقهاء والمعلمين وسبب له بالمال المحول اليه لسانا ما ذكرناه للجماعة
على الفقهاء والمعلمين على الضيعة المعروفة بارخشمثين من ارض خوارزم من ضياع
ابن الفرات وكان الرسول الى المقتدر من صاحب الصقالية رجل يقال له عبدالله بن
باشقو الخزري والرسول من جهة السلطان سوسن الرسي مولى نذير الحرمي وكنت
التركي وبارس الصقلاني وانا معهم على ما ذكرت فطلت اليه الهدايا له وامراته وكلا
ولان ولخوته وقوان ولادوية كان كتب الي نذير يطلبها فرحلنا من مدينة السلم يوم
الخميس لحد عشرة ليلة خلت من صفر سنة تسع وثلثمائة فاقننا بالنهر وان يوما واحدا و
رحلنا مجدين حتى وافينا الدسكة فاقننا بها ثلثة ايام ثم رحلنا فاصدين لا يكون على
حتى صرنا الى جلوان فاقننا بها يومين وسرنا منها الى قريسين فاقننا بها يومين ثم رحلنا
فسرنا حتى وصلنا الى بهزان فاقننا بها ثلثة ايام ثم سرنا حتى قدما سان فاقننا بها يومين
ومنها الى الرمي فاقننا بها احد عشر يوما تنتظر احمد بن علي الخاضع لوك لانه كان بخوار
الرمي ثم رحلنا الى خوار الرمي فاقننا بها ثلثة ايام ثم رحلنا الى سمنان ثم منها الى البرامقان
صادقنا بها ابن فارس من قبل الداعي فتشكرنا في النافله وصرنا مجدين حتى قدما نيسابور
فقد قتل ليلي زرعان فاصبنا بها همويه كوسا صاحب جيش خراسان ثم رحلنا الى

يقيم الإجماع الذي في مسألة فقال انه يقول انتم يا مشركي العرب حجتكم
لك قال انكم تعدون الى اجبال الناس اليكم والكرمهم ^{بونه في}
انراب وناكله التراب الهوام واللدود وحزن خرقه برقة الى هله في رخا ^{وقته}
وساعته فسالت عن ذلك فقال من محبه ربه له قد بعث الروح حزن ^{في ساعه فانه}
على الحقيقه ساعته حتى جارت السفينه والخطب والجارية والمولى رملا ثم رمدا
ثم بنوا على موضع السفينه قد اخرجوه بها من الفهر شبيها بالثل المدور ويصوبوا
وه بلحظه شبهة كمين خذتك وكتبوا اسم الرجل واسم ملك الروس وانصرفوا
قاله ومن مائة الروس ان يكون معه في قبة اربع مائة رجل من ضنادي اهل
الشفة عندهم مومت مومته وقتلون رونه ومعها واحد منهم جارية تخدمه وتغسل
واسه وتضع له ما ياكل ويشرب وجارية اخرى يطها هو كما الاربع ما يتباسوه تحت
سورين فوسرة عظيم مرصع بنفيس الجوهر وجلس معه على السرير اربعون ليلة
وربما وطى الواحدة منهم من نخصه الذي ذكرنا ولا ينزل عن ^{من} فان اراد
حاجبها في طشت واذا اراد الركوب قدم دابته الى السرير ^{اذا} واذا
الترول قدم دابته حتى ينزل دابته وله خليفة يسوس الجيوش وهو
في رعيته فاما ملك الخزر واسمه خاقان فانه لا يظهر الا في كل اربع سنين
ويقال له خاقان الكبير ويقال لخليفته خاقان به وهو الذي يقر الجيوش ويستور
ويدهم الملك ويقوم بها ويظهر ويعزوا وله يدعى الملوك الذين صافونه و

هذا هو الملك الذي ذكرناه في كتابنا

هذا هو الملك الذي ذكرناه في كتابنا

والجبال محيطة بهم من جوانب آخر والست أيضا قد حال بينهم وبين الباب الذي
كانوا يخرجون منه فاذا اراد الله عز وجل ان يخرجهم الى العمارات سبب لهم فتح المد
ونضب البحر وانقطع عنهم السمك قال فسألته عن الرجل فقال اقام عذري مدة
فلم يكن ينظر اليه صبي الامات ولا حامل الا طرح حملها وكان ان تكن من انسان
عصره بيديه حتى تقتله فلما رايت ذلك علقته في شجرة عالية حتى مات ان اردت
ان تنظر الى عظامه وراسه مضيت معك حتى تنظر اليها فقلت انا والله احب ذلك
فركب معي لاغيضة كبيرة فيها شجر عظام فقد نفي لها شجر

وراسه تحتها فرايت راسه مثل القفير الكبير واذا اضلعه مثل اكير عراجين الظل
وكذلك عظام ساقه وذراعيه فتعجبت منه وانصرفت ان قال وارحل الملك
من الماء الذي سمي خلمه الى نهر يقال امجا وشير فاقام به شهرين ثم اراد ان
يبعث الى قوم يقال لهم سوان يامرهم بالرحيل معه فابوا عليه واقتروا فرقتين فرقت
مع حسه وكان قد ملك عليهم واسمه وروع فبعث اليهم الملك وقال ان اسعد
قد من علي بالاسلام وبدولة امير المؤمنين فانا نجد وهذا الا

خالفني لقيته بالسيف وكانت الفرقة الاخرى مع ملك من بيده يعرف من
اسكل وكان في طاعته الا انه لم يكن في الاسلام فلما رجع اليهم هذه الرسالة
خافوا ناهيته فدخلوا باجمعهم معه الى نهر جا وشير وهو نهر قليل العرض يركب
حسه اذرع وماه الى القرة وفيه مواضع الى الترقوه واكثر فامة وحوله شجر
كثير من الشجر المذكور وغيره وبالقرب منه صحرا واسعة يذكر
ان من صاحبها انا فون الجبل في الكبير ونون الثور راسه راس حمل وذنبه ذنب ثور

الملك وجدناه نازلا على ما يقال له خله وهي ثلثة بحيرات منها اثنتان كبار و
احد صغير الا ان لسبب جميعها شي يلحق غون و بين هذا الموضع وبين نهر لم عظيم
يصب الى بلاد الخزر يقال له نهر آتل نحو الفرس وعلى هذا النهر موضع سوق
تقوم في كل مدينة وبيع فيها المتاع الكثير النفيس وكان تلبس حذني ان
في بلاد الملك رجلا عظيم الخلق جدا فلما صرت الى البلاد سالت الملك عنه فقال
نعم قد كان في بلدنا وعات ولم يكن من اهل البلد ولا من الناس ايضا وكان من خبيث
ان قوام من التجار خرجوا الى نهر آتل كما يخرجون وهذا النهر قد عد وطعاما و
فلم اشعر يوما الا وقد وافاني جماعة من التجار فقالوا ايها الملك قد فاعل على
رجل ان كان من امة يقرب منا فلا مقام لنا في هذه الديار وليس غير القوي
فركبت معهم حتى صرت الى النهر فاذا انا بالرجل ولذا هو يذراعي اثنا عشر ذراعا
وذا له راس الكبر ما يكون من القدور وانفا اكثر من شبر وعينان عظيمتان واصابع كثر
الكثر من شبر شبر فزاعني امر وداخلي ما داخل القوم من الفرع واقبلنا نكته
ولا يكلمنا الا ينظر اليها خلمته الى مكاني وكنت الى اهل ويسوا وهم منا على ثلثة
اشهر اسلمهم عنه فكتبوا الى يعرفوني ان هذا الرجل من بلجج وبلجج وهم
على ثلثة اشهر عراة حول بيتنا وبينهم البحر لانهم على شطه وهم مثل البهام يلبس
بعضهم بعضا يخرج الله عن كل يوم سمكة من البحر فيجى الواد منهم ومعها
لمدية فحسب منها قدر ما يكفيه ويكفي عياله فان اخذ فون ما يقنهم اشتكا بطنه
وكذلك عياله يشكون بطونهم ورمامات ومانوا باسهم فاذا اخذوا منه
انقلت ورفعت في البحر فهم في كل يوم على ذلك وبيتنا وبينهم البحر من جانب



فصل اول

سفرنامه های زمان ابن فضلان - وضع آن
زمان - هیئت اعزامی و برنامه آن - توصیف سفر

سفرنامه های زمان ابن فضلان

بطوریکه تاریخ به ما نشان می دهد عربها از آغاز پیدایش خود فطرتاً به جهانگردی و سفر علاقه خاصی داشتند. از مسافرتها و نقل و انتقالات افراد این قوم، که در جستجوی روزی و برای تجارت و شناختن نقاط مختلف جهان صورت می گرفت، داستانهای در تاریخ ذکر شده است. عدهٔ بیشماری از اعراب برای دسترسی به هدفهای خود به کشورهای دوردست و آنسوی شام و حبشه راه یافته اند، گوئی اعراب سختی های سفر را همیشه بر آسایش و آرامش سکونت در يك مکان ترجیح می دادند، قبایل عرب غالباً به طور دسته جمعی کوچ می کردند و گاهی هم افرادی از آنان به تنهایی به سفر می رفتند که شرح قسمتی از آن در اشعار عرب تعریف شده است. شعرای عرب به «حیره» و «دمشق» و کشور روم بسیار سفر می کردند. مثلاً «امرؤ القیس» شاعر معروف عرب در جاهلیت سفری به قسطنطنیه نموده و شعری به او نسبت داده شده که در انقره سروده است. قبیلهٔ قریش در سال دوبار دسته جمعی سفر می کردند، یکی در تابستان و دیگری در زمستان^۱.

پس از ظهور اسلام عربها به خارج از جزیرهٔ العرب هجوم بردند و هنوز يك قرن نگذشته بود که به آنسوی مرزهای میان شرق و غرب رسیدند و کشورهای را شناختند که در اوج ترقی و تمدن بودند، و چیزهای تازه ای از آنها آموختند. در

(۱) «لابلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء والصيف» سورة مبارکه قریش.

زندگی و خوراک و پوشاک خود از ایشان استفاده نمودند و خویشان را به پایه بلند تمدن رساندند. تا جایی که ملت‌های دیگر شوکت خود را از دست داده در تمدن عرب مستهک شدند و عرب‌ها به تنهایی جایگزین آنان گردیدند و مشعل فروزان تمدن را برای راهنمایی سایر ملل جهان بدست گرفتند.

هنوز قرن هشتم میلادی آغاز نشده بود که اعراب منطقه پهناوری را به تصرف خویش درآوردند و امپراتوری عظیمی (از هندوستان تا کرانه خاوری اقیانوس اطلس در غرب و از کوه‌های قفقاز در شمال تا صحرای بیکران افریقا در جنوب) تشکیل دادند.

برای اداره این امپراتوری بزرگ لازم بود کارهای مهمی صورت بگیرد. از آنجمله آگاهی از موضوع جزیه و خراج بود. در بیشتر ایالات امپراتوری خلیفه عباسی را پیشوای دینی می‌دانستند و مردم دارائی خویش را بعضی به نام ضمان و برخی به عنوان صلح و عده‌ای به رسم هدیه به او تقدیم می‌کردند.

این تقدیمی‌ها قسمت مهمی از هزینه‌های دستگاه خلافت را تأمین می‌کرد و بنیه مالی آن را تقویت می‌نمود. از وظایف اصلی حکام این بود که به وضع مالیات و جمع‌آوری اموال آشنا شده از راه‌ها و شهرها و کشورها با اطلاع باشند. برای این منظور و استحضار از اوضاع و احوال مناطق مختلف لازم بود مردان کار آزموده و لایقی در داخل حوزه امپراتوری رنج سفر را بر خود هموار کنند و اطلاعات دقیقی از وضع اقوام و ملل بدست آورده در دسترس اولیاء امور بگذارند. از این رو سفر نامه‌ها و تألیفات

(۱) باید توجه داشت که هنگامی که ملت‌های غیر عرب از ایرانیان و رومیان و غیره از فرهنگ و تمدن ممتاز و مخصوص بخود برخوردار بودند اعراب در دریای جهل و وحشیگری و نفاق و بت‌پرستی مستغرق بودند و برخلاف نظر نویسنده مقدمه، ملت‌های مزبور نه فقط در تمدن عرب مستهک نشدند بلکه اعراب را به سوی فرهنگ و مدنیت راهنمایی کردند و تدریجاً آداب و رسوم آنان مورد استفاده اعراب واقع شد و در نتیجه تمدنی بوجود آمد که بطور اعم «تمدن اسلامی» شناخته شد و چنانکه میدانیم بیشتر پرچمداران و راهنمایان این تمدن از ایرانیان بودند. مترجم

جغرافیائی بسیاری (به شیوهٔ تألیفات یونانیان) راجع به کشورهای اسلامی تنظیم گردید. از آغاز قرن سوم هجری تصنیفات جغرافیائی و شرح خصوصیات راهها و کشورهای اروپا به فزونی گذاشت و مؤلفین در اطراف تقسیمات جغرافیائی کشورهای مختلف کتب بسیاری تألیف و نقشهٔ شهرها و کوهها و رودخانهها را ترسیم نمودند.

مثلاً کندی، ابن خردادبه، قدامة بن جعفر، یعقوبی، ابن الفقیه همدانی، ابن رسته، ابن حوقل، اصطخری و یاقوت حموی کشورهای شرق و غرب را توصیف و از طرز زندگی مردم آن نقاط، عادات و رسوم و عقاید آنان و همچنین اوضاع و خصوصیات کشورها و راهها و محصولات و چگونگی مالیاتها و مسائل دیگر به طور تفصیل بیان کرده اند.

بعضی از این دانشمندان آنچه را که در سفرهای خود دیده و شنیده اند با دقت تمام شرح داده اند. بعضی دیگر آنچه از خبرهای مشکوک و باور نکردنی که بگوششان رسیده جمع آوری کرده و در کار خود توفیق نیافته اند. ولی آنان نیز در هر حال نموداری از مراحل علمی و هنری زمان خود را مجسم ساخته و اطلاعات و اخباری داده اند که ما اکنون پس از گذشت بیش از ده قرن نسبت به پاره‌ای از آنها تردید میکنیم و آنرا مورد انتقاد قرار نمی‌دهیم. بدون شك باید بگوئیم که ما امروز موجبات و وسائلی برای تحقیقات و پی بردن به حقایق در دست داریم که در آن زمانها وجود نداشته است.

امروز تهیهٔ نقشه‌های جغرافیائی و علمی و ترسیم نقشهٔ شهرها، کشورها و هنر عکس برداری بسیار پیشرفت نموده و خود یک علم مستقلی به شمار می‌آید. مسافرت و جهانگردی و گردش در نقاط مختلف جهان بی اندازه سهل و آسان شده است. در عین حال نباید از نظر دور داشت که پیشینیان در این قسمت بر ما برتری داشتند. یک مقایسهٔ منصفانه میان وسائل مسافرت و راهها و اوضاع و احوال زمان آنان با آنچه ما امروز در دسترس داریم این حقیقت را به خوبی روشن می‌سازد.

به طوریکه گفتیم بعضی از مؤلفین نامبرده آنچه را که در واقع می‌دیدند با دقت مورد توجه قرار می‌دادند. مثلاً «ابن خردادبه» در اواسط قرن سوم هجری در نواحی جبل در فارس مأمور برید و رساندن اخبار بود. «مقدسی» می‌نویسد در مسافرت و

جهان‌گردی خودپیش از ده‌هزار درهم به‌مصرف رسانیده است. «ابن حوقل» می‌گوید تمام مناطقی را که درباره آنها توضیحاتی داده، به جز صحرای بزرگ، شخصاً بازدید نموده است. باید توجه داشت که بیشتر جغرافی دانان در مصنفات خود مطالب بسیاری از «ابن حوقل» و «مقدسی» نقل و اقتباس کرده‌اند. ولی می‌بینیم بطور کلی در این کتابها در بیان احوال و عادات و لباس ملت‌ها به اختصار بر گذار شده است و به همان نسبت که درباره جغرافیای مناطق مورد بازدید بسط کلام داده‌اند از جزئیات چیزی ذکر ننموده‌اند، و می‌توان گفت که قبل از هر چیز در این کتابها به بحث در موضوع خراج و مالیات و رابطه کشورهای با پایتخت خلافت توجه شده است.

امپراتوری عرب از نیمه قرن دوم به بعد کم‌کم وحدت سیاسی خود را از دست داده و فقط روابط دینی و فرهنگی عامل ارتباط کشورهای امپراتوری با یکدیگر بشمار می‌رفت. رابطه بازرگانان به منزله سفرهای اقتصادی امروز بود و اسلامیان در اطراف جهان به‌کار حمل و نقل و معاملات تجارتي اشتغال داشتند و به نقاط دور دست دریا‌های چین و کرانه‌های بالتیک و اندلس و دریای اطلس و جزایر اقیانوس هند دست یافته، در همه جا از خود آثار و یادگارهایی بر جای گذاشته‌اند.

مقدسی می‌گوید مسلمانان از جنوب روسیه و کشورهای اروپای شمالی کالای مختلف از جمله پوست و پیه و کلاه (قلنسوة) و عسل و اقسام شمشیر وارد می‌کردند. و نیز نقل می‌کند که از اسلاوها (صقالبه) برده می‌خریدند. آنها «صقالبه» را شامل اسلاوها و ژرمن‌ها و بعضی دیگر از ساکنین اروپا می‌دانستند. مهم‌ترین کالای صادراتی بازرگانان مذکور به کشورهای دوردست عبارت از منسوجات و اشیاء زینتی و میوه‌جات بود که به‌منظور تقدیمی و هدیه تهیه می‌کردند. گوئی فعالیتها و مسافرت‌های انفرادی بازرگانان از این حدود تجاوز نمی‌نمود. اما دولتها، به اصطلاح امروزی‌ها، هیئت‌ها و نمایندگانی به کشورهای و مناطق مختلف اعزام می‌داشتند و امور پرتیهای سیاسی، فرهنگی، دینی یا بازرگانی و یا صرف تحقیقات و تجسس را به آنان واگذار می‌کردند.

از جمله این هیئتها هیئتی بود که «الواثق بالله» خلیفه (۲۲۷-۲۳۲هـ) در اواسط قرن سوم هجری به سد یا جوج و مأجوج فرستاد که شرح آن را «یاقوت حموی» در لغت نامه جغرافیائی خود به نام «معجم البلدان» به زبان «سلام ترجمان» بیان نموده و خوانندگان عزیز می توانند به شرح مزبور مراجعه فرمایند و با مطالعه اخبار شگفت آور آن خود را سرگرم سازند و به طرز تفکر و تعقل جهان گردان آن زمان پی ببرند. هیئت دیگری نیز برای مذاکره با پادشاه چین از جانب سامانی ها به آن کشور رهسپار شد. ابودلف^۱ همراه این هیئت بود و شرح این مسافرت را به طور مبسوط و جالبی بیان نموده است. از جمله این هیئتها گروههای جاسوسی بودند که برای بدست آوردن اخبار اعزام می شدند. چنانکه «ابن حوقل» از زمان «هرون الرشید» نقل می کند که وی شخصی را برای جاسوسی به کشور روم فرستاد و او مدت بیست سال در آنجا به کسب خبر اشتغال داشت و چون «هرون الرشید» از عجایب آنجا از او چیزی می پرسید اطلاعات جالبی می داد.

مقصود از این مقدمه بیان اخبار جهان گردان اسلامی^۲ و نام هیئتهای رسمی در دو قرن سوم و چهارم هجری و توصیف اتفاقاتی که برایشان روی داده و ذکر تألیفات آنان نیست، زیرا این کتاب گنجایش شرح این بیان را ندارد، بخصوص که منظور ذکر اهمیت مسافرت ابن فضلان و بیان وضع پایتخت خلافت اسلامی در آن زمان می باشد.

وضع آن زمان

تاریخ نویسان نقل می کنند که «ابوالفضل جعفرالمقتدر بالله» خلیفه عباسی در سال ۲۹۵ هجری در سن سیزده سالگی برمسند خلافت نشست. «ابن طقطقی

(۱) ابودلف مسعر بن المهلهل الخزر جی الینبوعی در سال ۳۳۱ هـ. همراه با هیئتی از طرف نصر بن احمد پادشاه سامانی به «سنداپیل» نزد قالدین بن شخیر پادشاه چین رفت. وی شرح این مسافرت را با اطلاعات جغرافیائی جالبی از نقاط مورد بازدید بعنوان «الرساله الاولی» بیان نموده که «یاقوت» در معجم البلدان و «ذکریا قزوینی» در آثار البلاد از آن نقل و دانشمندان اروپائی مطالب آنرا با دقت بررسی کرده اند. در این خصوص به سفرنامه ابودلف در ایران ترجمه نگارنده رجوع شود مترجم.

(۲) دکتر زکی محمد حسن در این خصوص کتابی بعنوان «الرحالة المسلمون فی العصور الوسطی» چاپ مصر نوشته است. برای کسب اطلاع بیشتر به کتاب مذکور رجوع شود.

محمد بن طباطبا « می گوید^۱ : « او مردی بزرگوار و با سخاوت بود و خلعت وصله فراوان می بخشود .

در خانه اش یازده هزار خدمتکار خواجه از مردم روم و سودان به خدمت اشتغال داشتند. در ابتدای خلافت او خزانه خلافت پر از جواهر گرانبها بود . در نتیجه خردسالی خلیفه و تسلطی که مادر و زنان و خدمتکارانش بر او داشتند دولت وی دستخوش آشفتگی شد و کارهای آن به تدبیر زنان و خدمتگاران صورت می گرفت و خود خلیفه به عیش و عشرت مشغول بود. از اینرو در زمان او همه چیز روبه خرابی گذاشت و بیت المال خالی شد تا جائی که بعضی از تاریخ نویسان گفته اند خلیفه از راه اسراف و ولخرجی هفتاد میلیون دینار به هدر داد . این میزان به جز هزینه های دولتی بود .

وی برای جلب رضایت سربازان و غلامان ناچار شد املاک و ائاث و ظرفهای طلای خود را بفروشد. المقتدریک بازار خلافت خلع شد و مجدداً به مقام خود بازگشت. سپس به قتل رسید و جسد او در سال ۳۲۰ هـ - در سر راه انداخته شد . المقتدر « ابوالحسن علی بن الفرات » را به وزارت گماشت . این فرات از مردان بزرگ و گرامی بود . پس از او « علی بن عیسی الجراح » و بعد از او « حامد بن العباس » به وزارت منصوب شدند و هر سه آنها از وزیران لایق و سیاستمدار بودند و امور دولت اسلامی را با کمال قدرت اداره نمودند . ولی شورشهای داخلی و خارجی راه اصلاحات و اقدامات سودمند را به رویشان بست و از هر سو بدبختی به جانب دولت اسلامی روی آور شد .

چنانچه مشکلات پیش گفته روی نمی داد زمان المقتدر بالله بهترین دوران خلافت اسلامی شده بود . با وجود تمام این موانع ، وزراء خدمات گرانبهائی نمودند که « صابی » تاریخ نویس مشهور در کتاب خود « تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء »^۲ به تفصیل آن را بیان نموده و اوضاع مردم و حکومت وقت را شرح داده است. کسانی

(۱) « الفخری فی الاداب السلطانیة و الدول الاسلامیة » چاپ اروپا ص ۳۰۵

(۲) آمدروز خاورشناس آنرا در سال ۱۹۰۴ در بیروت چاپ کرده و مجدداً در مصر چاپ شده است.

که بخواهند از وضع خلافت و ابهت و حیثیت آن در خارج، آنطور که ما اکنون نقل می‌کنیم، آگاه شوند میتوانند به کتابهای تاریخ مراجعه نمایند تا بدانند این وزیران تا چه اندازه برای بالا بردن مقام حکومت و قدرت خلیفه می‌کوشیدند. ابن مسکویه در کتاب خود «تجارب الامم»^۱ واقعه‌ای را بیان کرده که خوبست آنرا برای نشان دادن وضع بغداد و حکومت آن در سال ۳۰۵ هجری، یعنی چهارسال پیش از مسافرت ابن فضلان، در اینجا نقل کنیم. وی می‌گوید: «سال سیصد و پنج هجری در رسید. در آنسال دو فرستاده از جانب پادشاه روم از راه فرات به مدینه السلام (بغداد) آمدند و تحف و هدایای زیاد و مهمی همراه داشتند. ایشان در روزدوشنبه دوم محرم وارد شدند و در خانه «صاعد بن مخلد» منزل کردند.

«ابوالحسن بن فرات» بدانجا رفت تا فرش و اثاث و لوازم دیگر مورد نیاز آنان را از ظروف و غیره فراهم کند و جایگاه وسیع و وسایل رفت و آمد و مقدار کافی شیرینی برای ایشان و همراهانشان آماده سازد.

«آنان استدعا نمودند به خدمت خلیفه المقتدر برسند تا پیامی را که با خود آورده‌اند به او برسانند. اما به ایشان گفته شد اینکار دشوار است و قبلا باید با وزیر او ملاقات و منظور خود را به او اعلام کنند. زیرا فقط او می‌تواند در این باب تصمیم بگیرد و برای دیدار خلیفه باید به اورجوع شود و نظر وی جهت انجام تقاضاهایشان استعمال گردد.

«سپس» ابو عمر عدی بن عبدالباقی «که از مرز همراه آنان شده بود از ابوالحسن علی بن فرات تقاضا نمود به ایشان اجازه داده شود با خلیفه ملاقات کنند. وی روزی را برای این کار تعیین کرد.

«وزیر دستور داد از خانه صاعد تا محل اقامت خودش سربازان صف بکشند. سپس غلامان و سربازان و نواب حاجبان که مأمور خانه‌اش بودند از درب ورودی تا محل پذیرائی فرستادگان در صف ایستادند. در یکی از جایگاههای خانه آنان به نام (دارالبستان) که سقف آن با تذهیب کاری آراسته بود فرشهای گرانبها

گسترده شد و پرده‌های زیبا شبیه به فرش که سی هزار دینار ارزش داشت آویخته شد .
 « وسائل تزئینی منزل از هر جهت فراهم گردید . خود وزیر در نمازخانهٔ
 بزرگی بريك مسند بلند قرار گرفت و خدمتکاران پشت سر و پیش رو و در طرف
 راست و چپ او جای گرفتند . .

« فرماندهان و اولیاء امور در محوطهٔ خانه اجتماع نمودند . در اینحال دو
 فرستاده وارد شدند . آنها از مشاهدهٔ جمعیت زیاد و سربازان سر راه خود دچار
 وحشت شده بودند .

سپس مسکویه وضع رواق و صحن اقامتگاه وزیر را که پر از رجال بود
 و محوطهٔ باغ را با بیانی شیوا توصیف نموده می گوید : « مترجم همراه آنها
 بود و آنچه را که می دیدند برایشان شرح می داد . آنها گفتند برای کسب اجازهٔ
 شرف یابی به حضور خلیفه آمده اند . وزیر به ایشان وعده داد و موقعی را برای
 ملاقات آنها با خلیفه تعیین نمود . در روز شرفیابی سربازان بالباس فاخر و اسلحه
 از خانهٔ صاعد که اقامتگاه فرستادگان پادشاه روم بود تا دارالخلافه صف آرائی
 نمودند ، و ترتیبی داده شد که فضای جایگاه خلیفه و هشتها و راهروها پر از
 مردان و سربازان مسلح باشد .»

مسکویه توصیف نموده است که چگونه این دومرد را از راهرو به صحن و از
 آنجا به راهرو و صحن دیگر و بهمین ترتیب از چندین حیاط و راهرو عبور دادند
 بطوریکه آنها از راه رفتن خسته و از مشاهدهٔ جمعیت زیاد و اسلحهٔ فراوان مات و
 مبهوت شده بودند . آنگاه به حضور المقتدر خلیفه بار یافتند .

« مقتدر براریکهٔ خلافت تکیه زده و رجال و متصدیان امور به ترتیب رتبه و
 مقام در دو طرف او ایستاده بودند . چون آن دو نفر وارد شدند زمین را بوسیدند
 و در جائی که حاجب ایشان را متوقف ساخت ایستادند . سپس پیام پادشاه را تقدیم
 داشتند ، وزیر از جانب خلیفه به ایشان پاسخ داد . بدین ترتیب ملاقات پایان یافت
 و چون از حضور خلیفه بیرون رفتند روپوش و عمامه‌های خز به آنها خلعت داده
 شد . یکصد و هفتاد هزار دینار نیز از بیت المال به فرماندهان و رجال برجسته

اعطا گردید و به هر يك از فرستادگان بیست هزار درهم صلہ داده شد . آنگاه همراه با مترجم از مرز کشور بیرون رفتند .

شاید در نقل و تلخیص داستان زیاده روی شده باشد ولی مقصود اینست که وضع بغداد و خلافت و وزیران و سپاهیان و تشریفات را در چهار سال قبل از مسافرت ابن فضلان و خروج او از بغداد را مجسم بسازیم و تمدن و عمران و وضع لباس و تقالید این شهر را تشریح کنیم و میزان قدرت نمائی، شکوه و جلال و مهارت در تظاهر را نشان بدهیم . این همان روشی است که اصیل ترین کشورهای اروپائی برای حفظ آداب و رسوم خود تا به امروز بجای آورند و گمان نمی کنیم امروز هیچیک از کشورهای اروپا مراسم باشکوهی را که ده قرن پیش در بغداد معمول بوده و نظیر بذل و بخششها و آئین بندی های با شکوه و لباس های فاخر سربازان را به کار ببرند . بلکه میتوان گفت اکنون طرز تظاهرات تشریفاتی و نشان دادن ابهت به سفرها در ثروتمندترین کشورهای جهان با وضع تشریفاتی آن زمان در بغداد قابل مقایسه نیست .

این وضع در ابن فضلان تأثیر خاصی داشته ، بطوریکه پس از آشنائی با تشریفات و شکوهی که در کشور خود دیده بود وضع کشورهایی که دیدن نموده بخصوص اروپای شمالی در نظرش ناچیز آمده و آن را همان قسم که امروز سفرای کشورهای غربی در پاره ای از کشورهای عقب افتاده احساس می کنند توصیف نموده و مجسم ساخته است .

هیئت اعزامی و برنامه آن

شبه ای از وضع خلافت و شخصیت خلیفه را تشریح نمودیم تا معلوم شود که موقعیت و شهرت بغداد در خارج تا چه اندازه مهم و شایان توجه بوده است . پادشاهان و فرمانروایان برای برقراری بهترین روابط و بستن پیمانهای دولتی بدانجا روی می آوردند . حتی اسلاوها (صقالبه) ، که از ساکنین شمال اروپا و اطراف رود ولگا بودند، و پایتخت ایشان در نزدیکی شهر قازان امروز واقع در خطی بموازات شهر مسکو (۱) پایتخت بلغار سابق است که ویران شده و شش کیلو متر ونیم تا رود ولگا فاصله دارد .

بوده، از مقام خلافت کمک و مساعدت می‌خواستند. ابن فضلان نقل می‌کند که پادشاه آنها «المش بن یلطوار» از امیر المؤمنین المقتدر بالله تقاضا نمود که هیئتی از جانب خود برای آموختن مسائل دینی و شرایع اسلامی به ایشان نزد او بفرستد و دستور بدهد هیئت مزبور مسجدی برایش بسازند و منبری برپا کنند تا از بالای آن در سرتاسر کشورش برای خلیفه دعا بشود. و نیز از او خواست تا دژی برایش بسازد تا در پناه آن از آسیب پادشاهان مخالف خود در امان باشد.

ابن فضلان وضع مخالفان مزبور را شرح داده و گفته است که آنان پادشاهان خزر و یهودی بودند که بر افراد قوم او تجاوز می‌نمودند و بر آنها مالیات می‌بستند. هر خانه در کشور اسلامی بایستی يك پوست سمور به رسم مالیات به پادشاه خزر بدهد. پسر پادشاه خزر هر يك از دختران پادشاه اسلاو را میتواند حتی به غصب گرفته با او ازدواج کند. در صورتیکه «خزری» یهودی است و دختر اسلاوی (صقلبی) مسلمانست.

ابن فضلان مشاهده نمود که کشور اسلاوها بزرگ و دارائی ایشان بسیار است و خراج زیاد می‌دهند. از اینرو کمک خواستن پادشاه صقالبه را از خلیفه از او پرسید. در پاسخ گفته بود که پول و کمک مسلمانان را برای خود برکت می‌داند و به حکومت ایشان مباحات می‌کند.

این امر میزان انعکاس شکوه و عظمت بغداد و ابهت خلیفه را در اروپای شرقی آن زمان به خوبی نشان می‌دهد، بخصوص هنگامی که پادشاه يك کشور بزرگ از او کمک می‌خواهد و به اصطلاح امروز برای بستن پیمانهای فرهنگی و نظامی و

(۱) در تعلیقات نسخه خطی نوشتیم که نسخه نویسی در نوشتن اسم تحریف نموده، یکبار او را بنام «حسن بن بلطوار» و بار دیگر «المش بن یلطوار» نوشته است.

خاورشناسان برای روشن ساختن نام واقعی او کوشش بسیار کرده‌اند ولی تحقیقات آنها بجائی نرسیده است زیرا تاریخ روسیه در آن زمان بتفصیل نوشته نشده و مورد توجه نبوده و حتی از این کشور نام و تاریخی وجود نداشته است و این رساله یکی از مراجع مهم تاریخی آن بشمار می‌رود.

دینی به او روی می آورد .

معلوم می شود هنگامی که فرستاده پادشاه اسلاوها برای عقد پیمان به بغداد رفته خلیفه یا وزیر او حامد بن عباس^۱ یا هر دوی آنان (در آن زمان خلیفه بیست و هفت سال داشت) با تقاضای او موافقت نموده اند.

فرستاده مزبور «عبدالله بن باستوخزری» نام داشت. شگفت آور آنکه اسلاوها شخصی را که از اصل خزری بوده برای انجام این مأموریت اعزام داشته بودند . گویا به واسطه آشنائی او به زبان عربی یا اعتماد ایشان به شخص و به ایمان او به اسلام ویرا انتخاب کرده بودند.

مقرر می شود هیئت رسمی مرکب از چهار نفر اشخاص زیر باشد:

سوسن ارسی «سوسن الرسی» غلام نذیر حرمی - تکین ترکی - بارس اسلاوی «بارس الصقلبی» و احمد بن فضلان . یکنفر راهنما ، که فرستاده اسلاوها بوده ، نیز همراه آنان شده است.

ظاهراً دو نفر از اعضاء هیئت بغدادی و به زبان روسی آشنائی داشتند. یکی از این دو «سوسن» بوده که به واسطه بستگی به کشور روس نخست به عنوان غلام به بغداد برده شده و در آنجا عربی آموخته و اسلام اختیار نموده و مقاماتی بدست آورده بود^۲

دیگری «بارس صقلایی» که اصل او از نام و نسبتش معلوم است^۳ . اما نفر سوم از اصل ترک بود و به زبان ترکهای سر راه هیئت که به ولگا می رفتند آشنائی داشت . وی در خوارزم بکار آهنگری اشتغال داشت و در سر زمین کفار آهن می - فروخت . بطوریکه رساله حکایت دارد «تکین ترکی» «نذیر حرمی» را قانع ساخته بود

(۱) در رساله نوشته شده است که ابن فضلان حامل دو نامه از طرف خلیفه و وزیر بود.

(۲) ظاهراً «سوسن» حاجب المکنفی بوده . به تعلیقات رجوع شود.

(۳) «بارس حاجب» فرمانده شورش ، غلام اسمعیل بن احمد صاحب و فرمانروای

خراسان بود.

که نامه پادشاه روس را به المقتدر بالله خلیفه برساند. نفر چهارم احمد بن فضلان بود. همانطور که رساله اش نشان می دهد او به هیچیک از زبانهای خارجی آشنائی نداشت. ولی به زبان عربی و شریعت اسلامی احاطه کامل داشته و به نظر ما ریاست و رهبری هیئت را عهده دار بوده است. زیرا در تمام موارد دستور می داد و برنامه های حرکت و توقف هیئت را تعیین می کرد. خود او می گوید: «مأموریت داشتم نامه را برایش بخوانم و تحف و هدایا را به وی تسلیم کنم و فقها و معلمین را زیر نظر بگیرم».

مفاد رساله چنین حکایت دارد که هیئت مزبور می بایست برای فقها و معلمین و همچنین ساختمان دژ از محل خراج یکی از املاک ابن فرات وزیر سابق پول به قدر کافی بدست بیاورد.

ابن فرات^۱ پیش از آن تاریخ از وزارت بر کنار شد و املاکش ضبط گردید و به تصرف حکومت درآمد و عایدات آن به صلاح حکومت توزیع و مصرف شد، چنانکه قسمتی از آن نیز برای هزینه های این هیئت تخصیص داده شد.

چند نفر دیگر که از حیث اهمیت در ردیف دوم بودند با این هیئت همراه شدند و ابن فضلان در رساله خود از ایشان یاد نموده و گفته است: «فقیه و معلم و غلامانی که از «مدینه السلام» با ما عزیمت نمودند». شاید این اشخاص از حیث موقعیت، به اصطلاح سیاسی امروز، معاونین و وابستگان هیئت بودند. (صفحه ۱۹۷ رساله).

هیئت ضمن تحف و هدایا مقداری ادویه نیز با خود داشتند که پادشاه صقالبه آن را از نذیر حر می خواسته بود. این خود قرینه دیگری بر پیشرفت تمدن کشور عباسی ها می باشد، با آنکه در آن زمان این محصول گرانبها در کشور بلغار یافت نمی شد، ولی در کشورهای اسلامی به مقدار فراوان بدست می آمد.

(۱) ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات از بزرگان زمان خود بود و وزارت المقتدر

خلیفه را به عهده داشت، سپس معزول گردید. شرح حال وی در تعلیقات بعد ذکر خواهد شد.

توصیف سفر

رساله ابن فضلان، با آنکه کوتاه و بطور خلاصه نوشته شده، شامل جزئیات و تفصیلات دقیق می‌باشد و تاریخ عزیمت و مدت مسافرت و تعداد روزها و خط سیر هیئت را معلوم نموده و به ما مجال داده است که مدت توقف آن را در هر شهر و قریه و در کنار رودها و در دشتها بدانیم و خط سیر هیئت را ترسیم کنیم.

هیئت روز پنجشنبه ۱۱ صفر سال ۳۰۹ هجری (مطابق با ۲۱ ژون ۹۲۱ میلادی) از بغداد حرکت کرده و از سمت شرق و شمال از اقلیم کوهستان (جبال) بالا رفته، از همدان وری، واقع در نزدیکی تهران امروز، و سپس از رود جیحون عبور کرده به بخارا رسیده، آنگاه دشتها و بیابانها را طی نموده تا به رود ولگا و از آنجا نزد پادشاه اسلاو (صقالبه) رفته است (یکشنبه ۱۲ محرم سال ۳۱۰ هجری موافق با ۱۱ مه ۹۲۲ میلادی). سفر هیئت تا آنجا یازده ماه به طول انجامیده است.

در این مدت هیئت با مشکلات بسیاری روبرو شده و رنج فراوان کشیده. ابن فضلان شرح آن را بطوری شیوا و ادیبانه بیان نموده و در خور آنست که او را در ردیف اول دانشمندان جهان گرد قلمداد کنیم. وی می‌گوید در نزدیکی نیشابور از ترس جان، خود را در کاروان ناشناس نشان داده بود. سپس در جرجانیه، در کرانه رود جیحون، با سرمای بسیار سخت روبرو گردید، گوئی درهای زمهریر به روی او باز شده بود. طوفان و سوز سرما چنان بر او هجوم آورده بود که وقتی از حمام بیرون آمده به سوی خانه می‌رفت ریشش منجمد و به یک پارچه یخ مبدل شده بود. وی برای حفظ خود از سرما در اطاقی درون اطاق دیگر می‌خوابید و خود را بالحاف و پوستین می‌پوشانید، با وجود این صورتش از شدت سرما به بالش می‌چسبید. چون داخل سرزمین ترکها شد خود و همراهانش با چنان سرمای سختی روبرو شدند که همگی نزدیک بود تلف شوند. در میان راه با یکی از راهزنان برخورد نموده که سر راه کاروان را گرفته بود، سه هزار چهارپا و پنجهزار مرد همراه کاروان بودند. ابن فضلان با خوشروئی و دادن هدیه توانست خود و کاروان را از دست او نجات بدهد. آنگاه با کوشش و زحمت بسیار، در حالی که خطر غرق شدن او و

تمام کاروان را تهدید می کرد از رودخانه‌ها گذشتند .

با وجود همهٔ این خطرها و دسیسه‌کاری‌هایی که نسبت به اومی شد و باسختی‌ها و مشقت‌های فراوان که در این سفر متحمل می گردید، همواره در ایمان به خدا استوار و در دیانت و پرهیزکاری و اصول اخلاقی پا بر جا بود . ابن فضلان در امانت خیانت نمی کرد . در تمام دوران مأموریت از امر به معروف و نهی از منکر باز نمی‌نشست. همواره از خدا می‌خواست تا او را از آسیب‌پیش آمدها و آزار مردمی که در راه با او برخورد می کردند برکنار کند. وی از کثافت و پلیدی دوری می‌جست، زیرا اسلام امر به پاکیزگی داده و آنرا جزء ایمان قلمداد نموده است .

ابن فضلان وقتی زنان را پهلوی مردان می‌دید ناراحت می‌شد و از بدن برهنهٔ ایشان به وحشت می افتاد و به آنها می گفت خود را بپوشانند چون آنها را برهنه در آب می‌دید سخت برمی‌آشفته . او از شنیدن کلمات کفر آمیز از کفار به خدا پناه می‌برد . بارها در خطرناکترین مواقع به مسائل دینی توجه می‌کرد و نسبت به مردمی که خود را پس از بول و غایط و جنابت نمی‌شستند اظهار تأسف می‌نمود . بسیار اتفاق می افتاد که زنان باعورت باز از برابرش می گذشتند و او با خشم و نفرت روی خود را می‌پوشانید . از شنیدن پرسش‌های کفر آمیز لرزه بر اندامش می افتاد و چون گوینده از او می‌پرسید : « آیا پروردگار ما زن دارد؟ » برای او طلب آمرزش می‌کرد. چون متوجه شد که مردها ریش خود را می‌کنند وسیله‌ها را آزاد می‌گذارند ایشان را به بز نر تشبیه می‌کرد .

ابن فضلان چون می‌دید مردم چوب را به شکل‌های ننگ آور در آورده به آن سجده کرده یا خدایان متعددی برای خود انتخاب نموده‌اند ، بسیار غمگین و آزرده - خاطر می‌شد و با مشاهدهٔ آن وضع ناگوار این آیه را می‌خواند : « تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا » . وقتی می‌دید گروهی از مردم ماهی یا مار یا

(۱) ص ۲۰۷ رساله : « همواره کوشش داشتم که زنها هنگام شنا خود را از مردان

بپوشانند ولی موفق نمی‌شدم » .

(۲) ص ۲۰۰ رساله .

بلد رچین را می‌پرستند اظهار انزجار می‌کرد .

ابن فضلان با علاقهٔ زیاد به دین و آئین اسلام به پادشاه امر می‌کرد که پاسخ سلام امیرالمؤمنین خلیفه را بدهد و او را از نسبت دادن عنوان شاهی به خود منع می‌کرد ، زیرا پادشاهی خدا را سزااست ، و می‌گفت او می‌تواند خود را بندهٔ خدا (عبدالله) بخواند و در این باب حدیثی از پیامبر اکرم ص برایش نقل می‌نمود ، آنگاه به مؤذن دستور می‌داد یکبار اقامت بگوید زیرا آنرا دوبار می‌خواند . تا آنکه پادشاه به پاکدامنی و پرهیزکاری کامل او پی‌برد و او را «ابوبکر صدیق» خواند و از نزدیکان خویش ساخت و یاران خود را ترك گفت .

ابن فضلان می‌گوید مردی بنام « طالوت » بدست او اسلام آورد و او را «عبدالله» نامید و همسر و فرزندان نیز اسلام اختیار نمودند و همگی « محمد » نامیده شدند . وی به آن مرد سوره‌های کوتاه قرآن را آموخت و او از این وضع بقدری خوشحال شده بود که از سلطنت بر اسلاوها آن اندازه مسرور نمی‌شد .

گفتگوی ما دربارهٔ علاقهٔ دینی ابن فضلان و شادمانی او از مشاهدهٔ برگزاری شعائر اسلام و خشمگین شدن وی از هتك حرمت زنان - که می‌گوید : « پادشاه یهودی خزر زن مسلمان روسی را برای ازدواج به تصرف خود در آورده بود» - موجب درازی سخن خواهد شد .

از اینگونه وقایع در رسالهٔ وی بسیار ذکر شده و نشان می‌دهد که در تبلیغات دینی به بهترین وضع عمل نموده است. گوئی برای همین منظور مأموریت یافته بود. ابن فضلان می‌نویسد مقصود هیئت اعزامی آشنا ساختن اهالی به امور دینی بوده و این کار از وظایف مهم هیئت بشمار می‌رفته . وی راجع به سوزاندن اجساد روسها و کینزان زندهٔ ایشان به تفصیل سخن گفته و نفرت خود را ابراز داشته است . سوخته شدن کینز زنده بدست کسان کافر کیش مرده و منظرهٔ شعله‌های آتش که ویرا در کام خود فرو می‌برد ، و وضع دلخراشی که برخلاف آئین اسلام و ذوق سلیم در آنجا معمول بوده ، او را سخت بر آشفته بود .

شگفت آور آنکه درعین اینکه این رساله به قلم شخصی فقیه و بایانی بسیار سلیس و عبارات ادبی و شیوا نوشته شده، نویسنده احساسات حاکی از شادمانی و ترس و وحشت خود را نیز در آن بخوبی مجسم ساخته است، بطوریکه در بیان وقایع و مشاهدات خویش ما را با يك اديب سخن سنج، نه يك فقیه و مبلغ دینی، روبرو می سازد.

چنانچه او ازوظیفه خویش چیزی نمی گفت و در توضیح آن و دادن اندرزه های دینی و درنهی از منکر اصرار نمی ورزید شایسته بود او را در زمره ادبا و داستان-سرایان قلمداد کنیم. زیرا قلم شیوا و بیان ساده و عبارات سلیس و علاقه او به اختصار در تعبیر کلام و دقت در عبارت پردازی و روانی کلمات و جمله بندی های روان و مسلسل، مقام ادبی او را بخوبی نمایان می سازد. او در طرز انشاء خود زیاد مقید نبوده و بیاناتش پیچیدگی ندارد. اسلوب او سهل ممتنع و جمله هایش از حیث ایجاز بقدری جالب است که ویرا در ردیف اول نویسندگان و ادیبان قرار می دهد. اما از حیث شیوه نگارش، رساله ابن فضلان بیشتر شبیه به داستان است. حلقه های آن مانند يك داستان منظم به یکدیگر پیوسته است. وی در ذکر ارقام و اعداد تاریخی و مسافات و فاصله ها و روزها اسلوب ادبی پیش گرفته و شیوه جغرافی-دانان را بکار نبرده است. مثلاً از درجه طول و عرض جغرافیائی و موقعیت شهرها و میزان گرما و سرما و مقایسه نقاط با یکدیگر چیزی نگفته و از روش جغرافی-دانان پیروی نکرده است.

ابن فضلان جریان وقایعی را که برایش رخ داده و گفتگوهای خود را با مردمی که شخصاً برخورد نموده است به شکل داستانهای امروزی تشریح می کند. این خود رمز موفقیت او را در تنظیم رساله نشان می دهد. علت اهمیت و جالب بودن رساله در نظر خاورشناسان آنست که آنرا بدقت بررسی و ترجمه نموده و دریافته اند که این سفرنامه بسیار فاضلانه به رشته تحریر درآمده است. او در اسلوب نگارش رساله از ادبیات قرآن مجید و حدیث استفاده نموده و بیشتر جمله ها را بدون دشواری از این دو منبع پر ارزش ادبی اقتباس کرده است، بطوریکه گویی از آن چشمه های

پرفیض سیراب شده است. از این رو کمترین نقص و سستی در بیان شیوا و قلم رسای او راه نیافته است. چنانچه در پاره‌ای جملات این رساله نقص و بریدگی یافت شود بدون شك ناشی از وضع نسخهٔ خطی و پارگی صفحات آن در هنگام صحافی بوده که گفته‌اند لباس زیبا و فاخر را باید بافندهٔ زبردست و ماهر رفو کند. بنا بر این اصلاح جمله‌ها و کلماتی که بدست نسخه‌نویس و بواسطهٔ مرور زمان و حوادث ایام خراب و محوشده از عهدۀ ما خارج است.

اهمیت سفر

پروفسور «فره» Fraehn دانشمند خاورشناس در بررسی رسالهٔ ابن فضلان به آلمانی می‌گوید: تاریخ روسیه و کشورهای مجاور آن در زمان‌های گذشته روشن نبوده و تا امروز نیز بیشتر قسمت‌های آن مبهم و تاریک است و هیچیک از دانشمندان اروپا در اطراف آن بحث نکرده‌اند.

در زمان نسطور^۱ در بارهٔ بیزانتین‌ها و فرانک‌ها و اسکاندیناوها اخباری به رشتهٔ تحریر درآمده ولی در آنها به تاریخ و اخبار روس اشاره نشده است. اگر غربی‌ها راجع به روسیه و تاریخ آن کوتاهی نموده‌اند در مقابل می‌بینیم دانشمندان شرقی و عرب در این قسمت بسیار بحث کرده‌اند.

عربها تاریخ قدیم غرب را با پرتواطلاعاتی که داده‌اند روشن ساخته و اخبار سودمندی بخصوص از بلغار و روسیهٔ قدیم به دست ما داده‌اند. بدین ترتیب عربها دیدگان غربیان را به معلومات شگفت‌انگیز جهان از دورترین نقاط هندوچین تا اقیانوس متوجه ساخته‌اند و راجع بکشورها و ملل هم‌جوار خود بطور تفصیل قلم‌فرسائی کرده‌اند^۲ زیرا تعلیمات دینی اسلام آموختن دانش را بر مسلمانان توصیه نموده و

(۱) نسطور Nestor پادشاه سالخوردهٔ پیلوس Pylos بود که به یونانی‌ها در جنگ با تروا کمک نمود و به عنوان مشاور خردمند معروف شد. مترجم

(۲) متأسفانه نویسنده در اینجا راه افراط را پیموده و دانشمندان ایرانی اسلام را که پرچمداران علم و ادب و از مفاخر اسلام و جهانند به نام عرب خوانده و حقیقت را به شکل دیگر جلوه داده

واجب ساخته و در آن تأکید کرده است که برای وصول به این هدف کوشش نمایند^۱ این مطلبی بود که شرق شناس نامبرده در یکصدسال پیش در برتری اعراب بر غربی‌ها (از حیث تدوین سفرنامه) بیان نموده و ما برای نشان دادن اهمیت آثار کتبی گذشتگان خود (از جمله ابن فضلان) و برای آنکه ثابت کنیم که ایشان راجع به کشورهای غرب بخصوص روسیه اطلاعات گرانبهایی داده‌اند در اینجا به مطلب فوق اشاره نمودیم. در صورتیکه خود روسها از تاریخ گذشته خویش اطلاعات زیادی نداشتند و پس از دسترسی به رساله ابن فضلان بسیار خوشوقت شدند زیرا این رساله نقاط بسیار تاریک و مبهم تاریخ آنان را روشن می‌کند و شاید بخودی خود قسمت مهمی از تاریخ زندگی آنها را تشکیل داده و با درستی ودقت و بطور موفقیت آمیز گذشته آنان را مورد بحث قرار می‌دهد.

ما نه فقط این رساله را از این جهت بخصوص در نظر می‌گیریم بلکه می‌بینیم این مرد وضع سفر خود و عادات و رسوم زندگی و اخلاق مردم مختلف آن عصر را در تمام نقاطی که در رهگذر او بوده یا در آن‌ها اقامت نموده‌اند، مجسم ساخته و از ذکر بیشتر احتیاجات آن زمان فروگذار نکرده است. وی در ملاحظات خود بسیار دقیق بوده و آنچه را که در جریان مسافرت از هیاهو و تحریکات مشاهده نموده یا برایش نقل شده ثبت کرده است. فرمانداران و امرا و افراد معمولی ملت را بریک پایه توصیف کرده و در رساله کوتاه و مختصر خود دستجات و طبقات مختلف را شناسانده است.

چون از بخارا می‌گذرد درهم‌های عطریفی^۲ و ترکیب و بهای آن‌ها را شرح می‌دهد. هنگام ورود به خوارزم نیز پول رایج (درهم) و ترکیب آن را توصیف و نام آن را که «طازجه» معروف بوده ذکر می‌کند همچنین از وحشیگری مردم آن سامان سخن گفته و طرز مکالمه ایشان را مجسم می‌سازد و می‌نویسد مکالمه آنان

(۱) اطلبوا العلم من المهدالی اللحد - زگهواره تا گوردانش بجوی.

(۲) مسکوکات مسی و آهنی ضرب «عطریف بن عطا» عامل خراسان در زمان «هرون الرشید».

به شرح ذیل فصل مربوط به بخارا رجوع شود.

بیشتر به صدای سار « زر زور » شباهت دارد. چنانکه صدای مردم قریه نزدیک آنجا را به نونق قورباغه تشبیه می کند. وی حالتی را که هنگام شنیدن کلام نامأنوس آنان به یکنفر بیگانه دست می دهد ذکر می کند ولی نمی داند چگونه آنرا ترسیم نماید .

ابن فضلان لباس مردم سرراه خود را شرح داده و اشکال آن را به قسمی توصیف می کند که يك نقاش می تواند شکل لباسهای آن زمان کشور مزبور را مانند نقل از تصویر قلمی یکنفر جهانگرد ترسیم کند . نام لباسهای مزبور نیز مهم و قابل توجه است .

وی عادات و رسوم زندگی و گفتار و دینداری مردم آنجا را بسیار خوب شرح داده و از رسم زناشویی و شرایط آن و مهریه و وضع مسکن و خوراک و پوشاک و ادای دین و وضع بدھکار و مهمانداری و پذیرائی از مردم غریب و رسوم آن در آن نواحی گفتگو کرده است .

موضوع شایان توجه در این رساله اینست که ابن فضلان کشورهای بلغار و روس را مانند اسلاوها بخوبی شرح داده و از تشریفات پذیرائی آنها از مهمانان و طرز زندگی و جلوس پادشاه و رسم خوراک ایشان ، که با روش زندگی و خوراک عربها یکی نبوده ، سخن گفته و سفره آنها را توصیف نموده است .

مثلاً می گوید پادشاه ایشان بر سفره نشست و کاردی بدست گرفت و يك تکه از گوشت سرخ کرده برید و خورد . سپس يك تکه به دیگری داد و هیچکس حق نداشت پیش از آنکه پادشاه تکه گوشت را به او بدهد به سوی سفره دست دراز کند . هر کس از غذای خود می خورد و هیچکس را با خود شريك نمی ساخت و خودش هم از غذای دیگری چیزی نمی خورد .

از کوتاهی شب و درازی روز در آن مناطق و از گزاردن نماز مغرب و نماز صبح در يك هنگام و نزدیک بودن سپیده دم به مغرب دچار شگفتی شده سپس می گوید : مردم گوشت چهارپایان را می خوردند و مکانی برای نگاهداری غذا ندارند و چاههایی در زمین کنده غذا را در آن می گذارند و پس از چند روز رنگ

آن تغییر می کند و می گندد. آنها روغن زیتون یا روغن کنجد ندارند و روغن ماهی می خورند.

آنگاه می نویسد مردم آنجا کلاه (قلنسوه) بسر می گذارند و چون شاه از مقابل ایشان می گذرد آنرا از سر برداشته زیر بغل می گیرند و به احترام شاه بر پا می ایستند و چون شاه از جلوی ایشان گذشت کلاه را دوباره بر سر می گذارند. هنگام بار یافتن نزد پادشاه نیز به همین ترتیب به او احترام می گذارند و با سر تعظیم می کنند و به انتظار اجازه نشستن برپامی ایستند.

مردم آن سامان از زن و مرد با هم برهنه آب تنی می کنند. برای ارتکاب زنا قانون سختی دارند و مرتکب را از گلو تا رانهایش باداس پاره می کنند. مسلمانان مرده های خود را پس از غسل دادن با ارا به به گورستان برده به خاک می سپارند، سپس اسلحه های او را روی قبرش می گذارند و دو سال تمام پی درپی برایش می گریند.

وی روسها را توصیف کرده می گوید بدنشان سرخ و سفید است. هر مرد روس همیشه يك شمشیر و يك داس و يك كارد همراه دارد. زن روسی با حقه آهنی یا مسی و یا از طلا و نقره، برحسب توانائی، پستانهای خویش را می پوشاند. از درون هر حقه يك چاقو به پستان بسته شده است. و نیز به تناسب وضع مالی خود يك یا دو گردن بند به گردن می آویزد. روسها هرده تابست نقر در يك خانه زندگی می کنند و هر کدام يك تخت دارد که روی آن می نشیند. زندگانی زناشوئی آنان شگفت آور و آشکارا می باشد. در این قسمت شرم و حیا در میان آنها وجود ندارد. روسها از کثافت لباس و بدن خود خجالت نمی کشند. صورت خود را در يك لگن آب شستشو می دهند و هر يك به نوبه کثافت های دهان و بینی خود را داخل آن می ریزد و دیگری از همان آب آلوده استفاده می کند. ایشان بر چوبی که به زمین کوبیده اند سجده می کنند. این چوب به شکل های مختلف ساخته شده. روسها از

(۱) «قلنسوه» يك قسم سرپوش مانند کلاه بارانی است که آنرا به ترکی باشلق می گویند و کشیشان به سر می گذارند در فارسی لغت مخصوصی ندارد.

آن چوب شفاعت می‌خواهند و برای آن صدقه می‌دهند و خیرات می‌کنند و به پای چوب‌گریه وزاری می‌نمایند .

وی راجع به مردن روسها ، که خود ناظر يك مورد آن بوده ، با دقت توضیح می‌دهد و می‌گوید : وقتی یکی از محترمین آنها مرد جنازه‌اش را در قبری گذاشته روی آنرا پوشانیدند و پس از ده روز چون از تهیهٔ لباس برای مرده فراغت یافتند از کنیزانش پرسیدند کدام يك از ایشان حاضر است با او بمیرد . هنگام آتش‌سوزی جنازه کنیز داوطلب مشروب زیادی خورده و مشغول آوازه خوانی شد ، آنگاه او را به قایقی که برای این کار آماده شده بود راهنمائی کردند و مرده را از قبر بیرون آورده مقداری مشروب و میوه و يك طبل همراه او کرده لباس فاخری بر تنش پوشانند . سپس آنرا به داخل بقعه بردند و مقداری خوراکی در مقابلش گذاشتند . آنگاه کنیزك را پس از آنکه با دوستانش خدا حافظی نمود به درون بقعه انداخته خفه کردند و دست و پایش را بریدند . پس از آن چوبهای زیر قایق را آتش زدند تا آنکه قایق و محتویاتش تبدیل به خاکستر شد و باد آنرا به اطراف پراکنده ساخت . سپس چوبی را که نام شخص مرده و نام پادشاه بر آن نوشته شده بود در آن مکان نصب کردند .

ما نباید در نقل داستان و مشاهدات ابن فضلان در سرزمین روسها زیاده روی کنیم ، زیرا خود رساله در دسترس ما می‌باشد و جزئیات وقایع با دقت کامل به قسمی در آن شرح داده شده است که مانند آن در منابع عربی یا غربی دیده نمی‌شود . از روی جزئیات این داستان یکتفر نقاش می‌تواند منظرهٔ آتش سوزی مردگان روس را در آن زمان مجسم بسازد .

یکی از هنرمندان روس بنام هنری اسمیرادسکی *Henri Smiradski* منظرهٔ این ماجرا را در ذهن خود سپرده و تابلوی از آن کشیده که هم اکنون زینت بخش بهترین موزهٔ روسیه در لنینگراد است و بدین وسیله نام و شهرت پرافتخار ابن فضلان را جاویدان ساخته و موجب شده است که این رساله معروفیت جهانی پیدا کند .

ما نمی‌گوئیم ابن‌فضلان به‌تنهایی موضوع آتش‌سوزی مردگان را نزد روسها برای ما نقل نموده بلکه باید توجه داشت که وی آنچه را که دیده مطابق با واقع و بخوبی توصیف کرده است .

جغرافی‌دانان عرب در قرن چهاردهم هجری نوشته‌اند روسها مانند هندوها مردگان خود را می‌سوزانند . « ابن‌حوقل » می‌گوید : « روسها مردمی هستند که مردگان خود را می‌سوزانند و کنیزان اشخاص ثروتمند ، مانند مردم نواحی « بغانه » و « کوغه » در هند خویشان را با میل و علاقه همراه با جنازه در آتش می‌افکنند . « مسعودی » می‌نویسد : « اما کسانی که در کشور او در نادانی بسر می‌برند چند قسم می‌باشند . يك قسم اسلاوها (صقالبه) و روسها هستند که در یکطرف شهر سکونت دارند و مردگان و چهارپایان خود را با لوازم و زینت آلات می‌سوزانند . چون مردی از ایشان بمیرد همسرش زنده در آتش سوزانده می‌شود . ولی با مرگ زن شوهرش را نمی‌سوزانند . اگر شخص مرده مجرد باشد مراسم عروسی او را پس از مرگ برپا می‌کنند . زنها به عشق رفتن به بهشت با کمال میل خود را می‌سوزانند و این کار از عادات هندیان است . »

دیگران نیز مانند این داستان را نقل نموده‌اند . ولی جزئیات آن را بیان نکرده‌اند بلکه می‌توان گفت اخبار مزبور هم به‌تواتر از ابن‌فضلان نقل شده و این برتری از آن اوست .

در اینجا لازمست اهمیت رساله را در مقابل جغرافی‌دانان عرب ذکر کنیم . آنها هر وقت راجع به مناطق مذکور سخن گفته‌اند غالباً ، بدون آنکه به ابن‌فضلان و رساله‌اش اشاره کنند ، از او نقل نموده‌اند . بجز یاقوت حموی که رعایت امانت را نموده و عیناً از او نقل کرده است ، که بزودی توضیح خواهیم داد ، و درباره‌ای موضوعات از او انتقاد و خرده‌گیری نموده و بیاناتش را تکذیب کرده است . ولی در هر حال با آنچه که یاقوت در کتاب « معجم البلدان » از ابن‌فضلان نقل نموده نام او را برای همیشه در صفحات تاریخ و ادب ثبت کرده است . بنابراین

رسالهٔ ابن‌فضلان یکی از مراجع مهم تاریخی کشورهای بلغار و روس و نقاطی است که وی بدانجا سفر کرده و به‌همین سبب خاورشناسان آنرا شایان توجه و اهمیت می‌دانند و همین امر ما را به بررسی رسالهٔ مزبور (به‌ترتیبی که در فصل بعد شرح خواهیم داد) و ادار ساخته است.

فصل دوم

بررسی رساله مؤلف - چند فصل از
رساله - نسخه خطی - روش مادر بررسی

بررسی رساله مؤلف

بطوریکه ملاحظه نمودیم ابن فضلان در ۲۱ ماه ژون سال ۹۲۱ میلادی سفر خود را از بغداد شروع کرده و روز یکشنبه ۱۱ مه ۹۲۲ میلادی یعنی یازده ماه پس از تاریخ عزیمت به رود ولگا و نزد پادشاه اسلاو رسیده است. ولی از مسیر او در بازگشت و تاریخ و مدتی که در راه بغداد بر او گذشته اطلاعی در دست نیست فقط یاقوت می نویسد وی از سفر خود به پایتخت بازگشت می گوید: «از هنگامی که از بغداد بیرون رفت تا بازگشت او به آن شهر»

مراجع تاریخی در خصوص این مسافرت و صاحب آن توضیحی نمی دهند و در کتابهای جغرافیا و تاریخ و اخبار چیزی در باب شرح حال ابن فضلان به نظرمان نرسیده و حتی یک سطر هم نوشته نشده است بطوریکه اسم واقعی او نیز بر ما معلوم نیست.

بنابر نوشته یاقوت: وی « احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حماد مولای محمد بن سلیمان فرستاده المقتدر بالله » بوده. این نام با آنچه در عنوان نسخه خطی رساله آمده است مطابقت دارد ولی با مطالب خود رساله وفق نمی دهد.

(۱) معجم البلدان ج ۲ ص ۴۸۵ به بعد.

(۲) یاقوت در بعضی جاها این نام را تحریف نموده و « ابن اسد » نوشته. شاید این اشتباه از نویسنده نسخه خطی باشد.

در یکجای رساله می بینیم ابن فضلان شخصاً مردی را بنام « طالوت » مسلمان کرده و او را « عبدالله » نام نهاده و آن شخص گفته است : می خواهم مرا به نام خودت « محمد » بخوانی .

مؤلف می گوید : « چنین کردم ». آیا در این امر اختلاف و تناقض وجود دارد یا آنکه نسخه نویس کتاب آن را تحریف نموده است ؟ و باید قبول کنیم که بهترین نامها آنست که مورد سپاس و ستایش باشد .

ولی نام به تنهایی برای ما کفایت نمی کند بلکه نام « ابن فضلان » دارای وزن معروف عربی است . در عین حال در نامهای مشهور آن زمان کلمه فضلان به چشم نمی خورد .

در رساله گفته شده است وی مولای محمد بن سلیمان^۱ فاتح مصر بوده و یاقوت می نویسد او مولای امیر المؤمنین (خلیفه) سپس مولای محمد بن سلیمان و از موالی غیر عرب (عجم) آن زمان بوده است^۲ .

ولی خود مؤلف در رساله اش ما را به خلاف آن معتقد می سازد . وی گفته پادشاه اسلاو را نقل کرده که در باره همسفرهایش می گوید : « تو را خوب می شناسم ولی اینها مردمی غیر عرب (قوم عجم) می باشند . آیا به این ترتیب ابن فضلان عربی زبان یا اصلا عرب بوده و یا آنکه پادشاه اسلاو از اصل وی بی اطلاع بوده و او را اینطور خوانده است ؟

ابن فضلان در کدامیک از کشورهای عرب یا غیر عرب به دنیا آمده و چگونه

(۱) محمد بن سلیمان بن المنفق ابوعلی الکاتب. بطوریکه در تجارب الامم ج ۵ ص ۵۱، ذکر شده مصر را فتح نمود و ابن طولون را بیرون راند و در سال ۲۹۲ هـ. وارد مصر شد و در سال ۳۰۴ هـ. بقتل رسید. پس از او ری بدست یکنفر ولگرد به نام احمد بن علی صلوك (گدا و راهزن) افتاد. به کتاب الفرج بعدالشدّة ج ۱ ص ۱۸۰ رجوع شود.

(۲) راجع به مولی (آزاد شده) به تحقیقات فون کریمر در باره فرهنگ زمان خلفا - به آلمانی ج ۱ ص ۱۰۴ چاپ ۱۸۸۸ م - رجوع شود .

یاقوت او را «مولی امیر المؤمنین ثم مولی محمد بن سلیمان» خوانده است .

نشو و نما کرده و پیش از عزیمت به بلغار چه مقام و منصبی را داشته و روابط او با حامد بن عباس چگونه بوده ، و پایه فرهنگ و تعلیمات دینی او چه بوده ، و بجز این رساله چه آثاری از خود باقی گذاشته است ؟ اینها مسائلی است که قبلا در اطراف آن بحث نمودیم . در عین حال باید گفت که وی ادیبی بلند پایه و فقیهی عالمقدار و مردی با تقوی و خوش خلق و دوستدار انتشار تعلیمات اسلامی بوده و در راستی گفتار و حسن رفتار و امانت داری او تردیدی نیست . ولی بسیار ساده دل بوده و شاید این حالت طبیعی و یا در نتیجه سالخوردگی او بوده است .

راجع به سن ابن فضلان ، بطوریکه دیدیم وی ناراحتی این سفر را تحمل نموده و از رودخانه ها گذشته و در میان برفها منزل کرده و با شتر و قایق راه پیموده و از بیابانها و صحراها و جنگلها عبور کرده و با انگیزه عجیبی کوهها و دره ها را زیر پا گذاشته است .

وی همچون جوانان حادثه جو خود را در معرض هلاکت انداخته و خطر مرگ را به چشم دیده است .

آیا وضع جسمی به او اجازه می داده که در این مسافرت ، در مقابل آنهمه رنجها و ناملایمات ، ایستادگی کند یا آنکه پایان دوره جوانی را می پیموده ؟ وضع او هر چه بوده باشد ، چیزی که او را به نقل داستانهای دیدنی و ادار ساخته ناشی از عقل و تفکر عمیق او بوده است .

وی در کشور بلغار چون به آسمان نظر افکنده می بیند فضا سرخ گون شده ، در آن حال صداهای بلند و مهممه شنیدنی به گوشش می رسد . ناگهان اشباحی در فضا مشاهده می کند که با نیزه و شمشیر به دسته های دیگری از اشباح شمشیر و نیزه دار حمله برده اند . هر يك از این دو گروه شامل مردان مسلح و چهار پایان بودند و به گروه دیگر حمله می کردند . وی از دیدن این منظره هولناک به وحشت افتاده و به دعا و زاری می پردازد ، اما مردم به وضع او و همراهانش می خندند و اظهار تعجب می کنند . چون چگونگی را از آنها می پرسد می گویند این عمل از جن های مؤمن و کافر سر می زند و همه شب بایکدیگر جنگ و کشتار می کنند .

وی نیز مردی را از قوم یأجوج و مأجوج ، که پادشاه برایش نقل نموده بود ، توصیف کرده میگوید : سر آن مرد بزرگتر از يك ديگ بزرگ و بینی او بلند تر از يك وجب و دو چشمش بسیار بزرگ بود . ابن فضلان این خبر را نقل کرده سپس به آن افزوده است که خدا هر روز يك ماهی برای آنها از دریا بیرون میفرستد و هر فرد به مقدار خوراك خود و خانواده اش از گوشت آن ماهی می برد . سپس خدا آن ماهی را به دریا باز میفرستد . هر گاه کسی زیادتر از احتیاج از گوشت ماهی بردارد به درد دل مبتلا می شود .

مقصود از نقل این داستان انتقاد یا تحقیر ابن فضلان نیست . شاید او آنچه را که توصیف نموده همانطور به خیال خود راه داده باشد و یا شاید هم دچار وحشت شده و آنچه به خاطرش گذشته نقل نموده است .

باید توجه داشت که در آن زمان مسافرت هر شخص به کشورهای دور دست و مشاهده شگفتی‌هایی که ابن فضلان در میان مردم آن عصر دیده ، با دشواری و سائل رفت و آمد ، کار آسانی نبوده است . بیشتر جهانگردان و جغرافی دانان داستان‌هایی مانند ابن فضلان نقل کرده‌اند که حتی در کتابهای تاریخ که اکنون در دسترس ما می باشد ذکر شده است . تاریخ نویسان دیگر نیز با تمام فراست و اطلاعات وسیع علمی که داشتند مانند او نظیر این داستانها را روایت کرده‌اند . بلکه منظور اینست که به اطلاعات فرهنگی ابن فضلان پی ببریم و از میزان تأثیر داستانهای قدیمی شایع در آن زمان ، و در تاریخ های منتشره و منقول از ایرانیان ، که یهودیان و دیگران در افکار مردم رسوخ داده‌اند ، در ابن فضلان آگاه شویم . در آن زمان میان مردم شایع بود که رفتن به این کشورها خطرهایی در بر دارد . حتی «ابن حوقل» که در همان قرن می زیست راجع به سرزمین روسها گفته است : « از هیچ کس نشنیده‌ام که همراه با اشخاص بیگانه به آن سرزمین قدم نهاده باشد ، زیرا هر بیگانه‌ای که به کشور ایشان برود او را می کشند . آنها در آب رفت و آمد می کنند و به کار تجارت اشتغال دارند و از کار و بار و امور بازرگانی خود چیزی نمی گویند و هر کس را که همراه ایشان باشد زیر نظر می-

گیرند و دست از او بر نمی‌دارند . »

ابن فضلان به بلغار رفت و وضع بازرگانی روسها را در آن منطقه مشاهده نمود . سپس از آنجا بازگشت و شرح مسافرت خود را به‌رشتهٔ تحریر درآورد . این شرح بیشتر به گزارشهای رسمی نمایندگان سیاسی امروز در بارهٔ شگفتی‌های بعضی از کشورها شباهت دارد . و او در این کار موفقیت کامل بدست آورده و حتی بیش از بعضی از سفرای سیاسی امروز موفق بوده است . با مقایسهٔ طرز معاشرت و درك مأمورین سیاسی امروزی نسبت به عادات و تقالید ملل با آنچه که ابن - فضلان درك نموده است می‌بینیم وی یکی از بزرگان و پیشوایان سیاسی زمان خود و دوره‌های دیگر به‌شمار می‌رود .

این مسئله بهترین دلیل بر موفقیت او در این مأموریت است . در واقع اولیاء امور برای انجام چنین مأموریت مهم و بسیار دشواری اعتماد کامل به او داشته و بدون تردید ویرا همچون يك شخصیت برجسته بادیدهٔ احترام نگریسته‌اند . از اینرو خلیفهٔ عباسی یا وزیر او حامد بن عباس ویرا برای ریاست هیئت اعزامی برگزیده^۱ و هر يك نامه‌ئی باو دادند که به‌یک پادشاه اروپائی تقدیم کند . آنها خوب می‌دانستند که استحکام روابط میان دولت اسلامی و آن پادشاه موجب بسط نفوذ و قدرت آنان و توسعهٔ تبلیغات اسلامی خواهد گردید . البته اوضاع نیز ایجاب می‌نمود که برای انجام چنین وظیفهٔ دشواری مأموری شایسته و با صلاحیت در نظر گرفته شود .

بطوریکه معلوم است گذشتگان هیچگونه اطلاعی از خصوصیات ابن - فضلان نداشته‌اند و چنانکه گفته شد جغرافی دانان نیز با آنکه مطالب زیادی از یادداشتها و داستانهای او نقل کرده ، ولی در مطالبی که از او گرفته‌اند نامی از

(۱) ایگناتی کراچکوفسکی (دانشمند خاور شناس روس) «سوسن الرسی» را رئیس هیئت میدانند و مینویسد احمد بن فضلان بعنوان فقیه متخصص عضو هیئت بوده و با آنکه هیچگونه آثار و قرائنی در دست نیست، وی سعی داشته است در رسالهٔ خویش خود را رئیس هیئت قلمداد کند (الادب الجغرافی العربی ترجمه از روسی چاپ مصر ص ۱۸۷) . مترجم

وی نبرده و نادیده‌اش انگاشته‌اند. «اصطخری» و «ابن رسته» و «مسعودی» در قرن چهارم هجری رساله ابن فضلان را خوانده و اطلاعات بسیاری از او نقل کرده‌اند، بدون آنکه نام مؤلف را ذکر کنند و نیز اطلاعاتی که از دیگران گرد آورده‌اند به هم آمیخته و به شکل دیگر وانمود شده است. اما یاقوت نخستین کسی بوده که در قرن هفتم هجری از ابن فضلان یاد کرده و چند فصل از رساله‌اش را در لغت نامه جغرافیائی خود «معجم البلدان» ثبت نموده و همان اطلاعات سبب شناسائی و شهرت نام ابن فضلان در زمان ما شده است.

چند فصل از رساله

یاقوت در کتاب خود^۱ گفته است: «داستان ابن فضلان و مأموریت او از طرف المقتدر به بلغارستان معروف و در کتابها ثبت و در دسترس مردم می‌باشد. اینجانب نسخه‌های متعددی از آن دیده‌ام». پس معلوم میشود که در قرن هفتم هجری نسخه‌های زیادی از این رساله وجود داشته و مردم آن را می‌شناختند. یاقوت بدون تردید در مسافرتها و جهانگردی‌های خود در کشورهای ایران و ترکستان چند نسخه از این رساله را دیده و فصل‌هایی از آن نقل نموده و منبع مزبور را برای توصیف شهرها و مناطقی که در نظر داشته مطابق روش خود شرح داده و آنرا ملاک قرار داده است. اینک فصل‌هایی را که بطور منظم از رساله ابن فضلان نقل کرده‌است با تطبیق با صفحات نسخه خطی موجود فعلی در زیر می‌نگاریم:

۱- خوارزم^۲ ص ۱۹۸ الف و ۱۹۸ ب رساله.

۲- باشگرد^۳ ص ۲۰۳ الف «

۳- بلغار^۴ ص ۲۰۳ ب - ۲۰۶ ب «

۴- اتل^۵ ص ۲۰۸ الف - ۲۰۹ الف «

(۱) معجم البلدان چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۱۳

(۲) « « ج ۲ ص ۴۸۴ - ۴۸۵

(۳) « « ج ۱ ص ۴۶۸ - ۴۶۹

(۴) « « ج ۱ ص ۷۲۲ - ۷۲۵

(۵) « « ج ۱ ص ۱۱۲ - ۱۱۳

۵- روس^۱ ص ۲۰۹ ب - ۲۱۲ ب رساله «

۶- خزر^۲ ص ۲۱۲ ب «

وی در حدود بیست صفحه از رساله را در کتاب خود ثبت نموده ولی ۱۵ صفحه باقی را ننوشته و به این ترتیب تقریباً یک سوم آن را جا گذاشته و این قسمت همچنان مجهول مانده و در هیچ مرجع و کتابی به آن اشاره نشده است. طریقه نقل یاقوت از رساله روشن است. وی بیشتر کلام خود را با این جمله: «در کتاب^۳ احمد ابن فضلان خواندم...» آغاز و با این جمله «این مطلب را او بیان نموده...» ختم می کند. و مطلب را با جمله زیر شروع میکند: «احمد بن فضلان فرستاده المقتدر نزد اسلاوها (صقالبه) در رساله احمد بن فضلان می گوید... وی آنچه را که از هنگام عزیمت از بغداد تا بازگشت بدانجا دیده حکایت کرده است و اینجانب آنها را عیناً، و بانظر اعجاب و احترام نسبت به او نقل نمودم.»

یاقوت در تعلیقات خود بر مطالب رساله از خود صراحت و تندی و انتقاد نیز نشان داده است. مثلاً پس از توصیف اتل میگوید: «مؤلف مرحوم آنرا گفته است و اینجانب خود را از این خبر و امثال آن مبری می سازم و صحت آن را تضمین نمیکنم». راجع به توصیف او از «خزر» مینویسد: «این گفته عبدالله فقیر و دروغ او است زیرا حدا کثر یخ بندان چهار وجب است آنهم بطور نادر، و معمولاً دو یاسه وجب بیشتر نیست و شخصاً آنرا دیده و از مردم آن سامان نیز پرسیده ام. شاید ابن فضلان گمان کرده است که تمام رود منجمد می شود ولی حقیقت چنین نیست.»

آنگاه در چند سطر بعد اینطور مینویسد: «گفتم: این نیز دروغ است زیرا حدا کثر باری را که یک ارابه میبرد، و شخصاً آنرا آزمایش نموده ام و مقداری

(۱) معجم البلدان چاپ اروپا ج ۲ ص ۸۳۴ - ۸۴۰

(۲) « ج ۲ ص ۴۲۸ - ۴۳۹

(۳) یاقوت یکبار رساله را در کتاب احمد، ج ۱ ص ۱۱۲، و بار دیگر «قصه احمد بن فضلان» و یکجا «رساله» خوانده است.

قماش نیز با آن حمل کرده‌ام، یک هزار رطل است، زیرا ارا به را فقط يك گاو یا يك الاغ یا اسب می‌کشد. اما راجع به ارزانی‌هیزم، شاید در زمان او چنین بوده، اما هنگام حضور من در آنجا بهای یکصد من هیزم سه دینار رکنی بود. «سپس می‌گوید: «راست است که رسم آنها چنین می‌باشد ولی بطوریکه شخصاً مشاهده نموده‌ام در روستاها (رستاق) اینطور نیست.»

بطوریکه می‌بینیم یاقوت حموی به نقل داستان اکتفا نمی‌کند بلکه آنرا از هر جهت بررسی می‌نماید و اگر شخصاً نقاط مورد گفتگو را دیده باشد، مانند کشور «خزر»، در اطراف آن بحث نموده و آنچه را که در زمان وی وجود داشته است ذکر می‌کند. در صورتیکه میان او و ابن فضلان دست کم سه قرن فاصله بوده.^۱ و هر گاه محل مورد نظر را بازدید نموده باشد نسبت به آنچه درباره آن خوانده است اظهار شگفتی می‌کند. چنانکه در توصیف روسها همین رویه را پیروی نموده و نیز گاهی در تصدیق داستانهای منقول از گذشتگان تبری می‌جوید همچنانکه در توصیف رود اتل نوشته است. و در مواردی که در صحت اظهارات ابن فضلان تردید نداشته با او موافقت نموده است. علاوه بر این یاقوت مردی راستگو و امین و استوار بوده و آنچه را می‌خوانده حقیقت آنرا با تیزهوشی درک می‌کرده و دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها را با ابتکار نقل می‌نموده. در بعضی جاها نیز وقایع را نادیده گرفته و در کتاب خود نقل نکرده است.

از اینرو کتاب او بنام «معجم البلدان» بهترین تألیفی است که داستانهای ابن فضلان در آن نقل و با دقت بررسی شده است.^۲ دانشمندان خاورشناس نخستین

(۱) یاقوت حموی در سال ۵۷۴ ه در آسیای صغیر بدنیا آمده و در ۶۲۶ ه در حلب درگذشته است. وی به کشورهای بسیاری از جمله نقاط مورد بازدید ابن فضلان مسافرت نموده و در گفتار خود راستگو و طرف اعتماد بوده است. لغت نامه جغرافیائی (معجم البلدان) و لغت نامه ادبی (معجم الادب) از برجسته ترین آثار علمی و ادبی اومی باشد که دانشمندان خاورشناس بانها استناد می‌کنند. مترجم.

(۲) این تأکیدها و اظهار نظرهای یاقوت در معجم البلدان برای آن بوده که در زمانهای گذشته راست گفتاری و حفظ امانت در نقل اخبار میان مسلمانان بقدری اهمیت داشته است

کسانی بودند که به اهمیت این رساله پی بردند و در مراجع عربی آنرا جستجو نمودند و متوجه شدند که تنها یاقوت چند فصل آنرا با ذکر نام نویسنده نقل کرده است. دانشمندان مذکور از آغاز قرن نوزدهم میلادی به بعد بحث و تحقیق خود را در اطراف این رساله دنبال نمودند. یکی از ایشان در سال ۱۸۰۰ میلادی اطلاعات جغرافی دانان عرب از جمله « ادریسی »، « مسعودی » و « ابن فضلان » را دربارهٔ روسها منتشر ساخت.

سپس در سال ۱۸۱۴ « راسموسن »^۱ خاور شناس چند قسمت از فصلهای رساله را جمع آوری و به روسی ترجمه کرد و چهار سال پس از آن « نیکلسون »^۲ آن را به انگلیسی ترجمه و منتشر ساخت.

در سال ۱۸۱۹ « فرهن »^۳ خاورشناس آلمانی نسخه‌های خطی یاقوت را به منظور استخراج مطالب نقل شده از ابن فضلان جمع آوری نمود، و در سال ۱۸۲۲ فصل مخصوصی به زبان لاتین راجع به قبایل « خزر » نوشت و اظهارات « ابن حوقل » را در باب ایشان نقل کرد و در سال ۱۸۲۳ فصل خاصی با تعلیقات بزبان آلمانی در این باب بصورت کتابی (با قطع بزرگ در ۲۶۸ صفحه) منتشر ساخت، در صورتیکه فصل مخصوص روسها در این کتاب بیش از ۱۱ صفحه (بزبان آلمانی) نبود. « نیکلسون » تعلیقاتی در ۱۱۵ صفحه از منابع یونانی و فرانسوی و انگلیسی و عربی به آن افزود و فهرستهای نیز ضمیمهٔ آن کرد و به هزینهٔ « آکادمی علوم

بقیه زیر نویس از صفحهٔ قبل

که نقل کنندهٔ هر گونه خبر و داستانی گوینده و مأخذ را معرفی می کرده و سعی داشته است در کتاب خود خبری را بر خلاف حقیقت و امانت باز گو نکند - مترجم

(۱) Rasmussen

(۲) Nicolson

(۳) Fraehn در سال ۱۷۸۲ در شهر روستوک متولد و در سال ۱۸۵۱ در روسیه در گذشت. وی از خاور شناسان بزرگ آلمان بود و مخصوصاً در شناسائی مسکوکات شرقی تخصص داشت و بیش از دوست کتاب تألیف نموده و در انجمن‌های متعدد علمی در پترزبورگ و استکهلم و کوبنهاگ و پاریس و غیره عضویت داشته است.

تزاری^۱ به چاپ رسانید .

این کتاب با آنکه قدیمی است و عربها آنرا نوشته اند برای علاقمندان به تاریخ و لباس مردم روسیه آن زمان و برای باستان شناسان و هوا داران مسکوکات آن سامان در عهدالمقتدر بسیار سودمند و قابل توجه و استفاده می باشد .

«فرهن» در این کتاب می گوید هنوز مسکوکات عربی که در زمان المقتدر ضرب شده در موزه پترو گراد (لنین گراد) موجود است ، و شاید این مسکوکات هنگام بازدید ابن فضلان و هیئت اعزامی المقتدر به بلغارستان آمده باشد . وی در تعلیقات خود اظهارات جغرافی دانان و تاریخ نویسان عرب را درباره این مناطق نقل نموده و از شهرهای روسیه « کویابه » (کی یف) و دریای « ورنک » (اهرنگ) و شهرها و نقاط دیگری که عربها نام برده اند بحث می کند .

«فرهن» در سال ۱۸۳۲ راجع به بلغارو رود ولگا (اتل) فصل مخصوصی در نشریه انجمن جغرافیائی آسیائی در سن پترزبورگ منتشر نمود و بیشتر فصلهای کتاب یاقوت را با دقت کامل نقل کرد و اظهار امیدواری نمود که رساله خطی کاملی در این باب بدست بیاورد . ولی پیش از آنکه آرزویش بر آورده شود در گذشت . در سال ۱۸۶۳ «ووستنفلد» که نسخه های خطی کتاب معجم البلدان را برای چاپ جمع آوری کرده بود مقالهئی در باب سفرنامه ابن فضلان منتشر ساخت.^۲ «وستبرگ»^۳ نیز رسالهئی در اینخصوص انتشار داد .

در سال ۱۹۰۲ «فون روزن»^۴ خاور شناس آلمانی درباره ابن فضلان مقالهئی نوشت و « اتل » و « خوارزم » را که در قلمرو روسیه قرار گرفته توصیف نمود .

(۱) عنوان کتاب به آلمانی : « رساله ابن فضلان و جغرافی دانان دیگر عرب راجع به روسها در روزگاران پیشین » است . متن و ترجمه و بحث لغوی و ملاحظات باسه ضمیمه چاپ پترزبورگ در سال ۱۸۲۳ می باشد که کتابخانه مصر آنرا در دسترس ما گذاشت .

(۲) مجله ZDMG شماره ۱۸

(۳) Westberg

(۴) Von Rosen مجله ZBO شماره ۱۵ ص ۳۹ - ۷۳

در سال ۱۹۱۱ خاورشناس چک «دورچاک»^۱ در پراگ رساله‌ئی در باب مسافرت ابن فضلان انتشار داد و دو سال پس از آن «بارتولد»^۲ مقاله‌ئی در خصوص سفرهای اعراب به روسیه بزبان روسی منتشر ساخت .

در سال ۱۹۲۴ «مارکوارت»^۳ مقاله‌ئی در لایپزیک در این باب انتشار داد. در همان سال راجع به اخبار ابن فضلان اتفاق مهمی روی داد . بدینقسم که آکادمی خاور-شناسی آسیائی در پترزبورگ عکس دو برگ از نسخه خطی را که در کتابخانه آستان قدس رضوی (در طوس) کشف شده بود در یافت نمود . عکس بقیه اوراق این رساله ده سال پس از آن تاریخ در دسترس این آکادمی قرار گرفت . بطوریکه بعداً ملاحظه خواهد شد ، با کشف این نسخه مسیر مطالعات درباره مسافرت ابن-فضلان تغییر کرد .

نسخه خطی رساله

در سال ۱۹۲۴ راجع به این نسخه گرانبهای خطی که درموزه کتب خطی آستان قدس کشف شده مقاله‌ئی بزبان روسی انتشار یافت^۴
 دو سال پس از آن (۱۹۲۶) فهرست کتابهای خطی کتابخانه آستان قدس منتشر شد . مشخصات این نسخه بشماره ۲ عربی «اخبارالبلدان» در فهرست مزبور قید شده و مشتمل بر چهار رساله است^۵ :

۱ - رساله نخست (الرسالة الاولى) نگارش ابودلف

۲ - رساله دوم (الرسالة الثانية) » »

از جمله « بعد حمدالله » شروع و به جمله « عبرة لأولی الألباب » ختم میشود^۶

(۱) Dvorak (۲) Barthold مجله ZBO شماره ۲۱ سال ۱۹۱۳ نقل از اصطخری و ابن رسته والکبری (۳) Markwart (۴) P.A.H. شماره ۶ ص ۲۳۷-۲۳۸ اوصاف نسخه خطی . (۵) جلد سوم از فهرست کتب کتابخانه مبارکه آستان قدس رضوی علی مشرفها آلف السلام، شهر المحرم ۱۳۴۵ هـ دارالطباعة طوس (مشهد مقدس) ص ۲۹۹ .
 (۶) رساله دوم ابودلف مسعرین مهلهل خزرچی راجع به ایران با تعلیقات آن به انگلیسی بقلم دانشمند خاورشناس معاصر ولادیمیر مینورسکی در سال ۱۹۵۵ در قاهره انتشار یافته و نگارنده آن را به فارسی ترجمه نموده و با مقدمه و تعلیقات بنام «سفرنامه ابودلف در ایران» در سال ۱۳۴۲ شمسی در تهران چاپ و منتشر ساخته است - مترجم

۳ - رساله فی اخبار البلدان

۴ - کتاب ابن فضلان که اول آن با جمله زیر شروع میشود :

« قال احمد بن فضلان لما وصل كتاب الحسن بن بلطوار . ملك الصقالبه الى امير المؤمنين » و آخر آن با این جمله : « وله يذعن الملوك الذين يصاقبونه » خاتمه می یابد .

نسخه مزبور بخط نسخ نوشته شده و هر صفحه آن دارای ۱۹ سطر و وقف ابن خاتون « تاریخ وقف ۱۰۶۷ هجری » است . مجموعه چهار رساله مشتمل بر ۲۱۲ ورق و آخر آن که مربوط به رساله ابن فضلان است متأسفانه پاره و سوراخ شده و در نتیجه قسمتی از رساله اخیر ناقص مانده است .

از هنگام کشف این نسخه خطی خاورشناسان توجه خود را به بررسی مطالب آن معطوف ساختند و زکی ولیدی طوغان دانشمند ترك به تحقیق و تعلیق و ترجمه آن پرداخت و آنرا با مقابله با اخبار یاقوت و غیره تکمیل نمود و بدنبال آن متن های جغرافی دانان عرب را بررسی نمود و در سال ۱۹۳۹ متن نسخه خطی ابن فضلان را با حروف عربی و ترجمه آلمانی آن منتشر ساخت . وی پیش از انتشار کتاب خود اهمیت این رساله و نتایج سودمند این اکتشاف را در مقاله ای بیان نمود . پس از آن در اطراف این رساله مقالاتی در جرائد انتشار یافت که چون بیشتر شامل تحقیقات لغوی و اصطلاحات جغرافیائی است از ذکر آنها خود داری می شود^۲ .

در همان سال تحت نظر دانشمند شرق شناس معروف « کراچکوفسکی »

(۱) Ibn fadlan's reiseberichte abhandlungen für die kud

Des morgen lendes XXIV 1939

(۲) از جمله، مقاله پروفیسور ریتر بزبان مجاری در اطراف نشریه ولیدی طوغان که در سال

۱۹۴۲ در مجله ZDMG ص ۹۸ - ۱۲۶ - و مقاله مجاری در مجله

در سال ۱۹۵۱ ص ۲۱۷ - ۲۶۰ - و مقاله پروفیسور دنلوب Dunlop در مجله

Eastern World جهان شرق در چهار صفحه به انگلیسی - و مقاله پروفیسور فرای

R. Frye و پروفیسور بلیک R. Blake به انگلیسی در ۳۷ صفحه در سال ۱۹۴۹، می باشد .

بررسی‌هایی بعمل آمد که در شهر مسکو انتشار یافت. مقدمه آن به زبان روسی در باب این مسافرت و صاحب سفر در ۵۱ صفحه بحث می‌کند. سپس ترجمه روسی این رساله در ۱۲۰ صفحه با تعلیقات و یادداشتهای ارزنده و فهرستها و ضمایم انتشار یافته و در آخر آن عکس متن رساله نقل از نسخه خطی کتابخانه آستان قدس بسیار روشن و با قطع بزرگ و شماره گذاری صفحات کتاب چاپ شده است.^۱

کتاب مزبور برآستی شامل دقیق‌ترین شرحی است که درباره ابن فضلان نوشته شده و از سایر تعلیقات صحیح‌تر و به‌مفاد متن رساله نزدیکتر است. کراچکوفسکی بواسطه آشنائی کامل به زبان عربی مخصوصاً در قسمت مربوط به بلغارستان و روسیه با اسناد بمقالات و تحقیقاتی که قبلاً انتشار یافته و همچنین به منابع تفصیلی جدید تحقیقات دقیق نموده است. ولی این کتاب بطور کلی برای استفاده خاورشناسان بخصوص مستشرقین روسی تهیه شده زیرا در آن فقط به انتشار عکس متن نسخه خطی اکتفا گردیده و به چاپ حروفی متن و تصحیح آن، به‌شیوه زکی ولیدی طوغان، توجه نشده است و خواننده روسی باید اخبار متن را از روی تعلیقات و حواشی کتاب با زحمت فراوان تصحیح کند. ولی خواننده عرب زبان نمی‌تواند از آن استفاده نماید مگر آنکه از روی تعلیقات روسی متن عربی را در عکسها تصحیح نماید و قسمتهای پاره و ناقص و سوراخ متن را با دست‌پر کند، والبته انجام این کار با زحمت فراوان میسر است و فقط شخص ناشر و محقق می‌تواند آنرا انجام بدهد. بنا بر این رساله ابن فضلان فقط یکبار با حروف عربی و ترجمه و تعلیق از طرف زکی ولیدی طوغان چاپ شده است. عکس متن خطی هم ضمن تعلیقات و مقالاتی به زبان آلمانی و انگلیسی و روسی چندین بار انتشار یافته است.^۲ در عین

(۱) از انتشارات آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی تحت عنوان «رحله ابن فضلان الی البلقار» با مقدمه خاورشناس آکادمی «اگناتیوس کراچکوفسکی» چاپ مسکو ۱۹۳۹ در ۱۹۳ صفحه به اضافه ۳۳ عکس از متن.

(۲) آخرین مطالعات درباره ابن فضلان در سال ۱۹۵۷ در خارکوف زیر نظر کوا لوفسکی Kovalovsky در ۳۰۹ صفحه به قطع ربعی به انضمام ۳۳ صفحه عکس متن نسخه خطی با تعلیقاتی به زبان روسی منتشر شده است.

حال کتابخانه‌های عربی آنها را فاقد بودند، گوئی این رساله هرگز انتشار نیافته و نسخهٔ خطی به‌وضع خودباقی مانده است .

نسخهٔ چاپ ولیدی طوغان نیز به تصحیح و بررسی دقیق احتیاج دارد و همان‌طور که خاورشناسان نوشته‌اند ، این نسخه که در مجلهٔ آلمانی انتشار یافته دارای اغلاط و اشتباهات بسیاری است . در عین حال اکنون کمیاب است و به‌زحمت بدست می‌آید . حتی ناشر به‌ما می‌گفت که خود او نیز يك نسخه از آن را هم در دسترس ندارد .

بطوریکه ملاحظه می‌شود در کشورهای عرب دربارۀ ابن فضلان برآستی بی-عدالتی شده است و هیچیک از دانشمندان به جمع‌آوری تحقیقات و اطلاعات مختلف و مراجعه به عکس نسخهٔ خطی و قرائت و بررسی جملات و کلمات آن پرداخته است تا از این راه خدمتی به‌عالم شرق و عرب نموده باشد . در صورتیکه با این عمل می‌توانستند میزان قدرت و نفوذ اسلام را در قرن دهم میلادی در بلغارستان و خزر به‌جہانیان نشان بدهند و بدینوسیله خدمت بزرگی به‌عالم اسلام بنمایند . در آن تاریخ اعراب به‌یاری بلغارها در برابر خزرها برخاستند و ایشان را از آسیب خزرهای یهودی در کرانه‌های رود ولگا حفظ نمودند . در آن عصر یهودیان بر-ملت بلغار چیره شده و موجودیت ایشان را تهدید می‌نمودند ، زنانشان رامی‌ربودند و خودشان را در خانه و کاشانۀ خویش خوار و زبون ساخته بودند و مالیات‌های گزاف از آنان می‌گرفتند .

درچنین وضع ناگوار بود که عربها برای یاری این قوم از بغداد برخاستند و به‌ایشان کمک‌های مالی و فرهنگی نمودند و وعده دادند مرزهایشان را تقویت کنند و کلیۀ وسائل تمدن و آسایش را برای آنان تأمین نمایند .

در واقع هیئت رسمی اعزامی که ابن فضلان مأموریت آن را در رسالۀ خود نوشته و شرح مراحل طی نموده و دشواری‌هایی که با آن روبرو شده است خود يك سفرنامهٔ سیاسی و تاریخی بسیار مهم بشمار می‌رود که غربی‌ها به نوبۀ خود آن را دقیقاً بررسی نموده‌اند . اکنون بر اعراب است که آن را مورد توجه قرار بدهند،

زیرا در ده قرن پیش که غربی‌ها در محیط جهل و ستمگری بسر می‌بردند اعراب برتری خود را بر آنها به ثبوت رسانیدند. این خود یکی از عللی است که ما را به بررسی و انتشار رسالهٔ ابن فضلان وادار ساخته است.

روش بررسی ما

از اینرو از سال ۱۹۵۱ بنا بر میل دانشمند فقید استاد محمد کردعلی در صدد انجام این منظور بر آمدیم. نخست نسخهٔ عکسی رساله را که پایهٔ تحقیقات ما بود بدست آوردیم. سپس به قرائت عبارات آن پرداختیم تا کلمات و الفاظ آن بر ما روشن شود. با مطالعهٔ متن مزبور معلوم شد نویسندهٔ نسخه که در قرن یازدهم هجری^۱ می‌زیسته از اطلاع و سواد کافی بی‌بهره بوده و به مفاد رساله و منظور مؤلف پی نبرده و آنچه را که در رساله به چشم دیده فقط توانسته است ترسیم کند و از فهمیدن مطالب آن نیز عاجز بوده و حتی در هر جا که در استنساخ رساله به اشکالی برخوردده نتوانسته است آن را رفع نماید.

وی ظاهراً در اطلاعات عربی ضعیف و از قواعد بسیار سادهٔ آن از قبیل قاعدهٔ اعداد یا مفعول به یا غیر منصرف^۲ بی‌نصیب بوده و رویهمرفته شایستگی نوشتن چنین نسخه‌ئی را نداشته است.

از اینرو چون قرائت نسخهٔ خطی کمی دشوار بود قبلاً متن آن را با آنچه یاقوت حموی در معجم البلدان نقل نموده مقابله کردیم و معلوم شد بیشتر اخبار یاقوت با آن مطابقت دارد و اختلاف میان آنها بسیار کم است.

ظاهراً چنین بنظر می‌رسد که یاقوت يك نسخهٔ خطی کاملاً شبیه به نسخهٔ فعلی را در دست داشته و شاید هم نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس از نسخه‌هائی که یاقوت در

(۱) بنا بر تحقیقات مینورسکی تاریخ نگارش نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس مربوط به قبل از حملهٔ مغول و پیش از قرن هفتم هجری = سیزدهم میلادی میباشد (سفرنامهٔ ابودلف در ایران ترجمهٔ نگارنده ص ۳۴) - مترجم

(۲) برای پی‌بردن به روش ترسیمی نویسنده عکس چند صفحه نسخه خطی را بطور نمونه در آخر این مقدمه چاپ نمودیم.

اختیار داشته است استنساخ شده باشد.^۱

رساله خطی موجود در نتیجه سهل انگاری رطوبت دیده و در چند جا کلماتی از آن محو شده و قسمتهائی از آنرا نیز موریا نه خورده و نوشته‌ها را از بین برده است. قسمتهای دیگر کتاب هم بواسطه نداشتن جلد و عدم توجه به نگاهداری آن و بر اثر دست بدست گشتن پاره شده است. خوشبختانه آنچه در تألیفات یاقوت دیده می‌شود مطالب بریده و پاک شده نسخه خطی ما را تکمیل می‌نماید و بهمین ترتیب نقص موجود را بر طرف نمودیم و جمله‌های اصلاحی را میان دو هلال (())، که نشانه نقل از معجم البلدان است، قرار دادیم.

آنچه را هم که در معجم البلدان یاقوت نیست و از روی حدس استقصاء نموده‌ایم نیز میان دو زوج هلال () قرار دادیم.

موضوع مهم دیگری که باید بدان توجه شود قسمت اخیر نسخه خطی است که به صفحه ۲۱۲ ب می‌رسد و ناگهان بدون مقدمه به سه سطر خبر راجع به خزر پایان می‌یابد. ابن فضلان معمولاً از انتقال خود از شهری بشهر دیگر و از کشوری به کشوردیگر حکایت می‌کند و راهی را که پیموده و مدت بین راه و چگونگی برخورد خود را با مردم شرح می‌دهد. ولی در اینجا پس از پایان گفتار راجع به پادشاه روس و عادات او یکباره از پادشاه خزر سخن می‌گوید و می‌نویسد: «اما پادشاه خزر...» آیا این سرزمین را پس از روسیه یا در سر راه خود دیده و یا توصیف نموده، یا آنکه خواسته است رسوم و عادات آن دورا با یکدیگر مقایسه نماید؟ وی در مقدمه رساله بر نامه خویش را بدین شرح ذکر نموده است: «آنچه در کشورهای ترک و خزر و روس و اسلاو و باشگرد مشاهده نموده‌ام نقل می‌کنم». بدین ترتیب قبلاً از خوارزم و سپس از ترکها و قبایل و عادات ایشان به تفصیل نقل کرده است، آنگاه از یچناک و باشگرد و پس از آن از پادشاه اسلاو بطور مشروح سخن می‌گوید

(۱) یاقوت در معجم البلدان زیر کلمه «مرو» مینویسد از خزانه علمی این شهر استفاده کرده و سه سال در آنجا اقامت گزیده و از کتابهای آن مطالبی نقل و اقتباس نموده است. شاید رساله ابن فضلان را نیز در آن شهر بدست آورده باشد.

مطلب خود را به توصیف پادشاه روس ختم می نماید. فقط سه سطر راجع به پادشاه خزر بیان کرده و بعد از آن در سطرها و اوراق کتاب بریدگی مشاهده می شود. خاور شناسان در اطراف این مسئله بحث زیاد نموده اند.

چون به معجم البلدان مراجعه می کنیم می بینیم نوشته است^۱: احمد بن فضلان فرستاده المتقدر نزد اسلاوها (صقالبه) در رساله اش از مشاهدات خود در کشورهای مذکور می گوید: خزر نام اقلیمی از قصبه ئی است که «اتل» نامیده می شود. «اتل» رودی است که از روسیه و بلغار بسوی خزر جاری است...». با ملاحظه این جمله به مشکل عجیبی برخورد می کنیم. زیرا ابن فضلان در بازدید خود از نقاط معمولاً به خط سیر جغرافیائی اشاره نمی کند بلکه بطوریکه ملاحظه می کنیم، می نویسد از فلان مکان گذشته به فلان جا رسیده است. و هنگامی که به «باشگرد» می رسد می گوید: «در شهری توقف نمودیم که به قومی از تر کهاموسوم به «باشگرد» تعلق داشت و از آنها بسیار وحشت داشتیم». و چون می خواهد راجع به اسلاوها (صقالبه) گفتگو کند می گوید: «وقتی به قصد پادشاه (صقالبه) عزیمت نمودیم یک روز و یک شب راه پیمودیم و او به پیشوا ما فرستاد...». سپس راجع به روسها می نویسد: «روسها را دیدم به کارهای تجارتی اشتغال داشتند و به رود اتل (ولگا) می رفتند. من هیچکس را بهزیبائی اندام آنها ندیده ام...»^۲

بنابراین قابل قبول نیست که وی گفتار خود را در باب خزر با توصیف منطقه و تعریف از رود و جریان آن آغاز کند و مانند معمول خود مقدمه هائی بر آن نیفزاید.

ولی ما یاقوت را به راستی و امانت می شناسیم و آنچه از ابن فضلان در معجم البلدان خود نقل نموده صحیح است و مطابق با نسخه خطی کتابخانه آستان قدس می باشد و معلوم نیست چگونه از طرف او این بیان به ابن فضلان نسبت داده شده است؟

(۱) معجم البلدان چاپ اروپا ج ۲ ص ۴۳۶

(۲) روسها عموماً کوتاه قد و چاق و بدقواره بودند. شاید مقصود قوم دیگر مانند تاتار باشد که اکنون بنام روسها معرفی شده اند.

«اصطخری» و «ابن حوقل» نیز راجع به خزر^۱ گفتگو نموده و مطالبی را که یاقوت در نصف اول کتاب نوشته است، بجز در مختصری از کلمات، عیناً نقل کرده‌اند. نصف اول رساله همانست که در دو کتاب اصطخری و ابن حوقل و کتاب یاقوت ذکر شده‌است و از پادشاه و فرقه‌های دینی و حکام و قضاة و قیافه و ریخت ترکها حکایت می‌کند. اما در نیمه دوم رساله راجع به خاقان خزر و حضور یافتن نزد او، میان مطالب اصطخری و ابن حوقل با یاقوت اختلاف موجود است. گوئی یاقوت فقط در مطالب نیمه اول رساله با آنچه ابن فضلان نوشته موافق بوده است.

اما در قسمت مربوط به پادشاه خزر، مطالب یاقوت با سه سطر که در نسخه خطی رساله ابن فضلان باقی مانده و سطرهای دیگر نسخه که محو شده است مطابقت دارد. گوئی ایشان در این قسمت اختلافی ندارند. ولی چنین بنظر میرسد که یاقوت قسمت اول رساله را از اصطخری و ابن حوقل نقل نموده و فراموش کرده است از این دو مرجع نام ببرد و قسمت دوم را از ابن فضلان نقل کرده اما هر دو قسمت مزبور را به ابن فضلان نسبت داده است.

ما در اینجا فقط قسمت دوم مطالب مربوط به خزر را که یاقوت در تکمیل بیانات ابن فضلان ثبت نموده‌است تا سه سطر به نام ابن فضلان و بقیه را نقل از یاقوت می‌نویسیم که در واقع به دنبال قسمت محو شده نسخه خطی و بجای دو ورق مفقود شده آن محسوب است.

برخی از خاور شناسان عقیده دارند که متن اصطخری در اصل از ابن فضلان گرفته شده است. زیرا اصطخری^۲ در سال ۳۴۰ هجری یعنی سی سال پس از

(۱) المسالك والممالك اصطخری باستاند صورالاقالم بلخی چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۲۲۰-

۲۲۵، و ابن حوقل ج ۲ ص ۳۸۹

(۲) هیچیک از محققین در شرح حال اصطخری چیزی ننوشته‌اند و حتی خاورشناس ناشر کتاب او

(المسالك والممالك) هم این موضوع را به سکوت برگزار نموده و فقط گفته است وی در سال ۳۴۰ هجری با ابن حوقل، ملاقات کرده است.

مسافرت ابن فضلان زنده بوده. از اینرو یاقوت آنرا متعلق به ابن فضلان دانسته است.

بعضی دیگر می گویند « ابن رسته » و « بکری » و « اصطخری » و « مسعودی » نظرشان در توصیف کشورهای مذکور با آنچه ابن فضلان نوشته است مشابهت دارد و شاید همه آنان مطالب خود را از « جیهانی » گرفته باشند.

جیهانی کتاب خود را در سال ۳۱۰ هجری، یعنی پس از بازگشت ابن فضلان از این سفر تألیف نموده است که متأسفانه از میان رفته و نسخه‌ئی هم از آن در دست نیست تا بتوان مطالب آن را با متن ابن فضلان مقایسه نمود. ما در اینجا راجع به موضوع خزر و نظر جغرافی دانان بحثی نمی کنیم و فقط سه سطری را که در قسمت اخیر نسخه خطی کتابخانه آستان قدس در باب خزر بچشم می خورد و یاقوت عیناً نقل و سپس تکمیل نموده قید کردیم و آنچه را که در قسمت اول به ابن فضلان نسبت داده است حذف نمودیم، زیرا به شیوه نگارش ابن فضلان شباهت ندارد و مطالب تازه‌ئی هم بر اخبار مسافرت او نمی افزاید و فقط شامل مطالب مکرر درباره خاقان خزر می باشد.

یاقوت ظاهراً دو منبع مربوط به قسمت اول و دوم فصل « خزر » را یکی کرده و متعلق به ابن فضلان دانسته ولی فراموش نموده است از مأخذ قسمت اول چیزی بگوید!

چون منظور ما تحقیق در موضوع انتساب رساله به ابن فضلان و صحت آنست، آنچه را که یاقوت نقل نموده است، و در بیشتر قسمت‌ها با مندرجات نسخه خطی مشابهت دارد، ثبت کردیم. البته این کار مانند نگارش این سطور آسان نبود، بلکه با صرف وقت بسیار و بررسی دقیق انجام شده است.

نظر این نیست که برای انجام این کار بر کسی منت بگذاریم و از خود ستایش کنیم، بلکه می خواهیم مشکلات را آنطور که با آن برخورد نموده ایم

(۱) خاور شناسان روس نیز همین قسم نموده و متن مطالب مربوط به خزر و مندرج در

قسمت دوم را به رساله ابن فضلان چسبانده اند.

برای خوانندگان عزیز تشریح کنیم و نظر آنان را در صحت و دقت مطالب رساله دخیل نمائیم تا توجه فرمایند که هر کلمه از رساله را دقیقاً بررسی و با اصل عربی یا ترکی و یا فارسی آن تطبیق نموده ایم .

از طرفی برای روشن شدن مطالب رساله از لغت نامه‌های مختلف استفاده کرده و برای تحقیق بیشتر نیز به خاور شناسانی که در اینخصوص مطالعاتی دارند مراجعه نمودیم و نظرشان را خواستیم و آنچه را که با آن توافق نظر داشتند ضبط کردیم .

اما باید توجه داشت که خاور شناسان نسبت به صحت تمام مطالب رساله با یکدیگر اختلاف نظر دارند . مثلاً یکبار نام پادشاه اسلاوها (صقالبه) را «حسن» و بار دیگر «المش» می‌خوانند . وی پیش از عزیمت ابن فضلان به آن سامان مسلمان بوده ، و به نظر بعضی پس از رفتن ابن فضلان به آنجا اسلام اختیار نموده است .

پدرش کافر بوده و «یلطوار» یا «بلطوار» و یا «ولادیمیر» نام داشته است . بدین قسم خاور شناسان نیز بواسطه ضعیف بودن مراجع و عدم امکان دسترسی به مناطق مزبور ، مانند ما دچار تردید شده‌اند . از اینرو در تعلیقات این کتاب فقط به - تردید نظرایشان اشاره کرده قضاوت امر را به نظر خواننده محترم واگذار می‌کنیم . برخی از دانشمندان معتقدند که این رساله خلاصه‌ئی از سفرنامه‌های ابن - فضلان است و دلیل ایشان وجود کلمه «قال» در آغاز هر جمله طولانی است . شاید در این امر حق با ایشان باشد . اما می‌بینیم مؤلفین قدیم در کتابهای خود که در صحت مطالب آنها تردیدی نیست ، این کلمه را بسیار ذکر نموده‌اند .

شاید در آینده نسخه کامل سفرنامه ابن فضلان بدست آید و دانشمندان بتوانند باین وسیله تردیدها و اشتباهات را اصلاح و آنچه را که شروع کرده‌ایم تکمیل نمایند . بطوریکه گفته شد تا سال ۱۹۲۴ که تحقیق در این امر آغاز گردیده فقط چند فصل از این رساله شناخته شده بود . سپس رساله بصورتی که اکنون آنرا منتشر می‌کنیم (باقسمتی از بریدگی در آخر آن) در آمد . امید است که به -

خواست خداوند با گذشت زمان نسخه کاملی از این سفرنامه بدست بیاید و به صورت جامع و صحیحی چاپ و منتشر بشود.

نام رودخانه‌ها نیز شکل دیگری را دربردارد. زیرا اکنون بستر و اسامی آنها تغییر یافته و برای خاورشناسان دشوار است نام قدیم آنها را با وضع فعلی تطبیق کنند. از اینرو نتیجه‌ئی را که دانشمندان جغرافی دان در این قسمت بدست آورده‌اند بدون قبول مسئولیت نقل نمودیم و انتظار داریم محققین و آشنایان به‌اوضاع و احوال محلی در این باب تحقیقاتی بعمل آورند و حقیقت را روشن سازند.

هرچند وسائل کافی برای تتبع و تحقیق بمنظور تکمیل این رساله بدست نیامد، ولی تا آنجا که مقدور بود در این کار پیشرفت نمودیم و عکس بزرگ شده نسخه خطی را نقل از کتاب «کراچکوفسکی» تهیه و بر صفحه کاغذ گذاشتیم و تعلیقاتی بر آن نوشتیم و در حدود اطلاعات و توانائی خود آن را تصحیح و به چند قسمت تقسیم نمودیم بدون آنکه در ترتیب مطالب نسخه خطی تغییری داده شود و به اقتضاء روش تازه علمی علاماتی از نقطه و فاصله و دو هلال بر آن افزودیم و رساله را با ذکر «بسم الله...» آغاز کردیم. عنوان مطالب را در حاشیه قرار دادیم و بطور خلاصه آنطور که باید با اسلوب جدید چاپ نمودیم تا مطالعه آن به آسانی صورت بگیرد و نیز بطور نمونه چند عکس بزرگ از نسخه خطی در کتاب چاپ نمودیم و برای روشن شدن مطالب و آشنا شدن خواننده محترم به متن های خطی قدیم تعلیقاتی نیز بر کتاب افزودیم.

از خدای متعال توفیق می‌طلبیم وهم از او اجر و مزد می‌خواهیم.

دمشق شام ۸ ذی حجه ۱۳۷۸ هـ

۲۵ ژون ۱۹۵۹ م

ترجمہ متن

سفر نامہ ابن فضلان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱

احمد بن فضلان گفت :

المش بن یلطوار^۱ پادشاه اسلاوها (صقالبه)^۲ در نامه خود^۳ که به امیر المؤمنین المقتدر^۴ نوشته بود از وی خواسته بود شخصی را نزد او بفرستد تا مسائل دینی^۵ را به وی بیاموزد و او را به شرایع اسلامی آشنا سازد و برایش مسجدی بنا کند و منبری نصب نماید تا بتواند در شهر و تمام کشور^۶ خویش برایش دعا و تبلیغ کند. و نیز تقاضا کرده بود که برای او دژی بسازد تا در مقابل حملات پادشاهان مخالف پناهگاهی داشته باشد و از آسیب آنان در امان بماند. خواسته‌های او برآورده شد. سفیر او «نذیر حرمی»^۷ بود. من مأمور شدم^۸ نامه را برایش بخوانم و هدایا را به وی تقدیم کنم و به کار فقها و معلمین^۹ رسیدگی بنمایم. وجوه لازم برای ساختمان پیش گفته و جیره فقها و معلمین از درآمد املاک معروف به «ارثخشمین»^{۱۰} از توابع «خوارزم»^{۱۱} که از املاک «ابن القرات»^{۱۲} بود، فراهم شد.

فرستاده پادشاه اسلاوها (صقالبه). نزد المقتدر مردی بنام «عبدالله بن باشتو- الخزری»^{۱۳} و فرستادگان سلطان (خلیفه) «سوسن الرسی» (ارسی)^{۱۴} مولای

«نذیر الحرمی» و «تکین ترکی» و «بارس صقلایی»^{۱۵} بودند و من همراه آنها شدم و به طوری که گفتم - تحف و هدایا را به او و همسر و اولاد و برادران و سرکردگانش^{۱۶} تسلیم نمودم و نیز مقداری ادویه که در نامه خود از «نذیر» مطالبه نموده بود به او تقدیم داشتم .

ایران و ترکستان

در ایران

روز پنجشنبه یازدهم ماه صفر سال سیصد و نهم هجری^۱ از «مدینه السلام»^۲ حرکت کردیم و یکروز «در نهران»^۳ ماندیم. از آنجا با کوشش زیاد به راه افتادیم تا به «دسکره»^۴ رسیدیم. در این مکان سه روز توقف کردیم. سپس به خط مستقیم به «حلوان»^۵ رفتیم و دو روز در آنجا اقامت نمودیم.

از حلوان به «قرمیسین»^۶ (کرمانشاه) رفتیم و دو روز در آنجا ماندیم. آنگاه به همدان^۷ روانه شدیم و سه روز هم در آن شهر اقامت کردیم.

از «همدان» به «ساوه»^۸ رفتیم. پس از دو روز توقف در این شهر بسوی «ری»^۹ رهسپار شدیم. در «ری» یازده روز به انتظار احمد بن علی برادر صعلوک^{۱۰} ماندیم زیرا او در «خوار ری»^{۱۱} بود.

آنگاه به «خوار ری» رفتیم و سه روز در آنجا ماندیم. سپس به «سمنان»^{۱۲} و از آنجا به «دامغان»^{۱۳} عزیمت کردیم.

در این شهر با «ابن قارن»^{۱۴} نماینده «داعی»^{۱۵} برخوردیم. ما در میان کاروان بطور ناشناس همچنان پیش می رفتیم تا به «نیشابور»^{۱۶} رسیدیم.

هنگامی که وارد این شهر شدیم «لیلی بن نعمان»^{۱۷} کشته شده بود . در آنجا با «حمویه کوسا»^{۱۸} صاحب قشون خراسان برخوردیم .
 آنگاه به «سرخس»^{۱۹} و از آنجا به «مرو»^{۲۰} و «قشمان»^{۲۱} رفتیم .
 شهر اخیر در کنار دشت «آمل»^{۲۲} واقع است . در آنجا سه روز اقامت نمودیم
 تا شترها برای ورود به دشت استراحت نمایند .
 سپس از دشت گذشته به «آمل» رسیدیم . در آنجا از «جیحون» گذشتیم و به
 «آفریر»^{۲۳} سرای (رباط) «طاهر بن علی» رفتیم .

۳

در بخارا

آنگاه به «بیکند»^۱ و از آنجا به «بخارا»^۲ رهسپار شدیم .
 در بخارا نزد «جیهانی»^۳ رفتیم . وی دبیر امیر خراسان است و در آنجا
 «شیخ العمید» نامیده می شود. جیهانی خانه ای برای ما گرفت و یکنفر را برای انجام
 کارها و رفع نیازمندیهای ما گماشت . در بخارا چند روز اقامت نمودیم .
 سپس از «نصر بن احمد»^۴ اجازه خواست تا به حضورش برسیم . او پسری
 نابالغ است . وقتی به خدمتش رسیدیم با اشاره به او سلام کردیم و امر به نشستن ما
 داد. نخستین کلامی که به ما گفت این بود: «مولای من امیر المؤمنین را در چه حالی
 ترك گفتید؟ خدا او را سلامت و برای خود و جوانان و اولیای خویش پایدار بدارد» .
 گفتیم: «به خیر و خوشی» گفت: «خدا خیر او را زیاد کند» .
 آنگاه نامه برایش خوانده شد به این مضمون که قریه «ارثخمشین» از
 «فضل بن موسی نصرانی» و «کیل» ابن فرات» تحویل و به «احمد بن موسی خوارزمی»
 تسلیم شود و ما را با نامه ای نزد دوست خود به «خوارزم» روانه کند و سفارش نماید
 که وی نیازمندیهای ما را فراهم سازد . و نیز نامه ای به «باب التُّرك» بنویسد که
 ما را بدرقه کند و احتیاجاتمان را تأمین نماید .

گفت: «احمد بن موسی کجاست؟» گفتیم «اورا در مدینهٔ السلام ترك نمودیم تا پنج روز بعد از عزیمت ما از آنجا حرکت کند» گفت: «چشم • فرمان مولای خودم امیر المؤمنین را اطاعت می‌کنم • خدا پایدارش کند». گفت^۵:

«فضل بن موسی نصرانی» نمایندهٔ ابن فرات از این خبر آگاه شد و در کار «احمد بن موسی» حیلۀ بکار برد و به رؤسای امنیه^۶ در راه خراسان از سپاه «سرخس» تا «بیکند» نوشت: «در کاروانسراها^۷ و مراکز مأمورین گمرک و مرزبانان امنیه کسانی را برای مراقبت «احمد بن موسی خوارزمی» بگمارند • او مردی با نام و نشان و معروف است و هر کس به اودست یابد دستگیرش کند تا نامهٔ ما در این باب به او برسد. در نتیجه وی در «مرو» دستگیر شد. ما در حدود بیست و هشت روز در «بخارا» ماندیم «فضل بن موسی» نیز با «عبدالله بن باشتو» و سایر همراهان ما سازش کرده بود و می‌گفتند:

«اگر بمانیم زمستان به ما هجوم آور شده فرصت ورود به محل را از دست خواهیم داد • احمد بن موسی هم اگر به دنبال ما بیاید به ما خواهد پیوست» • گفت:

در بخارا چند قسم درهم^۸ مشاهده نمودم از جمله درهم های «غظریفی»^۹ از جنس مس و مس زرد^{۱۰} است. حساب آن به عدد و بدون وزن است و یکصد دانۀ آن معادل یک درهم نقره می‌باشد. مردم برای مهریهٔ زنان خود اینطور شرط می‌کنند: «فلانی پسر فلان، دختر فلان را به این شرایط ... و با یک هزار درهم غظریفی به عقد همسری خود در آوردم».

در معاملات املاک و خرید برده نیز به جز این درهم پول دیگری را ذکر نمی‌کنند.

در بخارا درهم‌های دیگر نیز دارند که فقط از مس زرد و چهل درهم آن برابر یک «دانق» است. درهم‌های زرد دیگر هم دارند که «سمرقندی» نامیده می‌شود و شش تایی آن برابر یک «دانق» است.

۴

در خوارزم

وقتی گفته «عبداله بن باشتو» و دیگران را که مرا از حمله زمستان بر حذر می‌داشتند، شنیدم، از «بخارا» عزیمت نمودیم و به نهر برگشتیم و یک کشتی به مقصد «خوارزم» کرایه کردیم. از مکانی که کشتی کرایه نمودیم تا خوارزم بیش از دو بیست فرسخ مسافت است. قسمتی از روز را در حرکت بودیم، زیرا بواسطه شدت سرما حرکت در تمام روز برایمان ممکن نبود تا آنکه به «خوارزم» رسیدیم.

در آنجا نزد امیر خوارزم «محمد بن عراق خوارزم شاه» رفتیم. وی ما را با احترام استقبال نمود و نزد خود پذیرفت و در خانه‌ای منزل داد.

چون سه روز گذشت وی ما را احضار کرد و برای رفتن به کشور ترکها با ما به گفتگو پرداخت و گفت: «به شما اجازه نمیدهم این کار را بکنید و بر خود روا نمی‌دارم شما را رها سازم و جان خود را به خطر اندازید. می‌دانم که این کار نیرنگی است که این پسر - یعنی تکین - بکار برده است. زیرا او نزد ما به آهنگری اشتغال داشت و از فروش آهن در سرزمین کافران^۲ آگاه شده و او «نذیر» را فریب داده و ادارا ساخته است با امیر المؤمنین گفتگو کند و نامه پادشاه اسلاوها (صقالبه) را به او برساند. البته امیر اجل^۳ - یعنی امیر خراسان - اگر چاره‌ای می‌داشت برای دعوت و تبلیغ جهت امیر المؤمنین در این سرزمین شایسته تر بود. از این پس میان شما و شهری که نام می‌برید یک هزار قبیله از کفار وجود دارند.

آنها به سلطان (خلیفه - مترجم) بد وانمود کرده‌اند. من برسبیل نصیحت به شما گفتم. ناچار باید به امیر اجل نامه نوشته شود تا با مکاتبه به سلطان - ایده‌الله - مراجعه کند، و شما تا رسیدن پاسخ در اینجا بمانید.»

آنروز از نزد او بازگشتیم. سپس به او مراجعه نمودیم و همچنان با او مدارا می‌کردیم و می‌گفتیم: «این فرمان و نامه امیر المؤمنین است. دیگر برای چه باید به او مراجعه شود؟». تا آخر کار به ما اجازه داد و از خوارزم^۴ به

«جرجانیه» رهسپار شدیم. میان آنجا و خوارزم از راه آب پنجاه فرسخ است. در خوارزم درهم های تقلبی و سربی و مغشوش «زیوف»^۵ و مس زرد مشاهده نمودم. در آنجا درهم را «طازجه»^۶ می خوانند و چهار دانق و نیم^۷ وزن آنست. صرافهای آنجا «کعب»^۸ و «دوامات» و درهم می فروشدند. طرز تکلم و اخلاق مردم آنجا بسیار بد و وحشت انگیز است. صحبت ایشان بیشتر به جیرجیر سار (صیاح الزرازیر)^۹ شباهت دارد. در آنجا به فاصله یک روز قریه ای بنام «آردکو» واقع است و ساکنین آن را «کردلیه»^{۱۰} می نامند. کلام ایشان بیشتر به نق نق قورباغه (نقیق الضفادع) شبیه است. آنها در تعقیب هر نماز براءت خود را از علی بن ابیطالب علیه السلام بزبان می آورند.

۵

در جرجانیه

در جرجانیه چند روز اقامت نمودیم. سرتاسر رودخانه جیحون یخ بسته و قطر یخ ۱۷ وجب بود^۱ و اسب و قاطر و الاغ و گاو و گوساله از روی آن مانند جاده می گذشتند و یخ همچنان محکم بود و نمی شکست. این وضع سه ماه ادامه داشت. ما شهری دیدیم که فقط گمان می کردیم در آنجا دروازه زمهریر به رویمان باز شده است. وقتی برف می بارید باد و طوفان سختی همراه داشت^۲.

هر وقت کسی بخواهد هدیه ای از طرف خانواده خود به دوستش تقدیم کند و به او نیکی نماید می گوید: «نزد ما بیا با هم صحبت کنیم. من آتش خوبی در خانه ام دارم». این هنگامی است که وی بخواهد درمهمان نوازی و نیکی افراط کند. درعین حال خداوند به مقدار کافی هیزم به آنان عطا فرموده و از جهت سوخت در رفاه می باشند.

یک ارابه هیزم طاغ^۳ دو درهم از درهم های ایشان^۴ ارزش دارد و وزن آن

در حدود سه هزار رطل است .

رسم گدائی در آنجا این قسم است که گدا در خانه نمی ایستد ، بلکه داخل خانه یکی از ایشان شده یکساعت در کنار آتش می نشیند و پس از آنکه خود را گرم کرد می گوید : « پکند» یعنی نان^۵ «اگر به او چیزی دادند می گیرد و اگر ندادند بیرون می رود»^۶.



اقامت ما در « جرجانیه » بطول انجامید و چند روز از ماه رجب و ماههای شعبان و رمضان و شوال را در آنجا ماندیم . توقف طولانی ما به علت سرمای سخت بود .

بطوریکه خبر یافتیم «دومرد» دوازده شتر «می رانند»^۷ تا از جنگلی بارهیزم بیاورند . آنها فراموش کرده بودند سنگ چخماق^۸ و قو^۹ با خود ببرند و بدون آتش خوابیدند . چون صبح شد همه ایشان با شترهایشان از سرما مرده بودند .

سرمای هوا به قدری سخت بود که کوچهها و بازارها خلوت بودند و هیچکس در سرتاسر آنها دیده نمی شد . من وقتی از حمام بیرون آمدم و به خانه رسیدم ریشم يك پارچه یخ بسته بود ، بطوریکه ناچار آن را به آتش نزدیک ساختم .

من در اطاقی درون اطاق دیگر که سقف آن از گلیم ترکی پوشیده بود می خوابیدم^{۱۰} و عبا و پوستین^{۱۱} را به خود می پیچیدم و گونه هایم بیشتر اوقات به بالش می چسبید . در آنجا جبههائی که روی پوستین را می پوشانید^{۱۲} دیدم که برای آنکه شکاف و ترك بر ندارد آنها را از پوست گوسفند ساخته بودند . با وجود این بازهم مانع نفوذ سرما نمی شد .

در آن مکان زمین از شدت سرما شکافهای بزرگی برداشته و درختان کهن دو نیم شده بودند .



چون نیمه شوال سال سیصدونه فرارسید فصل تغییر کرد و یخهای رود جیحون آب شد . ما لوازم مورد نیاز را برای سفر فراهم ساختیم . چند سرشتر ترکی خریدیم

واز پوست شترها^{۱۳} چند قایق^{۱۴} آماده ساختیم تا بوسیلهٔ آنها از رودخانه گذشته خود را به سرزمین ترکها برسانیم. نان و «جاورس» ارزن^{۱۵} و «نمکسوز» قرمه^{۱۶} برای مدت سه ماه تهیه کردیم.

هر کس از مردم شهر که با ما آشنا شده بود تأکید می کرد که در قسمت لباس احتیاط بکار بندیم و مقدار زیادی از آن همراه ببریم، زیرا سفر ما را بسیار مهم و هولناک قلمداد می کردند.

چون وضع را چنین دیدیم چند برابر آنچه که به ما گفته شده بود تهیه نمودیم. هر يك از ما يك قبا «قرطی»^{۱۷} و روی آن يك جلیقه «خفتان»^{۱۸} و روی آن يك پوستین و روی آن يك «لباده»^{۱۹} و يك «برنس»^{۲۰} پوشید و فقط چشمانش^{۲۱} از آن نمایان بود. و نیز شروال «شروال»^{۲۲} و شنل «طاق» ساده^{۲۳} و آستر دار و کفش ران^{۲۴} و کفش سرپائی «خف کیمخت»^{۲۵} و روی آن کفش «خف» دیگر پوشیدیم. بدین شکل هر يك از ما وقتی با اینهمه لباس که پوشیده بود سوار شتر می شد نمی توانست بخود بجنبد.

فقیه و معلم و غلامان^{۲۶} که از بغداد همراه ما شده بودند از ترس ورود به این شهر از ما عقب افتادند.

من و فرستاده (پادشاه اسلاو - مترجم) و سلف او و دو غلام: «تکین» و «بارس»^{۲۷} به راه افتادیم.

چون روز عزیمت در رسید به ایشان گفتم: «آقایان، غلام پادشاه همراه شما است و از تمام کارهای شما آگاه شده است. شما نامه های سلطان را با خود دارید و تردید ندارم که در آن ها به ارسال چهار هزار دینار «مسیبی»^{۲۸} به نام او اشاره شده است و شما نزد پادشاه غیر عرب (اعجمی)^{۲۹} می روید و آن را از شما مطالبه می کند». گفتند: «از این امر بیم نداشته باش. او آن را از ما مطالبه نخواهد کرد». من ایشان را بر حذر داشتم و گفتم: «می دانم که از شما مطالبه می کند». اما نپذیرفتند.

کار کاروان روبراه شد و يك راهنما بنام «قلواس»^{۳۰} اهل «جرجانیه» اجیر

کردیم ، سپس به خدای متعال توکل نموده کار خود را به او واگذار کردیم .

۶

روز دوشنبه دوم ذیقعده سال سیصد و نه از « جرجانیه » عزیمت کردیم و در رباطی به نام « زمجان »^۱ واقع در « باب التُّرك » منزل کردیم . روز بعد از آنجا حرکت و به منزل دیگر موسوم به « جیت »^۲ وارد شدیم . در راه بقدری برف بارید که شترها تا زانو در آن فرو می رفتند . در این منزل دو روز اقامت گزیدیم .

آنگاه داخل سرزمین ترکها شدیم . این راه را به خط مستقیم پیمودیم و از بیابان بایر و پهناوری بدون کوه گذشتیم . در این راه با کسی برخورد نکردیم . این بیابان را ده روز با ناراحتی ورنج بسیار طی کردیم . سرما و ریزش برف هرگز قطع نمی شد و بقدری سخت بود که سرمای « خوارزم » در مقابل آن مانند هوای روزهای تابستان می نمود و آنچه را که قبلا بر ما گذشته بود از یاد بردیم . چند روز با سرمای سخت دست به گریبان بودیم و نزدیک بود تلف بشویم . « تکین » ویکتور از ترکها همراه من بودند . آن شخص باتکین به ترکی سخن می گفت . « تکین » خندید و گفت : این مرد به ترکی به شما می گوید : « خدا از ما چه می خواهد؟ او دارد ما را از سرما می کشد . اگر می دانستم چه می خواهد به او می دادم » گفتم به او بگو : « می خواهد شما لاله الاالله بگوئید » . آنگاه خندید و گفت : « اگر می دانستیم چنین می کردیم » .

پس از آن به مکانی رسیدیم که هیزم تاغ (حطب الطاغ)^۳ بسیار فراوان بود . آنجا پیاده شدیم و کاروان آتش درست کرد . همگی خود را گرم کردند و لباسها را بیرون آورده با آتش خشک نمودند .

سپس به راه افتادیم . ما همه شب از نیمه شب تا هنگام عصر یا « تا »^۴ ظهر با سختی فراوان راه زیادی می پیمودیم ، آنگاه توقف و استراحت می کردیم .

پس از طی پانزده شب راه به کوه بزرگ سنگلاخی رسیدیم که چشمه‌هایی از آن جاری بود و آب این چشمه‌ها در گودالی جمع می‌شد.^۵

۷

نزد غزها

چون راه مزبور طی شد به قبیله‌ای از ترکها به نام غزها «الغزیه» رسیدیم. آنان مردمی صحرائین هستند و خانهٔ موئی یا سیاه چادر: «بیوت شعر» دارند و همیشه در حرکتند. به رسم صحرائین نشینان یک دسته از این چادرها در یکجا و دستهٔ دیگر در جای دیگر گردهم جمع می‌باشند.

این مردم زندگی صحرائی دارند و در رنج و مشقت به سر می‌برند. در عین حال مانند الاغ گمراهند، به خدا ایمان ندارند و فاقد عقل و شعورند و هیچ چیز را نمی‌پرستند. فقط بزرگان خود را ارباب می‌خوانند. وقتی یکی از ایشان بخواهد با رئیس خود در کاری مشورت کند می‌گوید: «ای خدا (یارب) در فلان کار ... چه کنم؟» ایشان در کار خویش با یکدیگر مشورت می‌کنند^۳ اما وقتی در امری اتفاق نمودند و روی آن تصمیم گرفتند یکی از پست‌ترین و فرومایه‌ترین آنان از میانشان برخاسته قرارشان را برهم می‌زند.

از ایشان شنیدیم می‌گفتند: «لااله الا الله، محمدص رسول الله» البته این کلام را نه از روی عقیده بلکه برای نزدیک شدن به مسلمانانی که نزد ایشان می‌روند به زبان می‌آورند.

هر گاه به یکی از آنان ستمی بشود یا پیش آمد ناگواری برایش روی بدهد سرخود را به سوی آسمان بلند کرده می‌گوید: «بیرتنکری». این لغت ترکی و به معنای «خدای یگانه»^۴ است. (بیر = یک . تنکری = خدا).

این مردم طهارت نمی‌گیرند، فصل جنابت و شستشو نمی‌کنند و با آب بخصوص در زمستان سر و کاری ندارند. زنهای ایشان خود را از مردان خویش و

از دیگران نمی پوشانند . همچنین زن هیچ چیز از بدن خود را از هیچ کس پنهان نمی کند .



يك روز نزد یکی از مردان ایشان نشستیم . همسرش نیز نزد ما بود . او در حالی که با ما صحبت می کرد پیش روی ما فرج خود را باز کرد و خارش داد . ما روی خود را پوشانیدیم و گفتیم : «استغفرالله» . آنگاه شوهرش خندید و به ترجمان گفت : «به ایشان بگوئید او آنرا پیش روی شما باز کند و ببینید و آنرا حفظ کند و دست کسی به آن نرسد بهتر از آنست که آنرا پوشاند و به آن دست یابند» . ایشان باز نا سروکار ندارند و هر کس که مرتکب این کار بشود او را دو نیم می کنند ، بدینقسم که شاخه های درخت را به هم نزدیک کرده او را به شاخه ها می بندند و آنها را رها می کنند و شخصی که به آنها بسته شده است دو نیم می شود . وقتی یکی از ایشان دید من قرآن «می خوانم»^۶ خوشش آمد و نزد ترجمان آمده گفت :

به او بگو : «ساکت نشوید» ، همین شخص روز دیگر به ترجمان گفت : «به این شخص عرب بگو : آیا خدای ما عز و جل همسر دارد؟» این کلام بر من بسیار سنگین و ناگوار آمد و گفتم «سبحان الله» و استغفار نمودم . او نیز تسبیح و استغفار کرد .

رسم تر کها اینست که هر وقت می بینند مسلمانانی تسبیح و تهلیل می کند عین آنرا به زبان می آورند .



عادت آنان در ازدواج آنست که یکی از ایشان از میان زنانی که در خانه اش هستند ، یا دختر^۱ یا خواهر و یا کسی که در اختیار دارد یکی را انتخاب کرده در مقابل چندلباس (ثوب) خوارزمی برای يك مرد نامزد می کند . هر گاه قبول نمود

زن را نزد خود می برد. گاهی مهر عبارت از چند شتر یا چهارپا یا چیز دیگری باشد. هیچکس قبل ازدادن مهریه مورد قبول سرپرست زن نمی تواند به اودسترسی بیابد و چون مهر را به سرپرست زن داد بدون ترس و خجالت به خانه ای که زن در آنجا اقامت دارد رفته در حضور پدر و مادر و برادران و خواهرانش دست او را گرفته با خود می برد ، و آنها در این کار مانع او نمی شوند .

هر گاه مردی بمیرد و دارای همسر و اولاد باشد ، پسر بزرگش با همسرش ، در صورتی که مادر او نباشد ، ازدواج می کند^۲ .

هیچیک از بازرگانان یا اشخاص دیگر نمی توانند در حضور آنان غسل جنابت کنند ، مگر شب هنگام و دور از نظر مردم ، زیرا ترکها از این کار به خشم می آیند و می گویند : « این شخص می خواهد ما را جادو کند ، زیرا در آب فرو می رود^۳ » و او را جریمه می کنند.

هیچیک از مسلمانان نمی تواند به شهر آنها قدم بگذارد مگر آنکه در میان ایشان دوستی داشته باشد و بر او وارد شود و از کشور اسلام برای او لباس و برای همسرش روسری^۴ و همچنین مقداری فلفل^۵ و ارزن و کشمش و گردو ببرد . چون به دوستش وارد شد اوقبه ای^۶ برایش آماده می کند و به مقدار کافی گوسفند نزد او می فرستد تا مهمان مسلمانانش آنها را « به دست خود » ذبح کند . زیرا ترکها گوسفند را « به طریق مسلمانان - مترجم » سر نمی برند بلکه آنقدر بر سر آن می - کوبند تا بمیرد .



هر گاه یکی از ایشان بخواهد سفر بکند^۷ و تعدادی شتر و چهارپا و یا پولی داشته باشد ، اموال خود را نزد دوست ترکش می گذارد و به مقدار احتیاج از شتر و دواب و پول برمی دارد و عزیمت می کند ، و چون از سفر بازگشت دوستش پول و شتر و چهارپایان او را پس می دهد .



و نیز اگر شخصی نزد يك نفر ترك برود که نمی شناسد و به او بگوید :

«من مهمان توام و از شترها و چهارپایان و درهم تو می‌خواهم» آنچه را که بخواهد میزبان به او می‌دهد. اگر شخص تاجر در راه بمیرد و کاروان مراجعت نماید، مرد ترك نزد کاروان رفته می‌گوید: «مهمان من کجا است؟». اگر بگویند: «او مرد» کاروان را متوقف می‌سازد و نزد محترم ترین تاجری که میان ایشان به نظرش می‌رسد رفته اموال او را در مقابل چشمش پائین می‌آورد و به میزان پولی که نزد آن تاجر داشته بدون کم و زیاد از دارائی مزبور برمی‌دارد. همچنین برابر طلب خود از شتر و چهارپایان او می‌گیرد و می‌گوید، «او عموزاده تو بود و تو برای دادن غرامت او شایسته تر می‌باشی».

چنانچه مهمانش فرار نماید نیز همین کار را می‌کند و به شخص تاجر می‌گوید: او مانند تو مسلمانست، «این مال را» از او بگیر. هر گاه شخص مسلمان در سر راه با مهمان خود موافقت نکرد شهر او را می‌پرسد^۸: «او کجاست؟». اگر محل او نشان داده شد چندین روز به دنبالش می‌رود تا به او برسد و مال خود را که نزد اوست و همچنین آنچه را که به او هدیه کرده پس بگیرد.

یکنفر ترك نیز وقتی وارد «جرجانیه» می‌شود همینطور رفتار می‌کند و به سراغ مهمان خود می‌رود و تا هنگام عزیمت نزد او منزل می‌کند.

چنانچه شخص ترك در منزل دوست مسلمان خود بمیرد، وقتی کاروان به سرزمین ترکها برود و آن دوست مسلمان در میان آن باشد او را می‌کشند و می‌گویند: «تو بازندانی کردن او نزد خودت ویرا کشتی، و اگر او را زندانی نمی‌کردی نمی‌مرد».

همچنین اگر به مهمان ترك خود شراب بدهد و او از بالای دیوار به زمین بیفتد (میزبان مسلمان)^۹ را می‌کشند. هر گاه وی در میان قافله نباشد به بزرگترین شخص در میان کاروان روی آورده او را به قتل می‌رسانند.



موضوع لواط نزد ایشان بسیار مهم است. مردی از اهل «خوارزم» به منطقه

«گودز کین»^{۱۰} که جانشین (خلیفهٔ) پادشاه ترك است وارد شد و چندی برای خرید گوسفند نزد دوست خود اقامت نمود. میزبان ترك پسر بی‌ریشی داشت. مرد خوارزمی همچنان به او اظهار علاقه می نمود تا او را به میل خود حاضر و تسلیم ساخت. چون ((پدر)) ترك سر رسید ایشان را در آغوش هم دید. سپس ترکی مزبور نزد «گودز کین» شکایت برد. «گودز کین» به او گفت: «ترکها را خبر کن تا جمع شوند». وی آنها را جمع نمود. چون^{۱۱} گرد آمدند به ترکی^{۱۲} گفت: «می - خواهی به حق قضاوت کنم یا به باطل؟» گفت: «به حق». گفت: «پسرت را حاضر کن». او را حاضر کرد. سپس گفت: «پسرت و مرد تاجر هر دو باید کشته شوند». ترکی از این کلام خشمگین شد و گفت: «پسرم را تسلیم نمی کنم». «گودز کین» گفت: «پس تاجر باید فدیّه بدهد». خوارزمی چنین نمود، و برای کفارهٔ عمل خود با پسر، يك گوسفند به ترکی^{۱۳} داد و چون «گودز کین» دست از او برداشت چهارصد گوسفند هم به او^{۱۴} داد و از کشور ترکها بیرون رفت^{۱۵}.

۹

از پادشاهان و رؤسای آنها نخستین کسی را که ملاقات نمودیم «ینال-کوچک»^۱ بود. وی مسلمان شده بود. به او گفته بودند: «اگر اسلام اختیار کنی بر ما ریاست نخواهی داشت». از اینرو از اسلام خود دست کشید. چون به محل اقامت او رسیدیم گفت: «نمی گذارم شما از اینجا بگذرید. زیرا این چیزی است که هرگز نشنیده و تصور امکان آنرا هم ننموده ایم».

ما همچنان با او مدارا کردیم تا بادریافت يك جلیقهٔ «خفتان» جرجانی به ارزش ده درهم و يك تکه لباس زنانه «بای باف»^۲ و چند قرص نان و يك مشت کشمش و یکصد دانه گردو رضایت داد. چون این چیزها را به او دادیم به ما سجده کرد.

رسم آنها اینست که وقتی کسی چیزی به یک نفر داد (دریافت کنندهٔ هدیه -

مترجم) در مقابل به او سجده می کند و می گوید: «اگر خانه هایم از سر راه دور نبود برای شما گوسفند و گندم^۳ می آوردم».

فردای آنروز با مردی از ترکها که بسیار زشت و بدقیافه و رذل و پلید بود و لباس ژنده ای در برداشت برخوردیم. آنروز باران سختی ما را گرفته بود. آن مرد گفت: «بایستید». تمام قافله که شامل قریب سه هزار چهارپا و پنج هزار مرد بود از حرکت ایستاد. آنگاه گفت: «هیچیک از شما حرکت نکند». همگی دستور او را اطاعت نموده ایستادیم و به او گفتیم: «مادوستان گوذر کین هستیم». او پیش آمده خنده ای کرد و گفت: «گوذر کین کیست! ریدم به ریش گوذر کین».^۴ سپس گفت: «پکند». به زبان خوارزمی یعنی نان. من چند گرده نان به او دادم و آنها را گرفت و گفت: «بروید به شما رحم کردم».



هر گاه مردی از ایشان بیمار شود و غلام و کنیز داشته باشد، آنها به خدمتش می ایستند و هیچیک از کسانش به او نزدیک نمی شود. برای شخص بیمار در گوشه ای از خانه چادری برپا می کنند. او همچنان در چادر می ماند تا بمیرد یا بهبودی یابد. چنانچه بیمار غلام یا شخص بی چیزی باشد او را در بیابان می اندازند و از نزد وی می روند. وقتی که بمیرد برایش چاله بزرگی به شکل اطاق حفر می کنند و «قرطق»^۵ و قبای او را به تنش کرده، کمر بند و کمانش...^۶ را «بسته»^۷، یک قدح چوبی پر از شراب «نبرد» در دست او می نهند و یک ظرف چوبی از شراب در مقابلش قرار می دهند و هر چه دارد در آن اطاق نزد او می گذارند. آنگاه او را در آنجا می نشانند و سقف اطاق را به رویش می پوشانند و بالای سقف را به شکل گنبد می سازند. سپس به دامهای او روی می آورند و به نسبت تعداد آنها از یک تا یکصد و تا دویست رأس می کشند و گوشت آنها را بجز کله و پاچه و پوست و دم می - خورند و آنچه را که نخوردند بر چوبه ای می آویزند و می گویند: «اینها دامهای او هستند که سوار بر آنها به بهشت می رود».

هر گاه «در زمان حیاتش»^۸ کسی را کشته و شخص شجاعی بوده، به تعداد

کسانی که به دست او کشته شده‌اند شکل هائی از چوب تراشیده در قبرش می - گذارند و می گویند : « اینها غلامان او هستند و در بهشت به او خدمت می کنند » !.. شاید هم یکی دو روز در کشتن دامها کوتاهی کنند . آنوقت یکی از ریش سفیدان بزرگ ایشان را تشویق کرده^۹ می گوید : « فلانی - یعنی مرده - را در خواب دیدم و به من گفتم : دوستانم بر من پیش دستی کردند و اینک بطوری که مرا می بینی ، پاهایم بر اثر رفتن به دنبال آنان ترك^{۱۰} برداشته و به ایشان نرسیده ام^{۱۱} و تنها مانده ام ». با شنیدن این کلام به دامها روی آورده آنها را سر می برند و بر سر قبر او به قناره می کشند . چون یکی دو روز گذشت ، شخص ریش سفید نزد آنها می آید و می گوید : « فلانی را دیدم و به من گفتم : به دوستان و کسانی بگو که من به آنهایی که جلوتر از من بودند رسیدم و دیگر رنج نمی برم » .

۱۰

گفت :

ترکها عموماً موهای ریش خود را می کنند و فقط سیل می گذارند . گاهی پیرفرتوتی را می بینید که ریش خود را کنده و کمی از آن را در زیر چانه اش باقی گذاشته و پوستینی به دوش انداخته است بطوری که اگر شخصی او را از دور ببیند بدون تردید خیال می کند او يك بززر است^۱ .

پادشاه غزها « بیغو »^۲ خوانده می شود و این نام مخصوص شخص امیر است . هر کس بر این قبیله سلطنت کند به این اسم ، وجانشین (خلیفه) او به نام گوذر کین ، خوانده می شود . و نیز هر کس جانشین یکی از رؤسای ایشان بشود او را « گوذر کین » می خوانند . پس از عزیمت از محل ایشان نزد رئیس سپاه آنها رفتیم^۳ . این شخص « اترك بن قطغان » نام دارد^۴ . وی برای ما چادرهای ترکی برپا کرد و ما را در آنها منزل داد . خانواده « ضبنه »^۵ او مفصل و عده حاشیه و همراهانش زیاد می باشند و خانه های بزرگی دارد . وی يك گوسفند و چند چهارپا برایمان فرستاد تا گوسفند

را سر ببریم و از چهارپایان برای سواری استفاده کنیم .

آنگاه جمعی از کسان و عموزادگان خود را دعوت نمود و گوسفندان زیادی برایشان کشت. ما مقداری لباس و کشمش و گردو و فلفل و ارزن (جاورس) به او هدیه داده بودیم . یکبار دیدم همسر او که زن پدرش بود مقداری گوشت و شیر و چیزی از تحفه‌های ما را برداشت و از چادرها به سوی صحرا رفت . در آنجا گودالی کند و آنچه را با خود برده بود در آن گودال دفن نمود و چیزی گفت . از ترجمان پرسیدم : «چمی گوید» .

گفت : « می گوید این هدیه قطغان پدر اترك است که عربها به او تقدیم نموده‌اند» . چون شب شد من و ترجمان نزد وی رفتیم . او در چادرش نشسته بود . نامه‌ای از نذیر الحرمی^۶ به عنوان او داشتیم که در آن او را به اختیار اسلام امر و تشویق نموده و مبلغ پنجاه دینار ، که چند دانه آن از دینارهای مسیبی^۷ بود و سه مثقال مشك و مقداری چرم و لباسهای مروی^۸ نیز برایش فرستاده بود . از این هدیه‌ها دو نیم تنه «قرطقین»^۹ و يك جفت كفش چرمی و يك لباس دیبا و پنج لباس ابریشمی مخصوص خود او بود . يك روسری (مقنعه) و يك انگشتری هم به همسرش دادیم .

چون نامه را برایش خواندم به ترجمان گفتم : «به شما چیزی نمی گویم تا آنکه مراجعت کنید و تصمیم خودم را به سلطان بنویسم» . سپس لباس دیبای خود را از تن بیرون کرد تا خلعت‌هائی را که گفتیم بپوشد .

در آن هنگام دیدم نیم تنه‌ای (قرطق) که به تن داشت از کثرت چرك پوسیده بود . زیرا عادت آنها اینست که لباسی را که شخص پوشید تا بر تنش پاره پاره نشود آن را بیرون نمی کند .

او تمام ریش و سیل خود را کنده و به شکل یکنفر خدمتکار در آمده بود . تر که‌ها را دیدم می گفتند او با هوش‌ترین آنان است . يكروز که او سوار بر اسب همراه ما بود^{۱۰} دیدم اسب خود را بسوی غازی که در پرواز بود حرکت داد و تیری بر کمان گذاشت و آنرا نشانه کرد و پائین انداخت .



یکی از روزها وی به دنبال سرانی که در خدمتش بودند فرستاد . آنها عبارت بودند از «طرخان» «وینال» و برادرزادهٔ ایشان . و «ایلغز»^{۱۱}

«طرخان» ، نجیب‌تر و محترم‌تر ایشان ؛ مردی لنگ و کور و شل بود . سپس به ایشان گفت : «اینها فرستادگان پادشاه عرب نزد داماد من «المش بن-شلکی»^{۱۲} هستند و من بخواستم ایشان را بدون مشورت با شما آزاد کنم».

«طرخان» گفت: « این چیزی است که هرگز ندیده و نشنیده‌ایم و در زمان ما و پدرانمان^{۱۳} فرستادهٔ هیچ پادشاهی از نزد ما نگذشته است. به گمان من سلطان حيله به کار برده و این اشخاص را نزد خزر فرستاده تا ایشان را بر علیه ما برانگیزاند. عاقلانه آنست که این فرستادگان دو نیم شوند و آنچه را که همراه دارند ضبط کنیم». یکی از آنها گفت : « نه . بلکه آنچه دارند بگیریم و ایشان را لخت به جایی که آمده‌اند بازگردانیم » .

دیگری گفت : « نه. ما اسیرانی نزد پادشاه خزر داریم. اینها را بعوض آنها نزد او بفرستیم » .

آنها همچنان هفت روز در این باب میان خود شور می کردند . ما در این مدت به وضع مرگباری دوچار شده بودیم. تا بالاخره بر آن شدند^{۱۴} که ما را آزاد کنند و راه خود را پیش بگیریم .

سپس يك جلیقه (خفتان) مروی و دوتکه «بای باف» به «طرخان» و «بهريك»^{۱۵} از یارانش و همچنین به «وینال» يك نیم تنه «قرطوق» خلعت بخشیدیم. و نیز مقداری فلفل و ارزن و چند قرص نان به ایشان دادیم و از ما صرف نظر کردند .

۱۱

از آنجا حرکت نمودیم تا به «نهر یغندی»^۱ رسیدیم . مردم قایق های خود (سفرهم)^۲ را که از پوست شتر است بیرون آوردند و باز کردند و اثاث^۳ آنها را از

بارشترهای ترکی پائین آورده داخل قایق‌ها که گرد است قراردادند. بدین شکل قایق‌ها باز شد.

آنگاه لباس و کالای خود را داخل آنها ریختند. چون قایق‌ها پر شد. عده‌ای مرکب از پنج وشش و چهار نفر یا کمتر و یا بیشتر در هر قایق سوار شدند و چوبهای تبریزی (خشب‌الخدنک)^۴ به دست گرفته مانند پارو به کار انداختند و همچنان پارو می‌زدند تا قایق‌ها به راه افتادند. اما چهارپایان و شترها با داد و فریاد داخل آب شده شناکنان از آن گذشتند.

پیش از آنکه چیزی از کاروان از آب بگذرد می‌بایستی گروهی از جنگجویان مسلح از آن عبور کنند و پیشاپیش کاروان باشند تا مبادا «باشگرد»^۵ ها به افراد کاروان در حال عبور حمله کنند.

بدین شکل از «یغندی» گذشتیم. سپس به وسیله این قایق‌ها از رودخانه‌ای به نام «جام»^۶ و پس از آن از «جاشخ»^۷ و «اذل»^۸ و «اردن»^۹ و «وارش»^{۱۰} و «اختی»^{۱۱} و «وتبا»^{۱۲} که همه از رودخانه‌های بزرگ می‌باشند، عبور کردیم.

۱۲

نزد قبیله پچناگ

پس از آن به سوی قبیله «پچناگ»^۱ رهسپار شدیم. این قبیله در کنار آب آرامی شیه به دریا (سکونت دارند)^۲. بشره‌ایشان گندم گون تیره است. ریش خود را می‌تراشند و برعکس «غزها» مردمی فقیرند. زیرا در میان «غزها» کسانی را دیدم که صاحب ده هزار چهارپا و یکصد هزار گوسفند بودند. گوسفندان بیشتر در میان یخ می‌چرند و با ستم خود گیاه را جستجو می‌کنند. واگر چیزی نیافتند یخ‌ها را بادندان جویده می‌خورند و بسیار فربه می‌شوند. هنگام تابستان چون علف بخورند زیاد لاغر می‌شوند.

یک روز نزد قبیله «پچناگ» ماندیم.

آنگاه به راه افتادیم و به رودخانه «جیخ»^۳ رسیدیم و آن بزرگترین و تندآب

ترین رودی است که دیده بودیم .
 در این رود قایقی دیدیم که در آب برگشته و تمام سرنشینان آن از مرد و
 تعدادی شتر و چهارپا غرق و تلف شده بودند .
 ما با مشقت فراوان از آن گذشتیم .
 آنگاه چند روز راه پیمودیم و از نهر « گاخا »^۴ و پس از آن از نهرهای
 « ارخز »^۵ و « باجاغ »^۶ و « سمور »^۷ و « کنال »^۸ و « سوخ »^۹ و « کنجلو »^{۱۰} عبور کردیم .

۱۳

نزد قبیله باشگرد

در شهر متعلق به قبیله‌ای از ترکها معروف به « باشگرد » توقف نمودیم . ما
 از آنها بسیار بیمناک بودیم . زیرا این جماعت شرورترین و کثیف‌ترین^۱ ترکها و
 سخت‌ترین ایشان در آدم کشی می‌باشند . (ناگهان می‌بینید)^۲ مردی مرد دیگری را
 به زمین انداخته سراو را می‌برد^۳ و آنرا برمی‌دارد و بدنش را رها می‌کند . آنها
 ریش خود را می‌تراشند و شپش می‌خورند . و بدین شکل که درزهای نیم تنه (قرطوق)
 خود را جستجو کرده شپش‌ها را با دندان جویده می‌خورند .

یکی از ایشان را ، که همراه ما بود و اسلام آورده بود و برایمان کار می‌کرد ،
 دیدم يك شپش در لباس خود پیدا کرد و با ناخن خود کشت سپس آن را لیسید و
 چون مرا دید گفت : « خوبست »^۴ !

هر يك از ایشان تکه چوبی بشکل آلت مردی^۵ تراشیده و به گردن خویش
 می‌آویزد و چون قصد سفر یا برخورد با دشمن کند آن را می‌بوسد و بر آن سجده
 می‌گذارد و می‌گوید : « خدایا با من چنین و چنان بکن !... »

من به ترجمان گفتم : « از یکی از ایشان بپرس دلیل آنها برای این کار چیست
 و چرا این آلت را خدای خود ساخته‌اند ؟ » گفت : « زیرا من از مانند آن بیرون
 آمده‌ام و برای خودم آفریننده‌ای جز آن نمی‌شناسم ! » .

در میان ایشان کسانی هستند که به وجود دوازده خدا معتقدند :
 «خداى زمستان-خداى تابستان-خداى باران-خداى باد-خداى درخت-خداى
 مردم-خداى چهار پايان-خداى آب-خداى شب-خداى روز-خداى مرگ و
 خداى زمين» .

خدائی که در آسمانست بزرگترین آنها می باشد . در عین حال با سایر
 خدایان متفق است و هر يك از آنان از کار شريك خود رضایت دارد .
 تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً^۷ .

گروهی از ایشان را دیدم مار را می پرستیدند . طایفه دیگر آنها ماهی و
 جمعی هم کراکی^۸ را پرستش می نمودند . به من گفتند آنها باجماعتی از دشمنان
 خود می جنگیدند و از ایشان شکست خوردند و کراکی پشت سرایشان صدا کرد و
 در اثر آن «دشمن» پس از پیروزی شکست خورد . از اینجهت کراکی را می پرستند
 و می گویند : « این خداى ما است^۹ و اینها کار او است . او دشمنان ما را شکست داده
 است » . از اینرو آنها این حیوان را پرستش می کنند^{۱۰} .

گفت :

از شهر آنان عزیمت نمودیم و از رودهای « جرمشان »^{۱۱} و « اوزرن »^{۱۲} و
 « اورم »^{۱۳} و « بایناخ »^{۱۴} و « وتیغ »^{۱۵} و « نیاسنه » و « جاوشیز » ((گاوشیر))^{۱۶}
 گذشتیم . فاصله میان هر رودخانه از رودهایی که گفتیم دو و سه و چهار روز یا
 کمتر یا بیشتر است .

۱۴

نزد اسلاوها

چون بهسوی پادشاه اسلاوها (صقالبه)^۱ که مقصودمان بود روی آوردیم و
 به محلی که يك روز و يك شب از او دور بودیم رسیدیم چهار نفر از شاهان زیردست
 خود و برادران و فرزندان را به پیشواز ما فرستاد . ایشان بانان و گوشت و ارزن
 به استقبال ما آمدند و همراه ما شدند .

چون به دوفرسخی محل اورسیدیم وی شخصاً به دیدار ما آمد و وقتی ما را دید بر روی زمین افتاد و سجده شکر به جا آورد. در آستین او مقداری درهم بود که بر سر ما پاشید. سپس چادرهایی برایمان برپا کرد و در آنها منزل نمودیم. ما روز یکشنبه دوازدهم محرم سال سیصد و ده نزد او رسیدیم. فاصله از جرجانیه^۲ تا شهر او هفتاد روز بود.

روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه در چادرهایی که برایمان نصب شده بود اقامت کردیم تا شاهان و فرماندهان و مردم شهر او^۳ برای شنیدن قرائت نامه گرد آمدند. چون پنجشنبه شد و همگی جمع گردیدند دو پرچم (مطردین)^۴ که با خود داشتیم برافراشتیم و مرکوب را بازینی که برایش^۵ فرستاده شده بود زین کردیم. سپس لباس سیاه^۶ برتن او کردیم و عمامه بر سرش نهادیم. آنگاه نامه خلیفه را بیرون آورده به او گفتم: «هنگام خواندن نامه نباید بنشینیم». وی و کلیه حاضرین از اعیان و رجال کشورش بر پا ایستادند^۷. او مردی فربه و بسیارشکم بزرگ است.

من شروع به خواندن اول نامه نمودم و چون به اینجا رسیدم. «سلام عليك فانی احمد اليك الله الذی لاله الا هو» - سلام بر تو. سپاس مرخدای را که به جز او خدائی نیست. گفتم: «جواب سلام امیر المؤمنین را بده!» سپس او و همه حاضرین جواب سلام را دادند. ترجمان همچنان حرف به حرف برای ما ترجمه می کرد.

چون تمام نامه را خواندیم^۸ همگی طوری تکبیر کردند که زمین بر اثر آن به لرزه درآمد^۹ سپس درحالی که او ایستاده بود نامه «حامد بن العباس»^{۱۰} وزیر را خواندم. آنگاه به او دستور دادم بنشیند. او هنگام خواندن نامه «نذیر الحرمی» نشست. چون از خواندن آن فراغت یافتم همراهانش مقدار زیادی درهم نثار او کردند^{۱۱}.

پس از آن هدیه ها را، از عطر و لباس و مروارید مخصوص او و همسرش بیرون آوردم^{۱۲} و همچنان آنها را یکی یکی به ایشان عرضه داشتم تا از این کار فراغت

یافتیم. آنگاه همسرا و او را که نزد وی نشسته بود در حضور مردم خلعت پوشانیدم. رسم و عادت ایشان چنین است. چون خلعت به تن او پوشاندم زنان مقداری درهم بر سر او پاشیدند. سپس از آنجا رفتیم.



یکساعت بعد او به سراغ ما فرستاد و نزد او رفتیم. در داخل خرگاهش نشسته و فرماندهان طرف راست او قرار گرفته بودند. به ما امر کرد سمت چپ او بنشینیم. اولاد او در مقابلش نشستند. فقط خودش بر تختی که از دیبای رومی^{۱۳} آراسته بود نشست. آنگاه دستور غذا داد. غذا که تنها عبارت از گوشت بود^{۱۴} حاضر شد. نخست خود او شروع نمود و کارد را برداشت و یک لقمه از آن برید و خورد. لقمه دوم و سوم را نیز خورد. سپس یک تکه گوشت برید و به «سوسن» فرستاده داد. چون سوسن آن را گرفت یک ظرف کوچک غذا برایش حاضر و در مقابلش گذاشته شد. رسم اینست که هیچکس پیش از آنکه پادشاه لقمه ای به او بدهد دست به سوی غذا دراز نمی کند و همین که آنرا گرفت یک ظرف غذا برایش حاضر می شود^{۱۵}.

آنگاه (یک تکه گوشت)^{۱۶} به من داد و یک ظرف غذا برایت آوردند. (پس از آن یک تکه گوشت برید و آنرا به شاه^{۱۷} که در طرف راستش نشسته بود داد و یک ظرف غذا برایش آوردند. سپس به شاه^{۱۸} دوم داد و یک ظرف غذا برایش آوردند)^{۱۹}. آنگاه لقمه ای به شاه^{۲۰} چهارم داد و یک ظرف غذا برایش حاضر کردند. پس از آن به هر یک از اولاد خود داد.

هر یک از ما از ظرف خود غذا خورد بدون آنکه دیگری در آن شرکت کند یا آنکه او چیزی از غذای دیگری بخورد. چون (پادشاه)^{۲۱} از غذا دست کشید هر یک از حاضرین^{۲۲} آنچه را که از غذایش باقی مانده بود با خود بخانه اش برد. چون غذا صرف نمودیم (پادشاه) شراب عسل خواست. این شراب را که او شب و روز می نوشد «سجو» می نامند^{۲۳}. وی یک قده از شراب مزبور نوشید، آنگاه برپایستاد و گفت: «من به خاطر مولایم امیر المؤمنین - خدا پاینده اش بدارد - خوشوقتم».

چهارشاه (الملوك الاربعه) و فرزندان پادشاه باقیام او ایستادند^{۲۴}. ما نیز برخاستیم. پادشاه سه بار این کار را بجا آورد. سپس از نزد او مراجعت نمودیم.



پیش از رفتن من^{۲۵} به آنجا بر بالای منبر به نام وی اینطور خطبه خوانده می شد: «اللهم وأصلح^{۲۶} الملك یلطوار^{۲۷} ملك بلغار - خدایا ملك یلطوار پادشاه بلغار را نیکو بدار». من به او گفتم: «خدا خود پادشاه است و کسی به جز او - جل و عز - بر بالای منبر به این اسم خوانده نمی شود»^{۲۸}. این مولای تو امیر المؤمنین است که رضایت داده^{۲۹} تا در شرق و غرب بر منبر برایش چنین گفته شود: «اللهم اصلح عبدك و خلیفتك جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین - خدایا بنده و خلیفه خود امام جعفر المقتدر بالله امیر المؤمنین را نیکو بدار». همچنین درباره پدرانش که پیش از او خلیفه بودند، اینطور گفته می شد. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود:

«لاتطرونی كما اطرت النصارى عیسی بن مریم فانما انا (عبد فقولوا) عبدالله ورسوله^{۳۰}» مرا مانند مسیحیان که عیسی بن مریم را می ستایند ستایش نکنید، بلکه من (یک بنده ام و بگوئید) بنده خدا و فرستاده او.

او بمن گفت: «پس برای من چگونه خطبه خوانده شود؟» گفتم: «بنام تو و بنام پدرت» گفت: «پدرم کافر بود و دوست ندارم نامش را بالای منبر ببرم. خودم نیز نمی خواهم نام برده شود زیرا کسی که مرا (به آن)^{۳۱} نام گذاشت کافر بود. اما نام مولایم امیر المؤمنین چیست؟ گفتم: «جعفر». گفت: «آیا ممکن است به اسم او نامیده شوم؟» گفتم: «آری» گفت: «نام خودم را جعفر و نام پدرم را عبدالله گذاشتم. آنرا به خطیب^{۳۲} بگوئید» من هم چنین کردم.

از آن پس در خطبه برایش گفته می شود: «اللهم وأصلح عبدك جعفر بن عبدالله امیر بلغار مولی امیر المؤمنین - خدایا بنده خودت جعفر بن عبدالله آزاد شده امیر المؤمنین را نیکو بدار».

۱۵

چون سه روز از خواندن نامه و تسلیم هدایا گذشت^۱ مرا به حضور خواست .
او از موضوع چهارهزار دینار و حیلله‌ای که مرد نصرانی^۲ برای تأخیر آن به کار برده
آگاه شده بود . خبر آن در نامه نوشته شده بود .

چون به حضورش رسیدم مرا امر به جلوس داده و نشستم . آنگاه نامه
امیرالمؤمنین را به سوی من انداخت و گفت : «چه کسی این نامه را آورده ؟» گفتم :
«من» . سپس نامه وزیر را نزد من پرتاب کرد و گفت : «همچنین این نامه را ؟» گفتم
«من» . گفت . پس پولی که در آن ذکر شده چه شد ؟ «گفتم :» وصول آن ممکن
نشد و وقت تنگ بود و ترسیدیم ورود ما تأخیر شود و آن را گذاشتیم تا بعد به ما
برسد» گفت : «شما همگی آمده‌اید ، و مولای من آنچه را که باید جهت شما خرج
کرده است تا پول را به من برسانید و با آن دژی بسازم و از آسیب یهودیان^۳ که
مرا بنده خود ساخته‌اند در امان باشم . اما هدیه‌ها غلام من هم می‌توانست با خود بیاورد» .
گفتم : «درست است . ولی ما کوشش به کار بردیم» .

آنگاه به ترجمان گفت : «به او بگو من این اشخاص را نمی‌شناسم و فقط
شخص تو را می‌شناسم . زیرا اینان مردمی غیر عرب (عجم) می‌باشند و اگر استاذ^۴
خدا او را موفق بدارد می‌دانست این اشخاص کار تو را انجام می‌دهند ، تو را
نمی‌فرستاد تا (حق)^۵ مرا حفظ کنی و نامه‌ام را بخوانی و پاسخم را بشنوی . من
پول را بجز از تو از هیچکس نمی‌خواهم . پس صلاح تو در اینست که پول را
بدهی»^۶ .

من وحشت زده و غمگین از نزد او مراجعت نمودم . او مردی خوش منظر
و باهویت بود . چون از پیش او رفتم همراهانم را جمع کرده ایشان را از آنچه میان
من و او گذشت آگاه ساختم و گفتم : «از اینجهت بود که شما را بر حذر داشتم»



مؤذن او پس از اذان دوبار اقامه می‌گفت . به او گفتم : «مولایت امیرالمؤمنین

در خانه اش یکبار اقامه می گوید « وی به مؤذن گفت ، : « آنچه به تومی گوید بجای آور و خلاف آن رفتار نکن» مؤذن چند روز همینطور اقامه گفت و او (پادشاه) همچنان پول را از من مطالبه می کرد و راجع به آن بامن به مشاجره می پرداخت و من او را مأیوس ساخته و راجع به آن به وی اعتراض می کردم . چون از آن ناامید شد به مؤذن دستور داد دوبار اقامه بگوید . او نیز چنین کرد .

وی با این کار می خواست راهی برای مشاجره با من پیدا کند . وقتی شنیدم دوبار اقامه می گوید او را نهی^۷ کردم و برویش فریاد کشیدم . چون پادشاه از موضوع آگاه شد من و همراهانم را به حضور خواست .

وقتی نزد او حاضر شدم به ترجمان گفت : « به او بگو آیا مقصودش من هستم؟»^۸ درباره دو مؤذن که یکی از ایشان یکبار و دیگری دوبار اقامه بگوید آنگاه هر يك از آن دو بر جماعتی نماز بگذارد ، چه می گوید ؟ آیا نماز جایز است یا نه ؟ . گفتم « نماز جایز است » گفت « به اختلاف یا به اجماع » گفتم : « به اجماع » گفت « به او بگو چه می گوید راجع به شخصی که به وسیله جماعتی برای مردمی ناتوان و در محاصره و قید بندگی پولی بفرستند و (آن جماعت)^۹ به او خیانت بکنند؟» گفتم : « جایز نیست و آنان مردم بدی هستند» . گفت : « به اختلاف یا به اجماع » . گفتم : « به اجماع » .

سپس به ترجمان گفت : « به او بگو : آیا می دانی اگر خلیفه - خدا پاینده اش بدارد - قشونی به سوی من می فرستاد بر من فائق می آمد؟»^{۱۰} گفتم : « نه » . گفت : « امیر خراسان؟ » . گفتم : « نه » . گفت : « آیا این وضع به علت دوری مسافت و کثرت قبایل کفار میان ما نیست؟ » . گفتم : « آری » .

گفت : « به او بگو : قسم به خدا ، مرا که در این مکان دور دست می بینی^{۱۱} از مولایم امیر المؤمنین می ترسم و هراس من از آنست که مبادا از من چیزی به او برسد و موجب نارضایتی وی بشود ، و با بودن فاصله زیاد و کشورهای پهناور میان من و او ، مرا در کشور خویش نفرین کند و من در اینجا به هلاکت برسم . شما نان او را می خورید و لباس او را می پوشید و همیشه او را می بینید . با وجود این

در این مأموریت ، که شما را نزد من وقومی ناتوان فرستاده ، به او و به مسلمانان خیانت کرده اید ! . من کار مربوط به دین خود را از شما نمی پذیرم مگر آنکه دیگری نزد من بیاید^{۱۲} و مرا با گفته خود پند بدهد. هر گاه انسانی به این شکل نزد من آمد از او خواهم پذیرفت.

ما سکوت نمودیم^{۱۳} و پاسخی ندادیم و از نزد او مراجعت کردیم .
گفت :

او پس از این گفتگو به من احترام می گذاشت و مرا نزد خود می پذیرفت و از همراهانم دوری می جست و مرا «ابوبکر صدیق»^{۱۴} می خواند .

۱۶

در کشور او عجایب بی شمار دیدم^۱

از جمله : نخستین شب که در شهر او بسر بردیم تقریباً يك ساعت^۲ پیش از غروب آفتاب دیدم سرخی شدیدی افق آسمان را فرا گرفته و صداهاى سخت و هياهوى بلندی از آسمان به گوشم می رسید . چون رو به بالا کردم ابرسرخ فامی را همچون آتش نزدیک خودم دیدم . این سروصدا از آن ابر برمی خاست . در آن ابر شکل هائی از مردم و چهارپایان مشاهده می شد .

در میان ابرها اشباحی^۳ که به مردم شباهت^۴ داشتند در نظرم مجسم می شدند که نیزه و شمشیر هائی^۵ در دست داشتند . ناگهان قطعه ابر دیگری مانند آن نمودار شد که در میان آن نیز چند تن مرد و چهارپا و مقداری اسلحه نمایان بودند ، این تکه ابر پیش آمد و چون لشکری که به لشکر دیگر حمله ور شود به سوی قطعه ابر دیگر هجوم برد^۶ ما از مشاهده این وضع به وحشت افتادیم و به گریه وزاری و دعا پرداختیم . آنها به ما می خندیدند^۷ و از کار ما به شگفت آمده بودند .

☆☆☆

گفت :

دیدم آن تکه ابر همچنان ((بر))^۸ ابر دیگر حمله ور شد و هر دو یکساعت بهم در آمیختند سپس از یکدیگر جدا شدند . این وضع تا پاسی از شب^۹ ادامه داشت .
آنگاه از نظر پنهان شدند^{۱۰}

در این باب از پادشاه استعلام کردیم . وی ادعای کرد که پدرانش می گفتند آنها از مؤمنان و کافران اجنه هستند و هر شب با یکدیگر می جنگند و هنوز از میان نرفته اند و شبها ظاهر می شوند :
گفت :

من و خیاط شاه^{۱۱} که اهل بغداد بود - و اتفاق او را به این ناحیه کشیده بود^{۱۲} - به درون چادر شدیم تا با هم گفتگو کنیم . ما به اندازه آنکه شخصی کمتر از نصف سوره الحمد^{۱۳} را بخواند با هم صحبت کردیم و منتظر اذان شب^{۱۴} بودیم . ناگاه صدای اذان بلند شد . چون از چادر بیرون آمدیم دیدم سپیده صبح دمیده . به مؤذن گفتم: چه اذانی خواندی؟ گفت: اذان فجر. گفتم: پس نماز عشاء^{۱۵} چه شد؟ گفت: آنرا با نماز مغرب می خوانیم گفتم: پس شب چه شد؟ گفت: همین است کمی بینی. شب کوتاه تر از این بود ، اما اکنون رو به بلندی می رود . سپس گفت: یکماه است که شبها را نخوایده تا مبادا نماز صبح را از دست بدهد^{۱۶}.

بدین شکل شخص هنگام مغرب دیگ راروی آتش می گذارد و چون موقع نماز صبح می رسد غذا هنوز پخته نشده است .
گفت :

روز نزد ایشان بسیار بلند بود . روزها برای مدتی از سال همچنان رو به بلندی می رود و شبها کوتاه می شود . آنگاه شب بلند و روز کوتاه می گردد .
شب بعد بیرون چادر نشستم و به دقت به آسمان نظر افکندم و فقط چند ستاره در آن دیدم^{۱۷} . گمان می کنم پانزده ستاره پراکنده بود و شفق سرخ نزدیک مغرب هم هنوز محو نشده و تاریکی شب^{۱۸} کم بود ، بطوری که شخص در مسافت بیشتر از یک تیررس^{۱۹} شناخته می شد .

گفت :

ماه را دیدم در وسط آسمان نبود بلکه يك ساعت در کنار آسمان بالا آمد سپس صبحدم شد و از دیده پنهان گردید . شاه بهمن گفت در آنسوی کشور او در سه ماه مسافت قومی به نام «ویسو»^{۲۰} زیست می کنند . شب نزد ایشان کمتر از یکساعت است .

گفت :

هنگام طلوع خورشید دیدم همه چیز در آن شهر از زمین و کوه و آنچه که موقع بالا آمدن خورشید به نظر می رسید به رنگ سرخ بود، گوئی همه آنها يك تکه ابر بزرگ را تشکیل می دادند. سرخی همچنان تادل آسمان نمایان بود . مردم شهر بهمن گفتند شب به بلندی روز و روز به کوتاهی شب برمی گردد به اندازه ای که اگر شخص سپیده دم به قصد مکانی^{۲۱} که « اتل » نام دارد - و مسافت میان ما و آنجا کمتر از يك فرسخ^{۲۲} است - برود ، تاشب هنگام^{۲۳} و تا موقع طلوع ستارگان در آسمان به آنجا نمی رسد .

هنوز از شهر بیرون نرفته بودیم که شب رو به بلندی گذاشت و روز کوتاه شد^{۲۴}.

۱۷

مردم آنجا عووسگها را به فال نیک می گرفتند و از آن خوشحال می شدند و می-گفتند : « سال نعمت و برکت و سلامت است»^۱ نزد آنان مار زیاد دیدم بطوریکه ده مار یا بیشتر بریک شاخه درخت می پیچیدند . مردم آنها را نمی کشند و مارها هم به ایشان آسیب نمی رسانند .

دریک مکان درخت بسیار تنومندی به بلندی بیش از یکصد ذراع دیدم روی زمین افتاده بود . من آنجا ایستادم و آن را نگاه کردم . یکبار دیدم به حرکت آمد و مرا به وحشت انداخت^۲ .

چون بادقت نگرستم دیدم يك مار تقریباً به همان کلفتی به آن چسبیده بود. وقتی مرا دید افتاد و میان درختان از نظر ناپدید شد . من وحشت زده آمدم و

موضوع را برای شاه و حاضرین مجلس او بیان کردم . ایشان به گفتهٔ من اهمیتی ندادند . شاه گفت : « ناراحت مشو . به تو آزاری نمی‌رساند! » .
 همراه باشاه به خانه‌ای رفتیم . من و رفقایم «تکین» و «سوسن» و «بارس» به-
 اتفاق یکی از همراهان شاه به میان درختان رفتیم و ترکهٔ سبز کوچکی به نازکی نخ
 دیدیم که رگه‌های سبزی داشت و نوک آن شاخه یک برگ پهن مانند جوانهٔ تازهٔ
 گیاه روی زمین گسترده بود . داخل آن دانه‌ای بود که هر کس آن را می‌خورد
 بدون شك گمان می‌کرد اناراملیسی^۳ است . این دانه به قدری لذیذ بود که ما پشت
 هم از آن خوردیم^۴ .



نزد ایشان یک قسم سیب بسیار سبز رنگ^۵ دیدم که از سرکهٔ شراب ترش‌تر
 بود . این سیب را کنیزان (الجواری) می‌خوردند و فر به می‌شوند^۶ . در کشور ایشان
 هیچ درختی به فراوانی درخت فندق ندیدم . در آنجا جنگلهائی از فندق مشاهده
 نمودم که هر یک چهل فرسخ وسعت داشت .

و نیز نزد ایشان درختی مشاهده کردم که ندانستم چیست . این درخت بسیار
 بلند و ساقهٔ آن بی برگ بود . سرشاخه‌های آن مانند سردرخت خرما بر گهای
 نازک^۷ داشت . مردم به پای این درخت می‌آیند^۸ و نقطه‌ای از ساقهٔ آن را کمی شناسند
 سوراخ کرده ظرف زیر آن می‌گیرند . از آن سوراخ آبی بیرون می‌ریزد که از عسل
 شیرین‌تر است . هر گاه کسی از آن آب زیاد بنوشد مانند شراب او را مست می‌کند^۹ .
 بیشتر خوراک آنان ارزن^{۱۰} و گوشت چهارپایان^{۱۱} می‌باشد . در عین حال گندم و جو
 فراوان است^{۱۲} .

هر کس چیزی بکارد از آن برای خود برداشت می‌کند و شاه از آن حقی ندارد .
 اما آنها هر سال از هر خانه یک پوست سمور^{۱۳} به او می‌دهند . هر گاه شاه گروهی
 برای غارت به بعضی از شهرها بفرستد و چیزی به غنیمت ببرند او نیز سهمی از آن دارد .
 هر کس بخواهد عروسی کند یا ولیمه و میهمانی^{۱۴} بدهد شاه به مقدار ولیمه
 نیز پیمانهای^{۱۵} از شراب عسل . و گندم نامرغوب حق می‌برد ، زیرا زمین ایشان

سیاه و فاسد است .

مردم آنجا مکانی برای نگاهداری خواربار خود ندارند ولی در زمین چاههایی حفر می کنند و خوراك را در آن می گذارند. همینکه چند روز بر آن گذشت تغییر می کند و بو می گیرد^{۱۶} و غیر قابل استفاده می شود .

در آنجا روغن زیتون و شیرج^{۱۷} و هیچ چربی دیگریافت نمی شود . اما بجای این چربی ها روغن ماهی استعمال می کنند. هر چیزی که روغن ماهی در آن می ریزند آلوده و کثیف است . باجو شوربائی درست می کنند که خوراك کنیزان و غلامان است .

گاهی هم جورا با گوشت می پزند ، اربابها گوشت می خورند و به کنیزان جو می دهند . اما اگر (غذا عبارت از)^{۱۸} کله گوسفند^{۱۹} باشد از گوشت آن به ایشان نیز داده می شود .



همه مردم کلاه^{۲۰} به سر می گذارند . وقتی شاه سوار می شود تنها حرکت می کند و غلام و شخص دیگری همراه او نیست. هنگامی که از بازار می گذرد هر کس که در سر راه او باشد بر پا می ایستد و کلاه خود را از سر برداشته زیر بغل می گذارد . چون شاه از جلوی ایشان گذشت کلاه خود را بر سر می گذارند . و نیز هر کس از کوچك و بزرگ که نزد پادشاه می رود، حتی فرزندان و برادران او ، همینکه چشمشان به او افتاد کلاههای خود را برداشته زیر بغل می گیرند. و با سر به او تعظیم می کنند و می نشینند و دوباره بر پا می ایستند تا شاه به ایشان اجازه نشستن بدهد . هر کس در حضور شاه می نشیند به احترام او کلاه خود را از زیر بغل بیرون نمی آورد تا آنکه از نزد او خارج شود ، آنگاه کلاه را بر سر می گذارد .

مردم در چادر (قبة) زندگی می کنند. اما چادر شاه بسیار بزرگ است و گنجایش نه (۹) هزار نفر و بیشتر را دارد و با فرش ارمنی^{۲۱} پوشیده شده است . در وسط چادر يك تخت که از دیبای رومی پوشیده شده و مخصوص شاه است قرار دارد. از جمله عادات مردم آنجا اینست که هر وقت برای پسر کسی فرزندی بدنیا

بیاید پدر بزرگ او را بخودش اختصاص می‌دهد و نزد خویش نگاه می‌دارد و می‌گوید «تا این پسر مرد بشود من بیش از پدرش در نگاهداری او ذی‌حق می‌باشم».

هر گاه مردی از ایشان بمیرد ارث او به برادرش می‌رسد و اولاد وی ارث نمی‌برند. من به‌شاه گفتم این رسم جایز نیست و طریقهٔ تقسیم ارث را برایش توضیح دادم تا آن را فهمید. در هیچ جا مانند شهر ایشان صاعقه زیاد ندیدم^{۲۲}. هر گاه خانه‌ای دوچار برق زدگی بشود^{۲۳} مردم نزدیک آن نمی‌شوند و آن را به‌همان حال می‌گذارند و همهٔ ساکنین و اشیاء و اثاث داخل خانه راها می‌کنند تا گذشت زمان آنها را نابود بسازد و می‌گویند. «این خانهٔ غضب‌شدگانست»^{۲۴}



هر گاه مردی از ایشان مرد دیگر را عمداً بکشد او را در عوض می‌کشند^{۲۵}. اگر به‌اشتباه او را کشته باشد صندوقی از چوب تبریزی^{۲۶} برایش ساخته او را درون آن قرار می‌دهند و سی قرص نان و یک کوزه آب نزد او می‌گذارند. آنگاه صندوق را می‌خکوب کرده سه چوبه مانند سه پایه^{۲۷} نصب می‌کنند و صندوق را به آن می‌آویزند و می‌گویند: «او را میان آسمان و زمین قرار می‌دهیم تا باران و آفتاب بخورد، شاید خداوند به او رحم کند». او آنقدر آویزان می‌ماند تا گذشت زمان و وزش بادهای او را بپوساند.

هر گاه با شخص زیرک و با اطلاعاتی برخورد کنند^{۲۸} می‌گویند: «حق اینست که این شخص در خدمت خدای ما باشد»^{۲۹} سپس او را گرفته ریسمانی به گردنش می‌بندند و بردرختی می‌آویزند تا متلاشی شود.

ترجمان شاه برایم نقل می‌کرد که یکنفر سندی (از مردم هند - مترجم) گذارش به این شهر افتاد و مدتی نزد شاه به خدمت مشغول شد. او مردی زیرک و زرنگ بود. جماعتی از مردم آنجا به قصد تجارت^{۳۰} مسافرت می‌کردند. مرد سندی از شاه اجازه خواست تا همراه ایشان سفر کند. شاه او را از این فکر باز داشت، اما آنقدر اصرار ورزید تا به او اجازهٔ سفر داد. او همراه آن جماعت با کشتی عزیمت کرد، چون او را مردی زرنگ و با هوش دیدند میان خود توطئه^{۳۱}

کردند و گفتند: «این مرد شایسته آنست که خدای ما را خدمت کند و خوبست او را به سوی خدا بفرستیم»^{۳۲} در میان راه از جنگلی می گذشتند و او را بدانجا برده ریسمانی به گلویش بستند و بر بالای درخت بلندی آویختند و رهایش کردند و رفتند.

۱۸

وقتی در راهی حرکت می کنند^۱ یکی از ایشان بخواهد ادرار کند ، و در حالی که اسلحه همراه او باشد این کار را بنماید ، او را غارت می کنند و «اسلحه»^۲ و لباس و آنچه را که همراه دارد از او می گیرند . این رسم میان آنان معمول است . اما هر کس هنگام ادرار کردن اسلحه خود را کنار بگذارد مزاحمش نمی شوند^۳ .

مردان و زنان داخل نهر آب می شوند و همگی برهنه آب تنی می کنند و خود را از یکدیگر نمی پوشانند. ایشان به هیچ وجه و دلیلی مرتکب زنا نمی شوند . هر کس از ایشان زنا کند ، هر که باشد ، چهارمیخ بزرگ برایش نصب می کنند و دست و پایش را به آنها می بندند و با داس از گردن تا ران هایش را^۴ پاره می کنند . همین کار را درباره زن نیز می کنند. آنگاه هر تکه از بدن مرد^۵ وزن را بردرختی می آویزند .

من همواره کوشش می کردم^۶ که زنان ((در آب تنی))^۷ خود را از مردان پوشانند ولی موفق نمی شدم. آنها دزد را مانند زناکاری کشند^۸. در جنگلهای آنجا کندوی عسل فراوان وجود دارد مردم جای آن را می دانند و به دنبال آن می روند. گاهی هم ممکن است به دست جماعتی از دشمنان افتاده کشته شوند .

در میان مردم آنجا بازار گانان زیادند. آنها به سرزمین ترکها می روند و گوسفند می آورند و به شهری به نام «ویسو»^۹ سفر می نمایند و سمور و روباه سیاه وارد می کنند . خانواده ای شامل پنج هزار نفر زن و مرد نزد ایشان دیدیم که همگی اسلام آورده بودند . این خانواده به نام « برنجار »^{۱۰} معروف است : ایشان مسجدی از

چوب برای خود ساخته در آن نماز می خوانند و قرائت نمی دانند . بطوریکه خبر یافتن جماعت دیگری نیز در آن مسجد نمازی گذارند .

مردی به نام «طالوت» به دست من مسلمان شد و او را «عبدالله» نام گذاردم . سپس به من گفت : «می خواهم مرا به نام خودت محمد^{۱۱} بخوانی .» من هم چنین کردم . همسر و مادر و فرزندانش نیز اسلام اختیار نمودند و همگی شان «محمد» نامیده شدند . من قرائت سوره «الحمد» (فاتحة الكتاب) و سوره «قل هو الله احد» (توحید) را به او آموختم . او از آموختن این دء سوره به قدری خوشحال بود که اگر پادشاه اسلاوها (صقالبه) می شد آنقدر شاد نمی گردید .^{۱۲}

وقتی نزد شاه رفتیم دیدیم به آب موسوم به «خلجه»^{۱۳} رفته و آن عبارتست از سه دریاچه که دوتای آن بزرگ و یکی کوچک است . ولی هر سه آنها بسیار عمیق می باشند . میان این مکان ورود بزرگی که به سرزمین خزر می ریزد و «رود اُتل»^{۱۴} نام دارد در حدود يك فرسخ^{۱۵} فاصله است . در کنار این رود همیشه بازاری برپاست که کالای بسیار گران بها در آن به فروش می رسد .

۱۹

«تکین» برایم نقل کرد که در کشور پادشاه مرد بسیار تنومندی وجود دارد^۱ . چون به شهر رفتم^۲ دربارهٔ آن مرد از شاه جويا شدم . گفت : آری . آن مرد در کشور ما بود و در گذشت . او اهل این کشور و از این مردم هم نبود . داستان او اینست که جمعی از بازرگانان مطابق معمول به رود اُتل رفته بودند ((و آن رودی است که میان ما و آن يك روزفاصله است))^۳ . آب آن رود بالا آمده بود^۴ . به خاطر دارم يك روز^۵ جماعتی از بازرگانان^۶ نزد من آمده گفتند : ای پادشاه! مردی روی ((آب))^۷ آمده که اگر از قومی باشد که در نزدیکی ما هستند^۸ دیگر در این سرزمین اقامت نخواهیم نمود و ناچار باید از اینجا برویم . من همراه آنها سوار شدم تا به رود رسیدم^۹ . ناگاه با آن مرد روبرو شدم . او به ذراع من^{۱۰} دوازده ذراع بلند بود .

سری داشت بزرگتر از دیگ و بینی او بیشتر^{۱۱} از يك وجب و چشمانش^{۱۲} درشت و انگشتانش^{۱۳} هر يك بزرگتر از يك وجب بود. وضع او مرا به وحشت انداخت و مانند سایر مردم ترسیدم. نزدیک او رفتیم و با او صحبت کردیم ولی او چیزی به ما نمی گفت^{۱۴} بلکه به مانگام می کرد^{۱۵}.

او را به جایگاه خود بردم و به مردم «ویسو» که سه ماه با ما فاصله دارند نوشته راجع به او از ایشان جويا شدم. در جواب به من نوشتند این مرد از «یاجوج و ماجوج» است^{۱۶}. آنها سه ماه از ما دورند و برهنه هستند، زیرا در کرانه دریا زیست می کنند و مانند حیوانات^{۱۷} بایکدیگر ازدواج می نمایند. هر روز خدای عزوجل يك ماهی بزرگ برایشان از دریا بیرون می اندازد و هر يك از ایشان پیش آمده مقداری که برای خود و خانواده اش کفایت کند با چاقویی که همراه دارد^{۱۸} از آن می برد^{۱۹}. هر گاه بیش از احتیاج از آن بردارد^{۲۰} خود و همچنین خانواده اش دچار درد دل می شوند و گاهی هم همگی شان می میرند. چون مقدار ((مورد نیاز خود))^{۲۱} را از آن برداشتند ماهی برگشته به دریا می افتد^{۲۲}. ایشان هر روز همین وضع را دارند.

میان ما و ایشان از یکسو دریا واقع^{۲۳} و از جهات دیگر کوههایی است که آنها را احاطه کرده است. وجود سد^{۲۴} نیز مانع دیگری است که میان آنها و دروازه ای که از آن بیرون می رفتند واقع است. اگر خدای تعالی بخواهد ایشان را به مناطق آباد بفرستد سد را به رویشان باز و دریا را خشک می کند و ماهی از آنها قطع می شود. گفت:

درباره آن مرد از او پرسیدم^{۲۵}. گفت: مدتی نزد من ماند. او هر وقت به کودک کی نظرمی انداخت آن طفل جان می سپرد و به هر زن باردار نگاه می کرد سقط جنین می نمود. اگر به شخصی دسترسی می یافت آنقدر او را می فشرد تا می کشت. چون این وضع را دیدم او را بردرخت بلندی آویختم تا مرد. اگر بخواهی استخوانها و سرش را بینی همراه تو بیایم تا آنرا مشاهده کنی. گفتم: «به خدا دوست دارم آن را ببینم» آنگاه سوار شدیم و به جنگل بزرگی که پر از درختان کهن بود رفتیم و مرا پهلوی درختی^{۲۶} برد^{۲۷} ((که استخوانها)) و سرش در آنجا افتاده بود. دیدم

سرش مانند کندوی^{۲۸} بزرگ زنبور عسل بود. دنده‌ها و استخوانهای ساق پا و بازوانش بزرگتر از شاخه‌های خشک خوشه خرما^{۲۹} بود. من از مشاهده آن به شگفت آمدم^{۳۰}. سپس آنجا را ترك گفتم:

۲۰

گفت:

شاه از آب موسوم به خلجه^۱ به رودی که «گاو شیر» (جاوشیر)^۲ نام دارد رهسپار شد و دوماه در آنجا ماند. سپس قصد عزیمت نمود و به دنبال قبیله‌ای به نام «سواز»^۳ فرستاد و دستور داد همراه او حرکت کنند. قبیله مزبور از این امر سرباز زدند و به دو گروه تقسیم شدند. گروهی بادمادا^۴ به نام «ویرغ»^۵ که بر آنان حکومت می‌کرد همراه شدند. شاه برای ایشان پیام فرستاد و گفت: خداوند عزوجل مرا به اسلام^۶ و به دولت امیرالمؤمنین مفتخر ساخته است. من بنده اویم و این (امت)^۷ مرا مأمور ساخته و (هر کس)^۸ بامن مخالفت کند، با شمشیر با او رو برو خواهم شد. گروه دیگر همراه با شاه قبیله‌ای به نام «شاه اسکل»^۹ بودند. وی در اطاعت او بود اما اسلام اختیار نکرده بود.

چون این پیام را برای ایشان فرستاد ترسیدند و همگی همراه او به سوی رود گاو شیر (نهر جاوشیر) که رود کم عرضی است رهسپار شدند. پهنای این رود پنج ذراع و آب آن تاناف است و در بعضی جاهات تر قوه و حداکثر تا يك قدمی رسد. اطراف آنجا را درختان تبریزی و درختان فراوان دیگر فرا گرفته است.

در نزدیکی آنجا بیابان پهناوری است که می‌گویند در آن حیوانی وجود دارد که از شتر کوچکتر و از گاو بزرگتر است^{۱۰}. سر این حیوان مانند سر شتر و دمش چون دم گاو و بدنش شبیه به بدن قاطر است. سم آن مانند سم گاو می‌باشد و در وسط سرش يك شاخ کلفت گرد دیده می‌شود. این شاخ هر قدر بلندتر شود مانند

نوڪ نیزه باریکتر می گردد . درازی بعضی از این شاخها به سه تا پنج ذراع یا بیشتر و یا کمتر می رسد . این حیوان با برگ بسیار سبز^{۱۱} درختان ارتزاق می کند . هر گاه اسب سواری را ببیند به دنبالش می رود و هر قدر اسب او تیزرو باشد به زحمت می تواند از آسیب آن رهائی یابد . چنانچه این حیوان خود را به اسب سوار برساند او را با شاخ از پشت اسب به هوا پرتاب می کند و با شاخ می گیرد و اینکار را آنقدر تکرار می کند تا او را بکشد . اما بهیچوجه به اسب آسیب نمی رساند . مردم در بیابانها و جنگلها این حیوان را دنبال می کنند تا آنرا بکشند . به این شکل که در میان جنگلی که حیوان در آنجا است ، بر بالای درخت بلندی رفته عده ای تیر انداز با تیرهای مسموم در آنجا جمع می شوند و چون حیوان میان ایشان محاصره شد آنرا با تیر از پای در آورده می کشند .

من نزد پادشاه سه قاب بزرگ^{۱۲} مشاهده نمودم که به عقیق یمانی^{۱۳} شباهت داشت . او به من گفت قابها از شاخ این حیوان ساخته شده . بعضی از مردم آنجامی گفتند این حیوان « کرگدن » است .

۲۱

گفت :

در میان ایشان هیچکس را سرخ روی ندیدم ، بلکه بیشتر ایشان بیمارند و شاید هم بیشتر در اثر قولنج می میرند حتی کودک شیرخوار آنان نیز به این بیماری مبتلا می شود .

هر گاه يك مسلمان یا همسر يك زن خواری^۱ در میان ایشان بمیرد او را مطابق آداب مسلمانها غسل می دهند . سپس روی ارا به ای می گذارند و جلوی آن پرچی^۲ قرار می دهند و آنرا به جائی که دفن می کنند می برند . چون به آنجا رسیدند جنازه را از روی ارا به^۳ برداشته بر زمین می گذارند و به دور آن خطی می کشند . آنگاه جنازه را به کناری گذاشته قبر او را در داخل خط می کنند و جسد را به

خاك می سپارند و لحدی روی قبر نصب می کنند . آنها دربارهٔ مردگان خود اینطور عمل می کنند .

زنان به خاطر مرده گریه نمی کنند بلکه^۴ مردها براومی گیرند . روزمرگ او درب چادرش می آیند^۵ و برپامی ایستند و به وضع ناهنجار و وحشتناکی فریاد می زنند و گریه وزاری می کنند . اینها آزاد گانند^۶ . چون گریه شان تمام شد غلامان می آیند و شلاقهای تابیده^۷ با خود می آورند و همچنان می گیرند و آنقدر با این شلاقهای چرمی^۸ به سروصورت و بدن خود می زنند که اثر آن در بدنشان باقی می ماند . باید يك پرچم بردرب چادراو نصب کنند . اسلحهٔ اورانیز آورده روی قبرش می گذارند و مدت دوسال به شیون و زاری خود ادامه می دهند .

پس از گذشتن دو سال پرچم را پائین می آورند و موهای خود را می زنند^۹ و نزدیکان مرده مهمانی برپا می کنند . این نشانهٔ بیرون آمدن ایشان از عزا می باشد . اگر شخص مرده از جملهٔ رؤساء و دارای زن باشد ، همسرش شوهر اختیار می کند . اما مردم معمولی درمرگ کسان خود فقط قسمتی از این رسوم را انجام می دهند . پادشاه اسلاوها باید به پادشاه خزمالیات بدهد و آن عبارت از يك پوست سمور برای هر خانواده در اقلیم خویش می باشد .

هروقت از کشور خزر به کشور اسلاوها کشتی برود پادشاه داخل آن شده محتویات آن را حساب می کند و ده يك آن را دریافت می نماید . هرگاه روسها یا مردم دیگر غلام یا خود بیاورند پادشاه از هر ده سر^{۱۰} يك سر برای خود انتخاب می کند . پسر پادشاه اسلاوها به طور گروگان نزد پادشاه خزرمی باشد . یکبار پادشاه خزر خبر یافت که پادشاه اسلاوها دختر زیبایی دارد^{۱۱} . برای ازدواج از او خواستگاری کرد . ولی پادشاه اسلاو به او اعتراض کرد و تقاضایش را نپذیرفت . آنگاه پادشاه خزر که یهودی است دختر را که مسلمان است به زور گرفت . دختر نزد او مرد . پس از آن به سراغ دختر دیگر پادشاه اسلاو فرستاد . چون این خبر به اسلاورسید از ترس آنکه مبادا اورا مانند دختر اولش بر باید وی را به ازدواج پادشاه «اسکل» که خود زیر دست او است در آورد .

بهمین جهت بود که پادشاه اسلاو به سلطان (خلیفه - مترجم) نامه نوشته از اوتقازا کرده بود تا برایش دژی بسازد که او را از آسیب پادشاه خزر درامان بدارد. گفت :

يك روز از او پرسیدم : « کشور تو بزرگ و خراجت زیاد است و دارائی فراوان داری ، با اینحال چرا از سلطان پول بی اندازه برای ساختمان دژخواستی؟ » گفت : « دیدم دولت اسلام^{۱۲} پیش می آید و (بهتر است)^{۱۳} از پول حلال^{۱۴} آنها گرفته شود از اینرو این استدعا را نمودم . اگر می خواستم از دارائی نقره وطلای خودم دژ بنا کنم این کار برایم غیرممکن نبود ، ولی خواستم برای تبرک ، با پول امیرالمؤمنین انجام بشود . »



روسها

گفت :

روسها را دیدم برای تجارت می آمدند^۱ و در رود «آتل»^۲ رفت و آمد می کردند. من هیچکس را به تناسب اندام آنان ندیده ام. ایشان سرخ و سفید^۳ و همچون درخت خرما^۴ (دارای قامت رسا مترجم) هستند. پیراهن کوتاه (قرطوق) جلیقه (خفتان) نمی پوشند، ((اما)) مردان نشان لباسی ((می پوشند))^۵ که یکطرف بدنشان را می پوشاند و یک دست ایشان از آن بیرون است. هر یک از آنان یک داس و یک شمشیر و یک کارد همراه دارد و هیچگاه آنها را از خود دور نمی کند .

شمشیرهایشان عبارت از ورق های فلزی (تیغه) خط دار^۶ فرنگی است . از ناخن^۷ تا گردن هر یک از آنان از نقشها و تصویرهای مشجر به رنگ سبز (مخضر شجر) و غیره پوشیده شده است . زنان ایشان هر یک حقه هائی^۸ از نقره یامس و یا از طلا به تناسب دارائی شوهر برپستان خود می بندد . هر حقه حلقه ای دارد که یک کارد به آن وصل و به پستان بسته شده است. آنان نیز طوق هائی از طلا و نقره به گردن خود^۹ می بندند ، زیرا هر وقت مردی صاحب ده هزار درهم شد یک طوق برای زنش می سازد اگر بیست هزار درهم داشت دو طوق و به همین نسبت در مقابل هر ده هزار درهم که به دارائی او افزوده می شود یک طوق اضافی به زن خود می دهد و گاهی دیده می شود^{۱۰} که زنان تعداد زیادی طوق زینت گردن خود نموده اند .

بهترین زینت زنان مهره‌های (خرز) سبز از جنس سفال (خرف)^{۱۱} است که در کشتی‌ها آنرا معامله می‌کنند^{۱۲}. هر مهره را به يك در هم می‌خرند و برای زنان خود گردن بند درست می‌کنند^{۱۳}.

آنان کثیف‌ترین خلق خدا هستند. خود را از بول و غایط پاك نمی‌کنند و غسل جنابت به‌جا نمی‌آورند. دستان خویش را پس از غذا نمی‌شویند. بلکه این جماعت همچون خران گمراهند.

از شهر خودشان می‌آیند^{۱۴} و کشتی‌های خویش را در آتل که ((نهر))^{۱۵} بزرگی است لنگر می‌اندازند. در کنار آن^{۱۶} خانه‌های بزرگی از چوب بنا می‌کنند.

در هر خانه ده و بیست نفر کمتر یا بیشتر با هم زندگی می‌کنند. هر يك از ایشان تختی دارد که روی آن می‌نشیند. آنها کنیزانی زیبا و طناز^{۱۷} برای بازرگانان همراه دارند. هر مردی کنیز خود را در آغوش می‌گیرد^{۱۸} در حالی که دوستش او را تماشا می‌کند. گاهی ایشان به طور دسته جمعی و با حضور یکدیگر این کار را می‌کنند. و ((گاهی))^{۱۹} شخص بازرگان که نزد ((ایشان))^{۲۰} می‌رود تا از یکی از آنها کنیزی خریداری کند می‌بیند او با کنیزش هم آغوش است و او را رها نمی‌کند تا احتیاجش از او رفع شود.^{۲۱}

آنان هر روز باید سر و صورت خود را با کثیف‌ترین و نجس‌ترین^{۲۲} و آلوده‌ترین آب شستشو بدهند. بدین طریق که هر روز کنیز غذا می‌آورد و لگن^{۲۳} بزرگی از آب با خود دارد و آن را به آقای خود می‌دهد اودستها و صورت ((وموی سر خویش))^{۲۴} را در آن می‌شوید و آنرا داخل لگن شانه می‌کند. سپس درون لگن تف می‌اندازد و آب بینی می‌ریزد و ((هر کار کثیفی را))^{۲۵} در آن آب ((انجام می‌دهد))^{۲۶}. چون از کار خود فراغت یافت کنیز لگن را نزد کسی که پهلوی او است^{۲۷} می‌برد. او نیز همین کار را در لگن می‌کند. کنیز همین‌طور لگن را از پیش یکی برداشته نزد یکی دیگر می‌گذارد و آن را نزد تمام اشخاص موجود در خانه می‌گرداند و هر يك از آنان آب بینی و دهان خود را ((در آن))^{۲۸} می‌ریزد و صورت و موهای خویش را در آن شستشو می‌دهد.



وقتی کشتی هایشان به این لنگرگاه می‌رسد^{۳۹} هر يك از آنان بامقداری نان و گوشت و پیاز و شراب^{۴۰} بیرون می‌آید و به طرف چوبهٔ بلندی که (در آنجا)^{۴۱} نصب است می‌رود. روی این چوب تصویر به شکل انسان است. تصویرهای کوچکی نیز در اطراف آن می‌باشد. پشت این تصویرها چوبهای بلندی در زمین نصب شده است. آنگاه به سوی تصویر بزرگ می‌رود و به آن سجده می‌کند و می‌گوید: «خدایا من از شهر دوری^{۴۲} آمده‌ام و چند سرکنیز و چند پوست سمور همراه دارم». تا آنکه تمام آنچه از کالا که همراه خود آورده است. به‌زبان می‌آورد ((سپس می‌گوید))^{۴۳}: ((با این هدیه پیش تو آمده‌ام)). آنگاه آنچه را که با خود آورده در مقابل آن چوب می‌گذارد ((ومی‌گوید))^{۴۴}: «می‌خواهم تاجری بادیوار و درهم فراوان به من روزی کنی تا آنطور که^{۴۵} دلخواه من است از من بخرد و با گفته‌ام مخالفت نکند»، سپس می‌رود.

هرگاه نتوانست آنرا بفروشد و اقامتش به طول انجامید برای بار دوم و سوم هدیه می‌برد، و اگر منظورش انجام نشد برای هر يك از آن تصویرهای کوچک هدیه برده از آنها شفاعت می‌طلبد^{۴۶} و می‌گوید: «اینها زنان و دختران و پسران خدای ما هستند^{۴۷} و همینطور^{۴۸} از يك يك تصویرها خواهش می‌کند و آنها را به شفاعت می‌خواهد و در برابر ایشان گریه‌زاری می‌نماید و چون کار فروش برایش آسان شد^{۴۹} و معامله کرد می‌گوید: «خدای من حاجتم را بر آورد و باید به او پاداش بدهم».

سپس چند گوسفند یا گاو حاضر کرده می‌کشد و قسمتی از گوشت آنها را صدقه^{۴۰} می‌دهد و باقی را ((در برابر))^{۴۱} آن چوبهٔ بزرگ و چوبه‌های کوچک اطراف آن می‌اندازد و کله‌های گاو و گوسفند را بر چوبی که روی زمین نصب شده است آویزان می‌کند. چون شب فرا رسد سگها آمده همهٔ آنها را می‌خورند. آنگاه کسی که اینکار را کرده است می‌گوید: «خدایم از من خشنود شد و هدیه‌ام را خورد».



وقتی یکی از ایشان بیمار شود در مکانی دور از خودشان ((چادری برایش نصب می کنند^{۴۲})) و او را درون آن انداخته مقداری نان و آب نزد وی می گذارند در اینحال نزدیکش نمی روند و با اوصحبت نمی کنند. حتی در تمام مدت بیماری^{۴۳} ((او را پرستاری نمی کنند^{۴۴}))، خصوصاً اگر ناتوان یا برده باشد. هر گاه بهبودی یافت^{۴۵} و برپا ایستاد نزد آنان بر می گردد و اگر مرد او را می سوزانند. چنانچه این شخص برده باشد او را به حال خود می گذارند تا سگها و پرندگان گوشتخوار آن را بخورند^{۴۶}.

هر گاه دزد یا راهزنی را دستگیر کنند او را به پای يك درخت تنومند آورده ریسمان محکمی به گردنش می بندند و ((به آن درخت))^{۴۷} می آویزند ((و همچنان آویزان می ماند))^{۴۸} تا ((در اثر توقف))^{۴۹} در باد و باران تکه و پاره بشود.

۲۳

((به من))^۱ می گفتند ایشان هنگام وفات سران خود کارهایی درباره آنان انجام می دهند که کوچکترین آنها سوزاندن است. من میل داشتم از آن آگاه شوم. تا آنکه خبر یافتم مردی از بزرگان ایشان در گذشته است. او را درون قبرش گذاشتند و روی آن را برای ده روز با سقف پوشاندند^۲. تا آنکه از بریدن و دوختن لباسش فراغت یافتند.

اما درباره اشخاص فقیر، قایق کوچکی برایشان می سازند و جنازه شان را درون آن گذاشته قایق را می سوزانند. در مورد شخص مالدار، دارائی او را جمع نموده سه قسمت می کنند. يك سوم آن را به کسانی می دهند و با يك سوم آن لباس برایش آماده می کنند. با يك سوم دیگر شراب تهیه نموده^۳ در روزی که کنیزش خود را می کشد و با ارباب خود سوزانده می شود، می گساری می کنند.

آنان شب و روز با بی پروائی باده گساری^۴ می کنند و (آنقدر شراب می نوشند که)^۵ گاهی یکی از ایشان درحالی که جام در دست داردمی میرد. اگر یکنفر رئیس

«از ایشان»^۶ بمیرد کسان او به کنیزان و غلامانش می گویند؛ «کدام يك از شماها با او می میرد؟» یکی از ایشان می گوید: «من». وقتی چنین گفت نباید «هرگز»^۷ از این فکر باز گردد و اگر بخواهد چنین کند او را رها نمی کنند. بیشتر کسانی که «این»^۸ کار را انجام می دهند از کنیزانند.



وقتی شخص پیش گفته در گذشت به کنیزانش گفتند: «کی با او می میرد؟». یکی از ایشان گفت^۹: «من». سپس دو کنیز برایش گماشتند تا او را نگاهداری کنند و هر کجا می رود همراهش باشند، حتی پاهای او را با دست خود بشویند^{۱۰}. ایشان کارهای او را از دوخت و دوز لباس و تهیه احتیاجات وی زیر نظر گرفتند. کنیزك هم هر روز بنوشیدن شراب و خواندن آواز و شادی و سرور مشغول بود. چون روز سوزاندن آن مرد و کنیزك فرارسید^{۱۱} به رودخانه ای که قایق او در آنجا بود رفتیم. قایق را بیرون آورده روی چهارپایه ای از چوب تبریزی^{۱۲} قرار دادند و اطراف آن چوبهائی مانند پل های بزرگ^{۱۳} گذاشته آنها را امتداد دادند تا روی چوبه های (قایق)^{۱۴} نصب شد. آنان همچنان به رفت و آمد^{۱۵} مشغول بودند و گفتگومی کردند ((به زبانی که من نمی فهمیدم. آن شخص هنوز در درون قبرش بود و او را بیرون نیاورده بودند)).^{۱۶} آنگاه تختی آورده روی ((قایق گذاشتند و آنرا بالحقافهائی از دیبای رومی))^{۱۷} و پشتی های دیبای ((رومی))^{۱۸} پوشاندند. سپس ((زن پیری که او را))^{۱۹} ملك الموت ((می گویند))^{۲۰} پیش آمد. او تخت را با فرش که گفتیم پوشانید.

این زن دوخت و دوز آن فرش را بعهدہ داشت. او کنیزان را می کشد^{۲۱} و «جوان پیره»^{۲۲} کت و کلفت و با قیافه در هم و خشنی به نظر رسید. چون سر قبر او رفتند خاکها را از روی چوب یکسو ریختند و چوب را برداشتند و او را با لفافه ای که در آن مرده بود بیرون آوردند. دیدم جنازه در اثر سرمای محل سیاه شده بود. در قبر او شراب و میوه و يك عدد (طنبور) پهلویش گذاشته بودند. همه آنها را بیرون آوردند. جنازه فاسد نشده و بجز رنگ تغییر

دیگری^{۲۳} در آن روی نداده بود. آنگاه شروال (سراویل)^{۲۴} و کفش (ران) و دم‌پایی (خف) و نیم‌تنه (قرطق) و جلیقهٔ دیبا (خفتان دیباج) با تکمه‌های طلائی به تن او پوشاندند.

يك كلاه (قلنسوة) ازدیبای سموری^{۲۵} بر سرش نهادند و او را حمل کردند و به درون چادری که در قایق نصب شده بود بردند و روی لحاف نشانند و بر پشتی‌ها تکیه‌اش دادند^{۲۶}. شراب و میوه و ریحان آورده نزد او گذاشتند.

مقداری نان و گوشت و پیاز^{۲۷} آورده در پیش او انداختند. (سپس)^{۲۸} يك سگ آوردند و آن را دو نیم^{۲۹} کردند و به درون قایق انداختند. آنگاه تمام^{۳۰} سلاح‌های او را آوردند و پهلویش نهادند. پس از آن دو دام آورده آنقدر آنها را راندند تا عرق کردند، آنگاه با شمشیر آنها را قطعه قطعه کرده گوشتشان را در قایق انداختند.

پس از آن دو گاو آورده آنها را نیز قطعه قطعه کردند و به درون قایق انداختند. آنگاه يك خروس و يك مرغ حاضر کردند و آنها را کشتند و در قایق انداختند. کنیز کی که می‌خواست کشته شود همچنان در رفت و آمد بود و داخل يك يك چادرهای ایشان می‌شد و صاحب چادر با او جماع می‌کرد^{۳۱} و به او می‌گفت: «به مولای خودت بگو که من به خاطر محبت او این کار را کردم.»



چون عصر روز جمعه فرا رسید کنیزك را به طرف چیزی که به شکل چهارچوب^{۳۲} ساخته بودند بردند. او پاهای^{۳۳} خود را روی کف دست مردان گذاشته بود، و به آن چهارچوب نزدیک می‌شد و ((با خود))^{۳۴} چیزی می‌گفت. آنگاه او را پائین آوردند و بار دوم^{۳۵} بالا بردند و همان کار بار اول را انجام داد. برای بار سوم او را پائین آوردند و بالا بردند و همان کار دوبار اول را کرد. پس از آن يك مرغ به او دادند و سر آن را کنده به یکسو انداخت. آنها مرغ را گرفته به درون قایق انداختند.

من راجع به کار کنیزك از ترجمان استعلام کردم. گفت: «بار اول^{۳۶} که او را

بالا بردند گفت : ((اینک پدر و مادرم را می بینم))^{۳۷}. بار دوم گفت : اینک همه کسان خود را که مرده اند (می بینم نشسته اند، و بار سوم گفت : اکنون مولای خودم را می بینم که در))^{۳۸} بهشت ((نشسته . چه بهشت زیبا و سبز و خرمی !))^{۳۹}. مردان و (غلامان))^{۴۰} همراه او هستند ((و او مرا می خواند))^{۴۱}. ((مرانزد او))^{۴۲} ببرید . سپس او را به طرف قایق ((بردند))^{۴۳}. آنگاه ((دو النگو را))^{۴۴} که در دست داشت بیرون آورد)) و به زنی^{۴۵} که ((ملک الموت))^{۴۶} نامیده می شود، و او را می کشد، داد و دو خلخال را که با خود داشت بیرون آورده^{۴۷} ((به دو کنیز در خدمتش که دختران))^{۴۸} زن معروف به ملک الموت بودند تسلیم نمود .

سپس او را به سوی قایق بالا بردند ، اما درون ((چادر))^{۴۹} نکرده اند. آنگاه مردها با سپر و چوب^{۵۰} پیش آمدند و یک جام شراب به او دادند . او بر آن جام آواز خواند و آنرا نوشید . ترجمان بهمن گفت : « به این شکل با زنان همراه^{۵۱} خود خدا حافظی می کند » . پس از آن یک جام دیگر به او داده شد و آن را گرفت و آواز خود را دنبال نمود . پیر زن او را به خوردن شراب و رفتن به درون چادری که مولایش در آن بود تشویق می کرد . ناگاه دیدم کنیزک حیرت زده به تردید افتاد^{۵۲} و خواست به درون چادر برود و ((سر خود را))^{۵۳} میان چادر و قایق برد . پیرزن سر او را گرفته به درون چادرش برد و خود نیز همراه او رفت .

مردها با چوب بر^{۵۴} سپرها می زدند تا مبادا داد و فریاد او به گوش برسد و کنیزان ((دیگر به وحشت افتند))^{۵۵} و نخواهند بامولایان خود بمیرند .

سپس شش نفر مرد بدرون چادر رفتند و همگی شان با کنیزک ((جماع کردند))^{۵۶}. آنگاه او را پهلوی^{۵۷} مولایش خوابانده و دو نفر دوپا و دو نفر دو دست او را گرفتند. پیرزنی که ملک الموت نام دارد ریسمانی ((بطور مخالف))^{۵۸} به گردن او انداخت و آنرا به دو نفر داد تا بکشند^{۵۹}. خود او با خنجر^{۶۰} لبه پهن پیش آمد و ((آنرا در چند جای دنده هایش فرو برد و بیرون کشید))^{۶۱} و آن دو مرد گلویش را باریسمان فشردند تا جان سپرد .

پس از آن ((نزدیکترین کس مرده))^{۶۲} پیش آمد ((و چوبی گرفت))^{۶۳} و

آنرا آتش زد. سپس درحالی که برهنه و رویش ((به سوی مردم)) بود^{۶۴}. و چوب روشن را در یک دست داشت و دست دیگر را بر مقعدش نهاده بود، از پشت ((به))^{۶۵} عقب به طرف کشتی رفت ((تا))^{۶۶} چوبهائی را که در زیر قایق آماده شده بود^{۶۷} ((پس از آنکه کنیز را که کشته بودند پهلوی مولایش گذاشتند^{۶۸})) آتش زد. مردم چوب و هیزم آوردند و (هر)^{۶۹} یک چوبی که سر آن شعله‌ور بود همراه داشت و آن را روی توده چوبها انداخت، (بدین شکل)^{۷۰} آتش در هیزم ((سپس در قایق و چادر))^{۷۱} و مردو کنیز و آنچه در درون چادر بود رخنه کرد. ((آنگاه))^{۷۲} باد تند و سختی ((وزید))^{۷۳} و ((شعله‌های آتش شدید شد))^{۷۴} و شراره سوزان آن افروخته گردید.

((پهلوی من یک مرد روسی ایستاده بود و شنیدم))^{۷۵} با ترجمان همراه من گفتگو می کند. از او پرسیدم ((چه می گوید))^{۷۶}. گفت: می گوید: شما ای جماعت عرب! مردم احمقی هستید. ((گفتم: چرا؟))^{۷۷} گفت: «شما عزیزترین کسان خود ((و گرامی ترین آنها))^{۷۸} را آورده به درون خاک ((می اندازید))^{۷۹} و خاک و حشرات و کرم‌ها او را می خورند، در صورتیکه ما او را ((با آتش))^{۸۰} در یک لحظه می سوزانیم و در همان هنگام و همان ساعت به ((بهشت))^{۸۱} می رود. ((سپس خنده زیادی کرد))^{۸۲}. علت خنده اش را پرسیدم. گفت: «از آنجا که خدایش با اولطف دارد در یک ساعت باد را فرستاد تا ((اورا فرا گیرد))^{۸۳}. در واقع هنوز یکساعت نگذشته بود^{۸۴} که قایق و هیزم و کنیزک و مولایش همه تبدیل به خاکستر شدند^{۸۵}. آنگاه در جایگاه قایق، که آنرا از نهر بیرون برده بودند، ساختمانی مانند تپه گرد بر پا ساختند و در میان آن یک چوب بزرگی تبریزی^{۸۶} نصب کردند و نام آن مرد و نام پادشاه روس را بر آن نوشتند و آنجا را ترک گفتند.



گفت:

پادشاه روس را ((رسم))^{۸۷} اینست که چهار صد نفر مرد زنده و کار آزموده از اشخاص طرف اعتماد و از دوستانش در کاخ خود همراه دارد. ((ایشان))^{۸۸}

به مرگ او می‌میرند و حاضرند در برابرش کشته شوند. هر يك از آنان کنیزی دارد که به خدمتش مشغول است و سر او را شستشو می‌دهد^{۹۹} و غذا و آشامیدنی برایش آماده می‌سازد. کنیز دیگری هم دارد که با او می‌خوابد^{۹۰}. این چهار صد نفر درپای تخت پادشاه می‌نشینند.

تخت او بزرگ و با جواهر گرانبها^{۹۱} آرایش یافته. پهلوی وی چهل کنیز برای همخوابی با او^{۹۲} روی تخت می‌نشینند. او گاهی هم در حضور همراهانش با یکی از ایشان جماع می‌کند.

او از تخت خویش پائین نمی‌آید و اگر بخواهد قضاء حاجت بکند درتخت ((انجام می‌دهد))^{۹۳}، و هر وقت بخواهد سوار شود اسب او را نزدیک تخت می‌آورند ((و از روی تخت سوار آن می‌شود))^{۹۴}، و چون قصد پیاده‌شدن را بکند اسب خود را نزدیک می‌برد تا روی تخت پیاده شود. او خلیفه‌ای دارد که قشون را اداره می‌کند و ((با دشمنان می‌جنگد))^{۹۵} و نزد رعایای او ((جانشین وی))^{۹۶} می‌باشد.



خزرها

اما^۱ پادشاه خزر که خاقان^۲ نام دارد فقط هر ((چهارماه یکبار برای گردش^۳)) بیرون می آید . او به نام خاقان بزرگ خوانده می شود و جانشین (خلیفه) او را «خاقان به» می نامند ، این شخص فرماندهی سپاهیان و امور ایشان را به عهده دارد و امور کشور را اداره می کند^۴ و ظاهر می شود و به جنگ می رود .

پادشاهانی که در نزدیکی او هستند^۵ از وی اطاعت می کنند. ((او هر روز با فروتنی نزد «خاقان بزرگ» می رود و اظهار تواضع و آرامش می کند و فقط با پای برهنه ، در حالی که یک تکه هیزم در دست دارد، نزد او حاضر می شود. وقتی به او سلام می کند آن هیزم را در برابرش روشن می سازد . پس از فراغت از اشتعال هیزم روی تخت در طرف راست پادشاه می نشیند و مردی بنام «کندر خاقان»^۶ پشت سر او مرد دیگری نیز به نام «جاوشیغر»^۷ پشت سر این شخص جای می گیرند .

رسم پادشاه بزرگ^۸ بر اینست که بارعام نمی دهد و برای مردم نمی نشیند و با ایشان سخن نمی گوید . بجز کسانی که نام بردیم هیچکس نزد او نمی رود . کار شهرستانها و حل و عقد امور و مجازاتها و اندازه کشور به عهده خلیفه او «خاقان به» است. رسم است که چون پادشاه بزرگ بمیرد خانه بزرگی^۹ برایش می سازند . این خانه

بیست اطاق دارد . در هر يك از اطاقهای این خانه برایش قبری می کنند و آنقدر سنگ را خرد می کنند تا مانند سرمه نرم شود و کف اطاق را با آن می پوشانند . سپس روی آن نوره^{۱۰} می ریزند . در زیر ساختمان نهر آبی موجود است . این نهر بزرگ است^{۱۱} و آب آن جریان دارد . قبر را بالای نهر قرار می دهند و می گویند : « برای آنکه شیطان و انسان و کرم و حشرات به آن دسترسی نداشته باشند » .

وقتی (پادشاه)^{۱۲} به خاک سپرده شد گردن کسانی را که او را دفن کرده اند می زنند تا معلوم نشود قبر او در کدام يك از این اطاقها واقع است . قبر او بهشت نامیده می شود و می گویند : « به بهشت رفت » . سپس همه اطاقها را بادیبای زرباف فرش می کنند .

پادشاه خزر را عادت اینست که بیست و پنج زن داشته باشد . هر يك از ایشان دختر یکی از پادشاهان هم مرزوی می باشند و او را خواه و ناخواه می گیرد . او شصت کنیز برای هم خوابی با خود دارد که همه شان بی اندازه زیبا هستند . زنهای آزاد^{۱۳} و کنیزان او هر يك در يك کاخ^{۱۴} زیست می کند و يك قبه مخصوص به خود دارد که از چوب ساج^{۱۵} پوشیده شده است . اطراف هر قبه را يك محوطه فرا گرفته^{۱۶} و هر يك از ایشان خدمتکاری دارد که او را حفاظت می کند .

هر وقت شاه بخواهد بایکی از ایشان بخوابد نزد خدمتکار (حاجب) اومی فرستد . وی او را زودتر از يك چشم برهم زدن با خود می برد تا به بستر شاه می رساند و خود در آستانه قبه شاه می ایستد و پس از آنکه شاه با او خوابید دستش را گرفته می رود و بعد از انجام عمل يك لحظه او را رها نمی کند .

هر وقت این پادشاه بزرگ سوار شود سایر سپاهیانش به دنبال او سوار می شوند و میان او و همراهانش يك میل فاصله است . هر يك از رعایا که او را ببیند به رو به زمین افتاده به او سجده می کند و سر خود را بر نمی دارد تا از برابرش بگذرد .

مدت سلطنت ایشان چهل سال است و اگر يك روز از آن بگذرد رعایا و نزدیکانش او را می کشند و می گویند : « این شخص عقلش کم و رایش متزلزل شده است » .

هر وقت جماعتی از سر بازان را به جائی بفرستد ایشان به هیچ سبب و دلیل نباید پشت بکنند^{۱۷}. هر گاه شکست خوردند هر يك از ایشان که نزد او برمی گردد کشته می شود، اما سرکردگان و جانشین (خلیفه) او اگر شکست بخورند وی ایشان را می خواهد و زنان و فرزندان ایشان را نیز احضار می کند و آنان را در حضور و در مقابل چشمانشان به دیگران می بخشد. همچنین چهارپایان و کالا و اسلحه و خانه های ایشان را می بخشد. گاهی هم هر يك از آنان را دو قطعه کرده به دار می آویزد. يك وقت هم ایشان را به درخت حلق آویز می کند. گاهی نیز اگر بخواهد نیکی بکند ایشان را به مهتری می گمارد.

پادشاه خزر در کنار رود ولگا (نهر آتل) شهر بزرگی دارد: این شهرداری دو قسمت است. در يك قسمت آن مسلمانان و در قسمت دیگر پادشاه و همراهانش سکونت دارند. یکی از غلامان شاه که مسلمان است و او را «خز»^{۱۸} می خوانند بر مسلمانان حکومت می کند. کارهای مسلمانان ساکن شهر خزرها و کسانی که برای بازرگانی نزد ایشان رفت و آمد می کنند به این غلام مسلمان رجوع می شود و هیچکس به جز او به کار آنان رسیدگی نمی کند و حکم نمی دهد^{۱۹}.



حواشی و تعلیقات

(۱) در نسخه خطی یکجا «حسن بن یلطوار» و جای دیگر در صفحه ۲۰۲ «المش بن شلکی داماد ترکها» و در کتاب معجم البلدان یا قوت (ج ۱-ص ۷۲۳) «المش بن شلطي یلطوار» نوشته شده. خاورشناسان اصل این نام را که گذشت زمان شکل آن را تغییر داده مورد بحث قرار داده اند. بعضی از ایشان «المش بن یلطوار» را صحیح می دانند. بعضی دیگر می گویند شاید «یلطوار» «ولادیمیر» یعنی امیر فولاد بوده. برای اطلاع از جزئیات آن به لغت «بلغار» در دائرة المعارف اسلامی رجوع شود. ما نام اخیر «المش بن یلطوار» را که در نسخه خطی ذکر شده و یا قوت هم آن را در کتاب معجم البلدان نقل نموده است ثبت کردیم. (۲) صقالبه یا صقلیه همان اسلاوها یا اسکلاوها «Sciaves» هستند که اعراب از کشور آنها برده می بردند. بنابر اصطخری (ص ۹ چاپ لیدن ۱۹۳۷) سرزمین ایشان بسیار پهناور بوده و سرتاسر آن در حدود دو ماه مسافت داشته. بلغار خارجی شهر کوچکی است و فعالیت زیادی در آن نمی شود. شهرت این شهر برای آنست که بندر این کشورها می باشد. روسها قومی در ناحیه بلغار و میان آنها و اسلاوها می باشند. ولی غربی‌ها موفق نشده اند حدود کشور اسلاوها را معلوم کنند. در عین حال عقیده دارند که بلغارها همان اسلاوها هستند.

(۳) غربی‌ها نامه پادشاه اسلاو و مفاد آن را به دست نیاورده اند و در تواریخ غربی ذکری از آن نشده است. ظاهراً این نامه يك سند مهم سیاسی بوده است.

(۴) «المقتدر بالله» ابوالفضل جعفر بن معتضد خلیفه عباسی در سال ۲۹۵ هـ به خلافت رسید و در سال ۳۲۰ هـ کشته شد. در این باب به مراجع تاریخی و کتاب «الفخری فی - الاداب السلطانیه» چاپ اروپا (ص ۳۰۵ به بعد) رجوع شود. مسعودی می گوید: «جهشیاری» کتابی در يك هزار ورق برای «المقتدر» نوشته است.

(۵) به نظر بعضی از مورخین، اسلاوها پیش از آن زمان اسلام اختیار کرده بودند، ولی «شیخ الربوة» در کتاب «نخبة الدهر» (چاپ لیپزیک ۱۹۲۳ صفحه ۲۶۳) با گفته ابن فضلان موافقت دارد و می گوید: «اما بلغارها وابسته به مناطق منجمد؛ فمسنوبون الی الصقیع» و مسلمانند و در ایام المقتدر خلیفه اسلام آوردند و پادشاه ایشان کسی را نزد خلیفه فرستاد و از او خواست تا اصول دین اسلام را به وی بیاموزد. خلیفه تقاضایش را اجابت نمود. سپس جمعی از مردم بلغار برای ادای فریضه حج به بغداد آمدند...». «یاقوت (ج ۱) - ص ۷۲۳ معجم البلدان» نیز می نویسد: آنان در زمان مقتدر اسلام اختیار نمودند. اما علت مسلمان شدنشان بر او معلوم نگردیده است.

(۶) یاقوت (ج ۱ ص ۷۲۳) نوشته است: در تمام شهر و کشور خود «فی جمیع بلده و اقطار مملکت».

(۷) یاقوت «نذیر الخرمی» و ابن تغری بردی اتابکی (ج ۲ ص ۱۸۴) «نذیر الحرمی» نوشته اند. به طبری چاپ مصر (ج ۱۲ ص ۳۰) رجوع شود، در بعضی مراجع «نذیر الحزمی» نوشته شده است.

(۸) در نسخه خطی نوشته شده: «فندت انا» که معنی نمی دهد. شاید اصل آن «فندت انا» (مأمور شدم) بوده و تحریف شده است. یاقوت «فیدأت انا بقراءة... من شروع به خواندن نمود» نوشته که منظور مؤلف از آن بر نمی آید. خاورشناسان این جمله را به اشکال مختلف خوانده اند.

(۹) در اینجا یاقوت می افزاید (ج ۱ ص ۴۶۸): «برای دادن خلعت و آموختن شرایع اسلامی به آنها». بدون تردید این جمله از خود یاقوت است.

(۱۰) در نسخه خطی «بارنخس میثن» نوشته شده که تحریف است و صحیح آن همانطور است که یاقوت ذکر نموده: «ارنخس میثن» و آن قصبه بزرگی به وسعت «نصبین» می باشد و از توابع خوارزم و واقع در شمال آن و دارای بازارهای آباد است. میان آن جا و «جرجانیه»، شهر خوارزم، سه روز فاصله است و سرمای سختی دارد. شاید ۴ قرن بعد از مؤلف یعنی در زمان یاقوت آنجا بصورت شهر درآمده است. وی شخصاً این محل را دیده است.

به نظر فرای خاورشناس نام این مکان «Artahusmitan» است.

(۱۱) به کلمه «خوارزم» در معجم یاقوت (ج ۲ ص ۴۸۱) رجوع شود. «خوار» به معنای گوشت و «رزم» نان است.

(۱۲) ابوالحسن علی بن فرات از مردان بزرگ و نیکوکار زمان خود بود و هنگام بروز اختلاف میان «المقتدر خلیفه» و «ابن المعتز» وزارت خلیفه را به عهده داشت. سپس دستگیر و زندانی شد و خلیفه املاکش را ضبط نمود. قصبه مزبور از جمله آنها بود و خلیفه در آمد آنرا برای مستمری و جیره در اختیار هیئت اعزامی گذاشته بود. در این باب به تاریخ طبری (چاپ مصر ج ۱۲ ص ۵۶) و به الفخری (چاپ اروپا ص ۳۱۴) رجوع شود.

(۱۳) در نسخه خطی «باشتوا» نوشته شده و معنایی برای آن نیافتیم.

(۱۴) در نسخه خطی «سوسن الروسی» و در منابع دیگر «الرسی» (ارسی منتسب به

رود ارس) نوشته شده است . شاید وی حاجب خلیفه «المکتفی» بوده است . «ادریسی» «ارس» را رود «آتل» یا ولکای روسیه می‌داند .

(۱۵) وی «بارس حاجب» غلام «اسمعیل بن احمد» صاحب خراسان بود . ابن حوقل (ج ۲ ص ۴۷۱) در باره او می‌گوید : وی از نزد مولای خود احمد بن اسمعیل فرار کرد و با تعدادی نفرات به عراق رفت بطوریکه سلطان (خلیفه) را نگران ساخت . در آن زمان المقتدر خلیفه بود و قشونش به پای نفرات او نمی‌رسید . به تجارب الامم مسکویه (ج ۵ ص ۴) رجوع شود .

(۱۶) بعد خواهیم دید که نوشته است هدایا را از عطریات و لباس و مروارید تسلیم نموده ، ولی از ادویه نام نبرده است .

وی در اینجا نخست از کارهای خود در جریان سفر حکایت نموده و این گزارش یا رساله را پس از بازگشت از مأموریت و انجام وظیفه ارجاعی نوشته است .

۲

(۱) بطوریکه در مقدمه گفته شد این تاریخ موافق با ۲۱ ژوئن سال ۹۲۱ میلادی است .

(۲) بغداد

(۳) «نهران» بیشتر در مکالمه با کسرن خوانده می‌شود و آن ناحیه وسیعی میان بغداد و واسط از جانب شرقی می‌باشد (یاقوت ج ۴ ص ۸۴۶) .

(۴) یاقوت (ج ۲ ص ۵۷۵) می‌نویسد: «دسکره» قریه بزرگی در ناحیه «نهر ملک» در غرب «بغداد» است .

(۵) «حلوان» باضم ح - «حلوان عراق» است و بنا بر یاقوت (ج ۲ ص ۳۱۷) آخرین مرز سواد (عراق) می‌باشد و پس از آن جبال شروع می‌شود .

مینورسکی در تعلیقات خود بر سفرنامه ابودلف در ایران (الرساله الثانیة) ص ۱۱۹ ترجمه فارسی می‌نویسد «حلوان» یا «خلمان» قدیم در نزدیکی «سر پل قدیم» امروزی است که اکنون اثری از آن دیده نمی‌شود - مترجم .

(۶) «قرمیسین» به فتح قاف معرب کرمانشاه است. (نام اصلی آن «گرمان ساه» بوده و چون در عربی حرف گ وجود ندارد آنرا به ق تبدیل نموده و «قرمیسین» خوانده‌اند - مترجم) این شهر در نزدیکی «دینور» و میان «حلوان» و همدان و در سر راه حجاج واقع است و تا همدان سی فرسخ فاصله دارد (فاصله صحیح آن ۱۹۰ کیلو متر است - مترجم). شهری است خوش آب و هوا - یاقوت (ج ۴ ص ۶۹). ابن فضلان در این سفر راه حجاج را پیموده است .

(۷) «همدان» شهری است واقع در جبل (کوهستان) . (یاقوت ج ۴ ص ۹۸۱) این شهر را توصیف نموده و شرحی در باره سرمای سخت آن نوشته است .

(۸) یاقوت (ج ۳ ص ۲۴) می‌گوید: «ساره» شهر زیبایی واقع میان «ری» و «همدان»

- است و تا «ری» و «همدان» هر کدام سی فرسخ فاصله دارد ،
- (۹) یاقوت می نویسد (ج ۲ ص ۸۹۲): «ری قصبه اقلیم جبال و فاصله آن تا نیشابور ۱۶۰ فرسخ است و از شهرهای بر جسته بشمار می رود و در سر راه کاروان رو و منزلگاه حاجیان است. «ری» نزدیک تهران امروزی است». (مسافت صحیح میان تهران و نیشابور ۷۷۰ کیلو متر است - مترجم) .
- (۱۰) بطوریکه در تاریخها آمده نامبرده «احمد بن صلوك» بوده و امنیت اصفهان و قم را تا حدود ری بعهده داشته است. «به تجارب الامم» (ج ۵ ص ۵۰۰) و به «صلة عرب» (ص ۲۷) و «طبری» (ج ۱۲ ص ۲۷) رجوع شود .
- (۱۱) «خوار»: یاقوت (ج ۲ ص ۴۷۹) می گوید: شهر بزرگی از توابع «ری» و در سر راه مسافرین «خراسان» میان «ری» و «سمنان» واقع است و تا شهر اخیر در حدود بیست فرسخ فاصله دارد .
- (۱۲) یاقوت می نویسد (ج ۳ ص ۱۴۱): «سمنان» شهری است میان «ری» و «داعغان» و بعضی آنرا جزو «قومس» می دانند. در این شهر درخت و باغ و آبهای جاری فراوان است .
- (۱۳) یاقوت (ج ۲ ص ۵۳۹): «داعغان» شهر بزرگی میان «ری» و «قومس» است و میوه جات فراوان دارد. به ابن حوقل (ج ۲ ص ۳۸۰) نیز رجوع شود .
- (۱۴) در نسخه خطی «ابن فارق» نوشته شده. تاریخ نویسان یکی از پدران بزرگ او را به نام «مازیار بن قارن» ، که همان «عباس بن قارن» است، نامبرده اند. به یاقوت (ج ۳ ص ۲۸۳) و طبری (ج ۳ ص ۱۵۷۵) رجوع شود .
- ابودلف در سفرنامه خود می نویسد : زمین ری به کوههای «بنی قارن» ۰۰۰ متصل است. مینورسکی در تعلیقات خود نوشته است : «اقامتگاه شاهزادگان «بنی قارن» محلی به نام «فریم» واقع در کنار شاخه غربی رود «تجن» بوده». به سفر نامه ابودلف در ایران (ص ۷۶ و ۱۳۴) رجوع شود - مترجم .
- (۱۵) او «حسن بن القاسم الحسنی الداعی» است که بواسطه اهمیتی که داشته در مراجع تاریخ از او نام برده شده است. به مروج الذهب چاپ پاریس (۶/۹) و الکامل ابن اثیر چاپ منیریه (۱۴۸/۶) و دائرة المعارف اسلامی و تجارب الامم (۳۶/۵) و ترجمه عربی زامباور (۳۹۳/۲) رجوع شود .
- (۱۶) «نیشابور»: یاقوت (۸۵۷/۴) می گوید. شهر بزرگی است و تا «ری» ۱۶۰ فرسخ فاصله دارد. (فاصله صحیح آن تا تهران ۷۷۰ کیلو متر است - مترجم) .
- (۱۷) در تجارب الامم (ج ۵ ص ۷۶) در وقایع سال ۳۰۹ هـ نوشته شده: «در آن سال فرستاده صاحب خراسان باسر «لیلی بن نعمان دیلمی» که در طبرستان قیام کرده بود وارد شده. «لیلی» یکی از سرکردگان اولاد «اطروش علوی» والی جرجان بود که «حسن- ابن قاسم داعی» در سال ۳۰۸ هـ او را به آنجا گماشته بود (ابن اثیر ج ۶ ص ۱۶۷) .
- (۱۸) در تاریخها بطور مکرر از «حمویة بن علی» نام برده شده. وی در سال ۳۰۱ هـ. حاکم سمرقند بود این اثر (ج ۶ ص ۱۴۵) . مقدسی (ص ۳۳۷) می نویسد: وی صاحب قشون

«نصر بن احمد بن اسمعیل» بود. ابن اثیر سپس می‌گوید (ج ۶ ص ۱۴۹): «حمویة بن علی با قشون معظمی برای جنگ از بخارا به نیشابور روی آورد».

(۱۹) یاقوت می‌نویسد (ج ۳ ص ۷۱). «سرخس» شهری قدیمی و بزرگ واز توابع خراسان و میان نیشابور و مرو واقع است و تا هریک از این دو شهر شش منزل فاصله دارد»، (۲۰) یاقوت (ج ۴ ص ۵۰۷): «مرو معروفترین شهر خراسان و فاصلهٔ آن تا نیشابور ۷۰ فرسخ و تا سرخس ۳۰ فرسخ است».

(۲۱) در معجم البلدان از «قشمان» ذکری نشده. شاید «کشمین» باشد که «ابوالفداء» در «تقوم البلدان» (ص ۴۴۶) بدان اشاره نموده و گفته است: «از شهرهای خراسان است. مهلبی» می‌نویسد: «این مکان قریهٔ بزرگی از قراء «مرو شاهجان» در پنج فرسخی آنجا و در کنار دشت است». یاقوت (۴/۲۸۷) می‌گوید: «کشمین» قریهٔ بزرگی از قراء مرو در کنار بیابان و برای کسانی که به قصد آمل می‌روند آخرین مکان تابع مرو است». تفاوت میان این دو نامی بعد از ه می‌باشد.

(۲۲) یاقوت (۱/۶۹) می‌نویسد: آمل شهر معروفی است واقع در غرب جیحون در سر راه مسافرین مرو به بخارا و فاصلهٔ آن تا کرانهٔ جیحون در حدود یک میل است. این شهر را آمل دشت (آمل المفاز) نیز می‌گویند، زیرا میان آنجا و «مرو» شن زارهای صعب‌العبور و صحرای خطرناک و کشنده وجود دارد. ابن حوقل (۲/۳۸۱) می‌نویسد: «آمل» بزرگترین شهر طبرستان و اقامتگاه فرمانروایان آن منطقه و بزرگتر از قزوین است. (باید توجه داشت که آمل خراسان موضوع بحث این کتاب در ساحل جیحون است و نباید آن را با آمل مازندران که ابن حوقل بدان اشاره کرده اشتباه نمود - مترجم).

(۲۳) در نسخهٔ خطی «آفرین» نوشته شده و چنین نامی در مراجع بنظر نیامد. شاید «آفریر» واقع در نزدیکی رود جیحون و بعد از آمل باشد. چنانکه در کتاب «شهرهای خلافت شرقی» تألیف «لستر ونگ» در نقشهٔ مقابل (ص ۴۷۶) ترجمهٔ عربی آن نقل شده است. خاور شناسان نیز جای این محل را نیافته‌اند. «فرای» خاور شناس پیشنهاد نموده است که این مکان «آفریبار» باشد. دیگری می‌گوید «آفرندین» خوانده شود. ابن حوقل (۲/۳۸۴) می‌نویسد: از «ری» تا «آفریدین» یک منزل است.

۳

(۱) یاقوت (ج ۱ ص ۷۹۷) می‌گوید: «بیکند» شهری است در یک منزلی بخارا واقع میان آنجا و جیحون. این شهر بزرگ بوده و یک هزار رباط داشته و مدتی است که ویران شده است.

(۲) «بخارا» از بزرگترین شهرها است. یاقوت (ج ۱ ص ۵۷۱) می‌گوید: «از آمل شط» گذشته به آنجا می‌روند. میان آن و «جیحون» دو روز فاصله است. این شهر پایتخت سلاطین سامانی بوده و تا سمرقند هفت روز فاصله دارد و میان آنجا و مرو ۱۲ منزل است».

بخارا اکنون از شهرهای مهم و معروف ازبکستان شوروی است .

(۳) ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی . «ابن الندیم» در کتاب خود «بغیة الطلب» نسخه خطی (ج ۱ ص ۲۱) از او نام برده می گوید : «وی وزیر پادشاه خراسان بود و کتاب «المسالک و الممالک» را تألیف نموده که مفقود شده است و کتاب «البلدان» تألیف ابن الفقیه همدانی، جای آنرا گرفته و بنا بر اظهار ابن الندیم وی آنرا از کتاب نامبرده ربوده است (سلخه من کتابه)، دیگران نیز اینطور گفته اند . به «احسن التقاسیم مقدسی» (ص ۳۳۷) و «ابن اثیر» چاپ اروپا (ج ۸ ص ۲۸۳) و «ارشاد الاریب» یاقوت (ج ۲ ص ۵۹) و بروکلمن (ج ۱ ص ۲۲۸) و تعلیقات او (ج ۱ ص ۴۰۷) رجوع شود .

وی می گوید : «جیهانی» احمد بن محمد است و در سالهای ۲۷۹ - ۲۹۵ ه در بخارا وزیر نصر بن احمد سامانی بوده . (این خبر با آنچه ابن فضلان در بالا نوشته است منافات دارد . زیرا وی در سال ۳۰۹ ه در بخارا بوده است . در صورتیکه جیهانی در آن هنگام دبیر امیر خراسان نصر بن احمد بوده : و «هو کاتب امیر خراسان و هویدعی بخراسان الشیخ العمید» .) مترجم

(۴) «نصر بن احمد بن نصر» یکی از پادشاهان معروف سامانی و سلطان خراسان بود و هنگام کشته شدن پدر هشت سال داشت و از سال ۳۰۱ تا ۳۳۱ هجری پادشاهی نمود . (۵) اشاره به ابن فضلان مؤلف رساله است و ظاهراً نویسنده نسخه خطی آن را اضافه نموده است - مترجم

(۶) در نسخه خطی «عمال المعاون» نوشته شده و بنابر لغت نامه تکمیلی دوزی (ج ۲ ص ۱۹۲) «عامل المعاون» یا «صاحب المعاون» به معنای فرمانده امنیه یا پلیس است . (۷) نسخه خطی : «ان اذکوالعیون علی احمد بن موسی الخوارزمی فی الخانات و المراصد» .

«خان» کاروانسرا و «مراصد» جمع مرصد مرکز نگهبانان گمرک و مرزبانان و دربانان بوده ... لغت نامه دوزی (ج ۱ ص ۵۳۳) «راصد» نیز به معنای سرباز و نگهبان و مراقب مرز و باز پرس از مسافرین است .

(۸) یاقوت (ج ۱ ص ۵۱۹) راجع به درهم در بخارا می نویسد : «مردم بخارا در زمان سامانیها با درهم معامله می کردند و دینار میان ایشان مبادله نمی شد . در آنجا طلا مانند کالا بوده . یک قسم درهم بنام «غطریفی» از ترکیب آهن و مس زرد و سرب (آنک) و فلزات دیگر ساخته می شده که فقط در بخارا و اطراف آن رایج بود . به «تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری» تألیف آدام متر - ترجمه عربی (ج ۲ ص ۳۱۷) و به اصطخری ص ۳۱۴ و ۳۲۳ رجوع شود .

(۹) درهمهای «غطریفی» یا «غطارفة» در بخارا بسیار معتبر و رایج بوده و «غطریف ابن عطاء» عامل خراسان در زمان «هرون الرشید» این مسکوک را ضرب نموده است . این درهم مساوی با شش «دانق» و هر «دانق» دوازده قیراط است . به لغت نامه تکمیلی عربی تألیف دوزی (ج ۲ ص ۲۱۶) رجوع شود .

(۱۰) در متن «شبه» و «صفر» نوشته شده که هر دو به معنای مس زرد است .

۴

- (۱) «محمد بن عراق» امیر خوارزم . راجع به او به کتاب نسب نامهٔ زامباور ۱۹۲۷ (ص ۲۰۸) و تاریخ خوارزمشاه ساخاو و بیرونی (ص ۲۴۱) رجوع شود .
- (۲) این خود دلیل تازه‌ای است که ترکها اسلاوها را پیش از رفتن ابن فضلان و همراهان نزد ایشان کفار می‌خواندند .
- (۳) در نسخهٔ خطی «امیرالاجل» نوشته شده و در چاپ «الامیرالاجل» قید گردیده .
- (۴) یاقوت (ج ۲ ص ۴۸۰) می‌نویسد : «خوارزم» نام شهر نیست بلکه نام سر تا سر يك منطقه است . اما قصبهٔ بزرگ اکنون «جرجانیه» نامیده می‌شود و ساکنین آنجا آنرا «گرگانج» می‌خوانند و آن - ج ۲ ص ۵۴ - شهر بزرگی در کرانهٔ جیحون و همان گرگانج است که به عربی به جرجانیه تبدیل شده است . یاقوت آنجا را در سال ۶۱۶ هـ بازدید نموده و سرمای سخت آن را توصیف کرده و می‌گوید در زمان او جماعتی از ترکهای ترکمن در آنجا سکونت داشتند . یاقوت در این قسمت بیانات ابن فضلان را عیناً نقل کرده است .
- (۵) در متن عربی «مزیفهٔ و رصاص و زیوف و صفر» نوشته شده . زائف پول بد و قلب جمع آن زیوف است . در آنجا پول مغشوش آشکارا مداوله می‌شد و نرخ معینی داشت و «مزیفه» خوانده می‌شد زیرا ترکیبی از نقره و جیوه بود . به کلمهٔ «زبق» در جوهری و به تمدن اسلامی تألیف «آدام‌متر» (ج ۲ ص ۳۱۹) و به مجلهٔ آسیائی سال ۱۹۰۶ ص ۴۷۹ ، مقالهٔ آمد روز - مراجعه شود .
- (۶) «طازجه» پاک و خالص و معرب «تازه» فارسی است . به معرب جوالیقی (ص ۲۲۹) رجوع شود ،
- (۷) در نسخهٔ خطی چهار دانق نوشته شده که اشتباه نسخه نویس رساله است و اصلاح گردید .
- (۸) «کباب» جمع کعب و عبارت از دانق کوچک است ، به لغت نامهٔ دوزی (ج ۱ ص ۴۷۸) و لغت نامهٔ لین Lane رجوع شود .
- (۹) یاقوت هنگام نقل این مطلب آن را از قلم انداخته است . گاهی هم این اشتباه از طرف نسخه نویسان بوده . وی می‌گوید کلام آنها بیشتر شبیه به غرغور باغه است . او این جمله را بعد از يك سطر ذکر نموده - اما تشبیه کلام آنان به جیرجیر سار سابقه دارد و پیش از آن تاریخ «نابغهٔ شیبانی» صدای عجم ها (غیر عربها) را اینطور تشبیه کرده است (دیوان شیبانی چاپ مصر ۱۹۳۲ ص ۵۳) :
- اصوات عجم اذا قاموا بقربتهم كما تصوت فی الصبح الخطاطیف - صدای عجمها مانند صدای چلچله در هنگام صبح است .
- (۱۰) در مراجع جغرافیائی از موقعیت این قریه یا ساکنین آن چیزی ذکر نشده است .

۵

(۱) یاقوت (ج ۴ ص ۱۷۱) در وصف رود جیحون و یخ بندان آن می نویسد: «کلفتی یخ آن به پنج وجب (خمسة اشبار) می رسد، و در جای دیگر (ج ۲ ص ۴۸۴) گفته است: «او (ابن فضلان) در اینجا اغراق می گوید وحد اکثر قطریخ پنج وجب است و این وضع اتفاقی است و معمولاً کلفتی یخ به دو یاسه وجب می رسد و شخصاً آنرا دیده و از مردم آنجا هم پرسیده ام شکفت آور آنکه ابن فضلان آنرا (هفده وجب) گفته است». سپس یاقوت از قول او (نوزده وجب) نقل کرده است.

(۲) یاقوت (ج ۲ ص ۴۸۵) می نویسد: «این نیز دروغ است زیرا اگر هوای آنجا در زمستان آرام نمی بود هیچکس نمی توانست در آن مکان زیست کند».

(۳) یاقوت (ج ۲ ص ۴۸۵) این کلمه را تفسیر کرده می گوید «طاغ» کلمه ترکی به معنای «غضا» می باشد که تعریب شده است، سپس اضافه می کند: «این نیز راست نیست زیرا شخصاً آزمایش کردم و قماش خود را با آن بردم. حداکثر باری که يك ارا به می بردیکهزار رطل است».

در برهان قاطع این درخت «تاغ» و لغت فارسی ثبت و اینطور معنی شده: درختی است که چوب آن را هیزم می کنند و آتش آن بسیار بماند و آنرا به عربی «غضا» گویند. چوب این درخت بسیار سخت و ذغالش بادوام است. ساکنین دهات ایران نیز آنرا تاغ می گویند - مترجم .

(۴) در نسخه خطی نوشته شده: «من دارهم - از خانه ایشان» و صحیح آن همانطور که ولیدی نوشته است: «من دراهمهم - از درهم های ایشان» می باشد.

(۵) یاقوت در تعلیق خود این رسم گدایان را تصدیق می کند، ولی می گوید این عادت در روستاها معمول است نه در شهرها، و او خود آنرا دیده است. سپس توصیف ابن فضلان را در باره سرما خلاصه کرده می نویسد: «خود او می خواست چیزی بنویسد اما قلمش یخ بست و ظرف آب راهم همینکه بر لب گذاشت منجمد شد و برایش چسبید» .

(۶) این جمله اضافی است و یاقوت برای تکمیل عبارت آنرا نوشته است .

(۷) این جمله در نسخه خطی بریدگی داشت و برای ارتباط مطلب کلمات میان () ((

افزوده شد .

(۸) و (۹) «فنیسا ان یاخذها معهما قداحة او حراقه». «قداحه». سنگ چخماق و به قولی آهنی است که با اصطکاک با سنگ جرقه تولید می کند (و آن را به فارسی گریاسه می گویند - «حراقه» چیزی است که از درختهای کهنه پوسیده و یا از پنبه آغشته به چربی بدن گوسفند زنده (پس از چیدن پشم آن) تهیه می شود و به فارسی «قو» نام دارد. برای تهیه آتش، قو (حراقه) را در میان دو سنگ چخماق می گذارند و در نتیجه اصطکاک آهن با سنگهای چخماق جرقه تولید و قو آتش می گیرد - مترجم) .

(۱۰) در نسخه خطی: «ولقد کنت ایام» نوشته شده، در چاپ ولیدی هم همینطور است.

در صورتیکه واضح است که نسخه نویس اشتباه نموده است و صحیح آن «کنت انام - می خوابیدم» بوده .

(۱۱) در نسخه خطی: «وانا مدثر بالاکسیه والفری» نوشته شده. شاید منظور «فرا»: جمع «فروء» بوده و آن جبه با آستر پوستی است که در اینجا پوستین ترجمه شده و اکنون هم در ایران و افغانستان از آن استفاده می کنند .

(۱۲) ولقد رأیت الجباب بها تکی البوستینات . به نظر «ده خویه» پوست است و دوزی آنرا پوستین می داند .

(۱۳) در نسخه خطی نوشته شده: (من الحلو والجمال لعیون) که هیچ معنی نمی دهد و اینطور تصحیح و ترجمه شد: «من جلود الجمال لعبور الانهار»

(۱۴) «السفر» جمع «سفرة» به معنی قایق یا کشتی است .

(۱۵) «جاورس» معرب «گاوس» و ارزن است .

(۱۶) «نمکسوز» به فارسی آن را قورمه می گویند و آن گوشت بی استخوان گوسفند یا گوساله است که آنرا با چربی و دنبه خود سرخ کرده به قدر کافی نمک سود نموده در داخل شکنجه یا روده همان حیوان جامی دهند و در زمستان از آن استفاده می نمایند - مترجم .

(۱۷) «قرطق» معرب «کرته» فارسی به معنای پیراهن کوتاه و نیم تنه است - لغت نامه البسه دوزی ص ۳۶۲ . (کرته در نصاب قبامعنی شده - مترجم) .

(۱۸) «خفتان» که امروز عربها آن را قفطان می گویند جلیقه زیر لباس است - (لغت نامه دوزی ص ۱۶۳ و فرای ص ۳۲) - (این کلمه فارسی و عبارت از لباسی است که در قدیم روی زره می پوشیدند و ابریشمی آن را قراکند یا کژاکند می گفتند - مترجم) .

(۱۹) «لباده» روپوش نمدی یا پشمی برای حفظ از باران و سرما .

(۲۰) «برنس» بضم بون لباس سرپوش دارمانند جبه که سرپوش به آن چسبیده است (دوزی ص ۷۴) . (امروز نیز اعراب بخصوص در شمال آفریقا و مراکش آنرا می پوشند - مترجم) .

(۲۱) «لاتبدمونه الاعیناه» ولی در نسخه خطی «عصیناه» نوشته شده که معنی نمی دهد و از روی قرینه به «عیناه» تصحیح گردید .

(۲۲) «سراویل» جمع «سروال» یا سروال فارسی است که به غلط «شلوار» خوانده می شود. (صحیح این کلمه سر بال مرکب از سروبال است و در عربی به صورت فعل در آمده و آنرا صرف کرده اند: سربل تسربل و سرول تسرول - به لاتین آنرا Sarabara و به اسپانیائی Ceroulas و به مجاری شلوار Schälwary و به ترکی و کردی سروال گویند - مترجم) .

(۲۳) «طاق» یک قسم لباس بدون جیب و مخصوص نوزادان است و آنرا - طیلسان یا طالشان هم می گویند که عبارت از نیم تنه سبز گرد با آستر است که خواص و علما آنرا می پوشند. در اینجا منظور همین لباس اخیر است .

(۲۴) «ران» یک قسم کفش و جمع آن «رانات» است .

(۲۵) «کیمخت» به کسرک و ضم یک نوع پوست است و شاید پوست اسب باشد (دوزی ج ۲ ص ۵۰۶) . «خف» به ضم خ به معنای کفش و مخفف همین لغت - مترجم

(۲۶) ابن فضلان در آغاز سفر نام این اشخاص را نبرده و معلوم نیست چه کسانی

بوده و چه وظایفی داشته‌اند و آیا بجز ابن فضلان فقیه دیگری هم با هیئت بوده است یا خیر؟

(۲۷) در نسخه خطی و چاپ ولیدی «فارس» نوشته شده. (شاید دراصل پارس بوده و به پارس تعریب شده است - مترجم)

(۲۸) «دینارالمسیبیه» در نسخه خطی «المسیبیه» نوشته شده و صحیح آن با «دوی» می‌باشد یا قوت ج ۱ ص ۵۱۹ راجع به بخارا می‌نویسد: «مسکوک آنجا تصویرهایی داشت که در زمان اسلام ضرب شده بود. درهم‌های دیگری نیز به نام «مسیبیه» و «محمدیه» داشتند.

(۲۹) «وتصیرون الی ملک اعجمی» در نسخه خطی «یصیرون» نوشته شده که در ترجمه تصحیح شد. ابن فضلان راجع به قصد آن جماعت در مخفی نمودن پولها یا در تقسیم آن و بی اطلاع گذاشتن شاه توضیحی نداده است ولی وضع بیانش این معنی را نشان می‌دهد. (۳۰) در نسخه خطی و چاپ ولیدی «فلوس» نوشته شده و «فرای» خاورشناس آن را «قلواس» خوانده است.

۶

(۱) رباط‌های زیاد وجود دارد اما نام این رباط ملاحظه نشد. ماکلمه باب را اصلاح و «باب‌الترك» قید کردیم.

(۲) در نسخه خطی «جنب» نوشته شده و در چاپ «ولیدی» «جیت» قید شده است.

(۳) درخت تاغ دارای چوب سخت است و برای هیزم به کار می‌رود و ذغالش با دوام است.

(۴) در نسخه خطی «اول‌الظهر» نوشته شده که معنی نمی‌دهد و صحیح آن «الی‌الظهر» به نظر می‌رسد.

(۵) در نسخه خطی جمله‌ای مبهم و بدون نقطه بدین شکل نوشته شده: «وفیه عیون بمحروی عبر و بالحفرة الماء». به نظر دانشمند مجاری چاکلادی: «عیون تخرق غدیر و بالحفرة» باید باشد. اما بنظر ما بهتر است اینطور تصحیح شود: «وفیه عیون تنجرف عبره و تستقر بالحفرة الماء». در چاپ ولیدی اینطور ثبت شده: «وفیه عیون تنجرف عبره و بالحفرة الماء». این تعبیر را جغرافی دانان در وصف چشمه‌هایی که آب آن به دریاچه می‌ریزد به کار برده‌اند. به خریدة العجائب ابن الوردی ص ۸۵ رجوع شود.

۷

(۱) یا قوت ۱ ص ۸۴۰ می‌نویسد: «احمد بن محمد همدانی از ابوالعباس عیسی بن محمد مروزی نقل می‌کند که گفته است: «هنوز از ملت‌های مقیم ماوراءالنهر و سایر نقاط و قصبات مجاور شهرهای ترکان کافر «غز»، و «تغزغز» و «خزلج» اخباری به گوشمان

می‌رسد .

اصطخری - چاپ لیدن ص ۹ - می‌نویسد : دیار ترکها مختلف است . حدود منطقه غزها ما بین «خزر» و «کیماک» است .

بارتولد درمقاله خود در دائره‌المعارف اسلامی - ج ۲ ص ۱۷۸ می‌نویسد : «غزها» از قرن چهارم در نزدیکی بخارا سکونت کردند و به اطراف رود «ولگا» و رود «دانوب» رهسپار شدند و به عمران و آبادی شرق اروپا پرداختند . سلجوقی ها از غزها منشعب شده‌اند .

(۲) ایرانیان قدیم بجای رئیس کدخدا و خداوندگار می‌گفتند . مترجم .

(۳) قرآن مجید سوره شوری آیه ۳۸ - ۴۲ : «والذین استجا بوالربهم واقاموا الصلوة وامرهم شوری بینهم ومعمارزقناهم ینفقون» .

(۴) در نسخه خطی نوشته شده «بالله الواحد» ولی جمله ترکی حرف جر ندارد و شاید «الله الواحد» باشد .

(۵) ذکر این لفظ امروز قبیح است . اما ظاهراً گذشتگان آن را رکیک نمی‌دانستند . بنابراین برای رعایت امانت و باتوجه به اینکه حیا در دین وجود ندارد آن را نقل نمودیم . (در قرآن کریم نیز این کلمه صریحاً و بطور مکرر قید شده : و مریم بنت عمران التي احصنت فرجها - سوره تحریم آیه ۱۱ - و قل للمؤمنات یغضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن . . . سوره نور آیه ۳۰ - مترجم)
(۶) کلمه «اقراء» روی قرینه اضافه شد .

۸

(۱) در نسخه خطی نوشته شده : «انا ابنته» که بطور قطع تحریف است و صحیح آن «اما ابنته» می‌باشد که (یا دخترش) ترجمه شد .

(۲) این کار قبل از اسلام هم نزد عرب معمول بود و آنرا «زواج‌المقت» می‌گویند . مترجم .

(۳) در نسخه خطی نوشته شده : «تغرس فی الماء» که معنی نمی‌دهد و به «تغرس فی الماء» تصحیح شد . (گویا صحیح آن تغمس فی الماء باشد و تحریف شده است . غمس فی الماء به معنای فروکردن و فرو رفتن در آب است . مترجم .)

(۴) «مقنعه» پوششی از قماش است که مرد و زن هر دو آن را استعمال می‌کنند و شاید منظور در اینجا روپوش زنانه باشد چنانکه دوزی هم در لغت‌نامه البسه ص ۳۷۷ همینطور نوشته . ابن بطوطه نیز در سفرنامه خود ، چاپ پاریس ج ۲ ص ۳۸۸ راجع به بلغارها در ولگا می‌نویسد : «وعلی رأس‌الوزیر والحاجبة مقنعة حریر مزرکشة الحواشی بالذهب والجوهر» . وزیر و حاجب زن روپوش ابریشمی با حاشیه زر دوزی و جواهر نشان به سر می‌کنند .

(۵) یاقوت (ج ۳ ص ۴۵۳) راجع به فلفل می‌نویسد گیاه آن را دیده‌ام و آن یک

درخت معمولی است. انتهای آن آبدار است و هر وقت باد بوزد بار آن می‌ریزد. اکنون هم استعمال می‌شود. (لفل در قدیم از ادویه بسیار ارزنده بود و غربیان برای جلب آن و سایر ادویه‌جات از هندوستان و جزایر هند شرقی سفرهای پرمشقتی از راه دریا و خشکی متحمل می‌شدند - مترجم).

(۶) قبه ساختمانی است که سقف آن مانند گنبد گرد و تو خالی است و با سنگ و آجر به شکل چادر ساخته می‌شود (ولی در اینجا مقصود چادر است و در قدیم این کلمه به چادر و خرگاه نیز اطلاق می‌شد - مترجم).

(۷) در نسخه خطی «الرجل» نوشته شده و بدون شك اشتباه است و صحیح آن «الرحیل» می‌باشد که در متن عربی بدین شکل: «اذا اراد الرجل منهم الرحیل» تصحیح گردید.

(۸) در نسخه خطی نوشته شده: «سئل عن ثلاثه» که معنی نمی‌دهد و بجای آن «سئل عن بلاده» خوانده شد.

(۹) برای ارتباط مطلب اضافه شد.

(۱۰) گویا در اصل گودرز تکین بوده. در زبان خوارزمی نام گذاری تکین معمول بوده مانند سبکتکین و البتکین - مترجم

(۱۱) در نسخه خطی به اشتباه نوشته شده: «فیما» ولی صحیح آن «فلما اجتماع» می‌باشد که تصحیح شد.

(۱۲) در نسخه خطی نوشته شده: «قال التركي» (ترکی گفت) که صحیح به نظر نمی‌رسد و قرینه کلام نشان می‌دهد که اصل آن «قال للترکی»: به ترکی گفت» بوده.

(۱۳) در نسخه خطی: «و دفع التركي» ولی صحیح آن «و دفع للترکی» بنظر می‌رسد زیرا خوارزمی گوسفند را به ترکی داده است.

(۱۴) در نسخه اصلی «و رفع الی» نوشته و کلمه «رفع» تکرار شده و صحیح بنظر نمی‌رسد. شاید «و دفع» بوده.

(۱۵) در تاریخ بیهقی و سایر تواریخ عمده از رواج امرد بازی و لواط در بخارا و خوارزم و افغانستان داستانها نقل شده. شاید وضعی که ابن فضلان نوشته فقط نزدیکی از طوایف ترکها معمول بوده است. زیرا در آن زمان بیشتر امردها را از میان ترکها و تاتارها انتخاب می‌کردند. داستان نوشتن ساقی سلطان محمود غزنوی و بخشش او به امیر نصر و خیانتی که نوشتن به ولی نعمت خود امیر نصر نموده فصل عبرت آوری از تاریخ بیهقی به شمار می‌رود - مترجم

۹

(۱) این شخص در تاریخ ایشان «کوچوك ینال» ذکر شده که به معنای ولیعهد است. (به مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۷۳ رجوع شود).

(۲) در نسخه خطی «بای تاف» نوشته شده که اشتباه است و صحیح آن «بای باف» يك قسم پارچه مخصوص لباس زنانه می‌باشد. در احسن التقاسیم چاپ اروپا ص ۳۲۳ نوشته

- شده: «واما التجارات فترتفع من نيسابور ثياب البيض الحفیه والبياف والعمائم الشهبانية والمقانع، از اينرو ظاهراً اين قبيل پارچه‌های سفيد و باي باف و عمامه‌های شاه جاني و روبند از نيشابور به آن حدود فرستاده می‌شده. (اينطور به نظر می‌رسد که باي باف مخفف باي بافت باشد. باي از القاب بزرگ ترکی مثل باي سنقر و غيره است - مترجم)
- (۳) لحملت اليکم غنماً و برأ - بر به معنای گندم و مفرد آن «بره» است.
- (۴) در نسخهٔ خطی نوشته شده: «اما اخرى على لحيه كوزر كين، و صحيح آن «انا اخرى ۰۰» به نظر می‌رسد و همین قسم ترجمه شد.
- (۵) در نسخهٔ خطی «قرطه» نوشته شده که تحريف است. (قرطق معرب کرده و به معنای قبا می‌باشد. مترجم)
- (۶) در نسخهٔ خطی جای يك کلمه خالی و سفید است.
- (۷) برای ارتباط کلام افزوده شد.
- (۸) برای ارتباط کلام افزوده شد.
- (۹) فيحثم. در نسخهٔ خطی «فحتم» و در چاپ وليدی «فحثم» نوشته شده.
- (۱۰) «و شقت رجلاي» ولی دانشمند مجاری «شعفت رجلاي» خوانده که به معنای جراحت پائين پاهي باشد. و صحيح بنظر نمی‌رسد.
- (۱۱) در نسخهٔ خطی: «و كنت الحقهم» نوشته شده که تحريف است و صحيح آن «ولست الحقهم» به نظر می‌رسد.

۱۰

- (۱) اين عادت هنوز در ترکمن صحرا و نزد کلیهٔ طوايف ترکمن رواج دارد. هر مرد ترکمن يك آينهٔ کوچک و يك موچين در جيب دارد و موی ريش خود را می‌کند و فقط ريش باریکی در چانهٔ خود باقی می‌گذارد. اين طایفه معتقدند که داشتن اين شکل ريش به پیروی از مذهب حنفی‌ها می‌باشد. از اينرو می‌توان نتیجه گرفت که ممکن است ترکهای مورد بحث ابن فضلان اجداد ترکمن‌های امروزی بوده‌اند - مترجم
- (۲) «يبغو» لقب بیشتر پادشاهان ترک است. در مفاتيح العلوم خوارزمی نوشته شده: «جبويه پادشاه غزها می‌باشد».
- (۳) «صاحب جیشهم» در مفاتيح العلوم خوارزمی صاحب اين مقام «سباشی» نوشته شده. در تاريخ بیهقی نام «سباشی» که به منزلهٔ رئیس خلوت یارئیس خواجه‌ها بوده بسیار برده شده است. مترجم.
- (۴) «قطغان» صحيح به نظر نمی‌رسد زیرا در تواریخ از طقا و طقان بسیار نام برده شده مثل طقا تیمور و غيره و با مراجعه به کتب تاریخی زمان ابن فضلان اين نتیجه گرفته می‌شود که صحيح آن ق - طقا یا ق - طقان بوده - مترجم
- (۵) در نسخهٔ خطی «صسه» بدون نقطه نوشته شده که شاید «صبيه» و یا «ضبنه» باشد. لغت اخير به معنای عيال و خانوادهٔ تحت سرپرستی شخص است. (شاید هم صحيح آن ضیعة

- به معنای ملك باشد - مترجم) .
- (۶) در نسخه خطی «نذیر الحرمین» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است و بطوریکه قبلاً گفته شد وی «نذیر الحرمی» می باشد .
- (۷) در نسخه خطی «مسیته» نوشته شده که تحریف است و صحیح آن «دنانیز مسیبیه» می باشد .
- (۸) در نسخه خطی ثوبین مرویه نوشته شده و صحیح آن «ثیاب مرویه» می باشد .
- (۹) در نسخه خطی «قرطبین» نوشته شده که به «قرطقین» اصلاح شد .
- (۱۰) در نسخه خطی نوشته شده «و هوسایرنا» که معنی نمی دهد و شاید صحیح آن «و هوسایرنا» باشد .
- (۱۱) در اینجا چند کلمه پاک شده و کلماتی از آنها به این شکل «وان ههما و بفلر» باقی مانده که از روی قرینه و نزدیک بودن آنها به اسامی ترکی اینطور خوانده شد: «وابن اخیهما و ایلغز» در چاپ ولیدی طوغان پیشنهاد شده است «ابن اخته - خواهر زاده او» خوانده شود.
- (۱۲) نویسنده نسخه خطی این نام را در اول «الحسن بن یلطوار» نوشته و یا قوت آن را به شکلی که در اینجا ضبط شده ذکر نموده است. در این باب در مقدمه و تعلیقات نظر دانشمندان ذکر شده و محتاج به تکرار نیست. در جای دیگر یا قوت (ج ۱ ص ۷۲۳) آنرا «المس بن شلکی یلطوار» ثبت نموده است .
- (۱۳) شاید این خود دلیل دیگری بر آن باشد که هیئت اعزای ابن فضلان نخستین هیئت از نوع خود بوده و اعضاء آن اولین کسانی بوده اند که از طرف بغداد به این سرزمین قدم نهاده اند .
- (۱۴) در نسخه خطی نوشته شده: «أجمع دأبهم» که معنی نمی دهد و صحیح آن «و اجمع رأیهم» به نظر می رسد و همین قسم ترجمه شد .
- (۱۵) برای ارتباط کلام افزوده شد .

۱۱

- (۱) در نسخه خطی «نهر بگندی» نوشته شده و آن رود «یاغندی» یا بنا بر نظر فرای، ص ۲۶، «بندی» می باشد. وی آن را Jagindi نوشته و اکنون رود زایندی Zayindi نام دارد و شاخه رود «امبا Emba» می باشد. به تعلیق فرای چاپ روسیه ص ۱۰۰ رجوع شود .
- (۲) «سفره» قایق یا کشتی است و بطوری که ابن فضلان می گوید از پوست شتر ساخته می شود. راجع به استعمال آن به کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۳۳۴ رجوع شود .
- (۳) در نسخه خطی «بالانات» نوشته شده که صحیح به نظر نمی رسد. شاید «بالآت» و شاید طبق نظر ولیدی «بالانات» باشد .
- (۴) خدنگ در لغت نامه دوزی و اشتاینگاس تبریزی و سپیدار Peuplier ترجمه شده ولی در قاموسهای فارسی آن را چوب گز معنی کرده اند که بسیار سخت و صاف است و با

آن تیرمخصوص کمان می‌سازند و «خدنج و خلنج» نیز نامیده می‌شود - مترجم
(۵) یا قوت (ج ۱ ص ۴۶۸) می‌نویسد: «باشگرد» همان «باش جرد» (باشگرد) یا
«باش قرده» و عبارت از قبیله‌ای از ترکها می‌باشد که شریک‌ترین افراد ترک به‌شمار می‌آیند.
سپس یا قوت نقل از ابن فضلان از آنان بحث می‌کند.

در نسخهٔ خطی «خليفة من الباشگرد» نوشته شده که معنی نمی‌دهد و ما پیشنهاد می‌کنیم
«خيفة من الباشگرد» باشد.

(۶) «فرای» آنرا رود «جیم Gim» می‌داند. توضیحاتی که راجع به رودهای
دیگر داده می‌شود از تحقیقات نامبرده اقتباس شده است. به مقالهٔ انگلیسی فرای ص ۲۶
رجوع شود.

(۷) «جاخش» همان رود «سازیر» Sagir است.

(۸) «اذل» اکنون رود «اوپیل» Oyil است.

(۹) «اردن» ظاهراً رود «زاکسیبای» Zagsibay امروز است.

(۱۰) «وارش» شاید همان رودی است که اکنون کالدا گایتی Qaldgayti نام دارد.

(۱۱) «ااختی» ممکن است رود آشی‌سای Assi say امروز باشد.

(۱۲) در نسخهٔ خطی «وینا» نوشته شده اما ولیدی طوغان آنرا «وتپا» یا «اوتپا»
خوانده و آن شاخه‌ای از «اورال» Yaiq است و خاورشناس مزبور مکان و خط سیر آنرا
نیز ترسیم کرده است.

۱۲

(۱) «پچناگ» قبیله‌ای از ترکها از قبایل «غز» از «قفقز» می‌باشند و اصل آنها
از ترکستان چین است و در «اورال» و «ولگا» نزدیک دریای «خزر» اقامت داشتند.
غزها در شمال شرقی بودند و آنها را در حدود سال ۸۶۰ میلادی از آنجا راندند. ابن
فضلان کمتر با این قبیله برخورد نموده: به دائرةالمعارف اسلامی ج ۳ ص ۱۱۰۷ تحت
عنوان Peceneges رجوع شود. «قفقز»ها در جهت شمال «پچناگ» می‌زیستند. یا قوت
ج ۳ ص ۴۴۶ نقل از ابودلف مسعر بن المهلهل (الرساله الاولى) پچناگ را توصیف نموده
است: و نیز به کتاب «ربوة الدهر» تألیف «شیخ‌الریوه» ص ۲۶۴ رجوع شود. وی می‌نویسد:
«اما قیققها در کوهها و جنگلهای آنسوی «دربند شروان» در دنبال دریای روس سکونت
داشتند. ایشان در آنجا شهری بنام «سرادق» دارند و دریا به این نام منسوبست» در بند
در اینجا گردنهٔ صعب‌العبور است و «دریای قیقق» دریای معروف «آزوف» می‌باشد.

(در تاریخهای مختلف از قیقاق و دشت قیقاق بسیار نام برده شده. مرحوم قائم-
مقام فراهانی در یکی از نامه‌های خود از جنگهای عباس‌میرزا در دشت قیقاق شرح‌مبسوطی
نوشته است - مترجم)

(۲) در نسخهٔ خطی سفید است و برای ارتباط کلام کلمهٔ «نزول» به متن عربی اضافه
شد. در چاپ ولیدی طوغان «نزول‌اعلی» نوشته شده.

- (۳) در نسخه خطی اینطور نوشته شده ولی خاورشناسان نام مکان این رود را شناخته اند. بعضی از آنها عقیده دارند «جیح» یکی از شاخه‌های «جیحون» است. ولی «فرای» نتوانسته است بر آن تعلیقی بنویسد.
- (۴) «گاخا» یا «گاخان» به نظر فرای ص ۲۷ رودی است که اکنون گاگان Gagan نام دارد.
- (۵) رود «ارخز» شاید «تالفوکا Talvoka» میان «اورال» و «ولگا» باشد.
- (۶) «باجاغ» شاخه رود «ولگا» است و اکنون «موشا Moca» نامیده می‌شود.
- (۷) «سمور» اکنون «سمار Samar» خوانده می‌شود.
- (۸) در نسخه خطی «کبال» نوشته شده و صحیح آن «کنال» و آن رود «کینل Kinel» امروزی است.
- (۹) در نسخه خطی «موح» ذکر شده و صحیح آن «سوخ» است که اکنون «سوک Sok» نام دارد.
- (۱۰) در نسخه خطی «کنجلو» نوشته شده. شاید رود «کندورشا Qundurca» باشد.

۱۳

- (۱) در نسخه خطی نوشته شده: «اقدرهم» - کثیف‌ترین آنها - شاید همانطور که یاقوت نقل نموده صحیح آن «اقدرهم» نیرومندترین آنها - باشد.
- (۲) برای ارتباط کلام افزوده شد.
- (۳) در نسخه خطی «مهور» بدون نقطه نوشته شده. شاید بطوری که یاقوت نقل نموده است صحیح این کلمه «فیغزر» به معنای شکستن و بریدن باشد.
- (۴) این عبارت در نسخه خطی مبهم است و نوشته شده: «وقال الراي حيدر». «فرهن» پیشنهاد نموده است اینطور خوانده شود: «و قال لمارآنی جيد» - چون مرا دید گفت خوبست.
- (۵) در نسخه خطی «الاحلیل» - آلت مردی - نوشته شده. ولی یاقوت اینطور نقل نموده: «قدنحت خشبة علی قدر الاکلیل». نسخه خطی صحیح‌تر به نظر می‌رسد و از سیاق کلام هم اینطور استنباط می‌شود.
- (۶) در نسخه خطی فقط شش خدا نوشته شده ولی یاقوت ج ۱ ص ۴۶۹ بر تعداد آنها تا ۱۳ خدا افزوده است بدین ترتیب: «خدای زمستان - خدای آب - خدای شب - خدای روز - خدای مرگ - خدای زندگی - خدای زمین». ما قسمت ناقص را اضافه نمودیم و اینطور فرض کردیم که بواسطه تکرار کلمه از طرف نویسنده نسخه يك سطر از قلم افتاده است. نظیر این اشتباه از جانب نسخه نویسان بسیار روی می‌دهد.
- (۷) یاقوت نوشته است: «جل ربنا عما يقول الظالمون والجاحدون علواً کبیراً».

ابن فضلان کلام خود را از قرآن مجید اقتباس نموده. در سوره اسری ۱۷/۴۲ آیه چنین است: «قل لو كان معه آلهة كما يقولون اذا لابتغوا الى ذى العرش سيلا. سبحانه و تعالى عما يقولون علواً كبيراً».

(۸) «کراکی» به فارسی کرک یا بلدرچین است و به آن بدبده هم می گویند و شبیه به کبک است و صدای مخصوصی دارد، گوئی کلمه بدبده را تلفظ می کند. ولی در عربی آنرا اینطور تعریف نموده اند: پرنده ایست شبیه به غاز بدون دم، خاکی رنگ و درازپا و گردن بلند و کم گوشت، گاهی هم در آب سکنی می کند - مترجم.

(۹) یاقوت نقل می کند: «گفتند این خدای ما است زیرا دشمنان ما را شکست داده است. بدینجهت او را ستایش نمودند»

(۱۰) یاقوت ج ۱ ص ۴۶۹ اضافه می کند و می نویسد از باشگردها در حلب دیده است. آنها موهای خرمائی و صورت سرخ دارند و پیروان مذهب ابوحنیفه می باشند. سپس سرزمین اصلی و علت اسلام آنها را ذکر نموده است. اما اظهارات او از حقیقت بسیار دور است. (۱۱) در نسخه خطی «حرمسان» بدون نقطه نوشته شده. «فرای» ص ۲۷ آن را ذکر و نهر جرمشان Girmsan خوانده است.

(۱۲) اکنون رود «اوران Uran» است.

(۱۳) رود «اورم Urem» امروزی.

(۱۴) ولیدی آنرا «رود ماینا Mayna» می داند.

(۱۵) در نسخه خطی بدون نقطه است. بنظر کوالفسکی رود امروزی «اوتکا Utka» مشتق از کلمه روسی «Udka» می باشد.

(۱۶) بنظر فرای رود «آکتای Aqtay» است و این آخرین تعلیق مستشرق مذکور در باره رودخانهها و شهرها می باشد.

۱۴

(۱) بطوریکه در مقدمه گفته شد یاقوت این فصل را به عنوان بلغارها (ج ۱ ص ۷۲۳) ذکر نموده و نوشته است: «قرأت رسالة عملها ابن فضلان - رساله ای را که ابن فضلان نوشته خواندم ...» ما نقل یاقوت را با نسخه خطی موجود مقابله نمودیم. تقویم البلدان ص ۲۱۶ ونخبة الدهر ۲۶۱ موقعیت بلغار یا «بلار» را تعیین نموده اند.

(۲) یاقوت می نویسد: مسافت از «جرجانیه» که شهر خوارزم است تا آنجا هفتاد فرسخ می باشد.

(۳) در نسخه خطی نوشته شده: «حتى جمع الملوك والقواد و اهل بلده». اما یاقوت نقل می کند: «حتى اجتمع ملوك ارضه وخواصه».

(بنظر می رسد مقصود از ملوک شاهان زیردست او و رؤسا و سرانی بودند که هر يك خویشان را شاه و در عین حال تابع پادشاه اسلاو می دانستند و طرز حکومت آنان بیشتر به ملوک الطوائفی قرون وسطی شباهت داشته - مترجم).

- (۴) «مطرد» به معنای بیرق و پرچم است. جوهری می گوید: الالویه والمطارد دون الاعلام والبنود، مثل الرايه» به دوزی ج ۲ ص ۳۴ رجوع شود.
- (۵) در نسخه خطی نوشته شده: «واسرجنا الدایة بالسرج الموجه الینا» ولی یاقوت می نویسد «الموجه الیه» که صحیح تر به نظر می رسد و همینطور ترجمه شد.
- (۶) لباس سیاه که در اینجا به آن اشاره می کند شعار خلفای عباسی بوده.
- (۷) یاقوت در اینجا به اختصار پرداخته می نویسد: «در حالی که او برپای ایستاده بود نامه را خواندم» و از اول نامه و پاسخ سلام که ابن فضلان شرح داده است چیزی نمی گوید.
- (۸) در نسخه خطی نوشته شده: «فلما استتمعنا قرابته» که معنی نمی دهد و «قرائنه» صحیح است.
- (۹) «ارتجت لها الارض». ولی در نسخه چاپی «ولیدی طوغان» «ارتحب...» نوشته شده که معنی نمی دهد.
- (۱۰) «حامدبن العباس» امور سواد (بغداد) را به عهده داشت. سپس وزیر «مقتدر» شد. او مردی بلند نظر، دانشمند، با حشمت و وقار و تندخو و بی ملاحظه بود.
- این طه طقی در کتاب الفخری (چاپ اروپا ص ۳۱۵) می نویسد وی در سال ۳۰۶ - ۳۱۱ وزارت کرد. نخست به کار تجارت اشتغال داشت سپس ترقی کرد و وقتی به وزارت رسید ۸۰ سال داشت و از این مقام بجز لقب و خلعت نصیبی نبرد و کارها را «علی بن عیسی» که قبلا هم وزیر بود اداره می نمود (حضارة الاسلامیه آدام متر - ترجمه عربی ج ۱ ص ۱۶۴ - طبری ج ۱۲ ص ۲۹، اخبار سال ۳۰۳ هجری)
- (۱۱) در نسخه خطی «نثر اصحابه علیه» بر او ریختند - ولی یاقوت نوشته است «نثر... علینا» بر ما نثار کردند.
- (۱۲) در نسخه خطی ابن فضلان کارها را با ذکر ضمیر متکلم وحده به خود نسبت می دهد و می گوید «ثم اخرجت الهدایا... سپس هدایا را بیرون آوردم» اما یاقوت با ضمیر متکلم مع الغیر نقل می کند و می نویسد: «واخرجنا الهدایا و عرضنا علیه ثم خلعنا علی امرأته و كانت جالسة الی جانبه - هدایا را بیرون آوردیم و به او تقدیم کردیم سپس به همسرش که نزد او نشسته بود خلعت دادیم».
- (۱۳) «الدیباج الرومی» پارچه ابریشمی است که از حیث لطافت و مرغوبی جنس در قرن چهارم هجری معروف بوده و از فرانسه به کشورهای اسلامی فرستاده می شد. (ابن - الفقیه ص ۲۷۰ - حضارة الاسلامیه ترجمه عربی آدام متر ج ۲ ص ۳۰۱).
- (۱۴) یاقوت به اختصار پرداخته می نویسد: «علیها لحم مشوی» در آن گوشت کبابی بود. فقط در نسخه خطی کلمه «وحده» اضافه شده است.
- (۱۵) در نسخه خطی: فساعة ینتاولها جاهته، مائدة - وقتی لقمه را گرفت غذا برایش حاضر شد «ولی یاقوت می نویسد: «فاذا تناولها جاهته مائدة ثم قطع قطعة و ناولها - الملك الذی عن یمینه فجاءته مائدة، ثم ناولها الملك الثانی فجاءته مائدة و كذلك حتی قدم الی کل واحد من الذین بین یدیه مائدة - وقتی لقمه را گرفت ظرف غذا برایش حاضر شد».

سپس يك تکه برید و به شاه طرف راست خود داد . آنگاه غذا برایش آوردند . پس از آن لقمه‌ای به شاه دوم داد و برایش غذا آمد . بهمین ترتیب تا برای هر يك از حاضرین نزد پادشاه غذا آورده شد . این عبارت که بسیار واضح است عیناً نقل شد تا خواننده محترم به تشریفات آنان که کم و بیش به مراسم امروزی عرب شباهت دارد آشنا شود .

(۱۶) و (۱۹) و (۲۱) برای ارتباط کلام افزوده شد .

(۱۷) و (۱۸) و (۲۰) در متن «ملك» نوشته شده و منظور رئیس همراه پادشاه به

نظر می‌رسد .

(۲۲) در نسخه خطی نوشته شده : «حمل كل واحد منهم ما بيقى على مائدتنا - هر يك از ایشان آنچه را از غذای ما باقی مانده بود با خود برد . یا قوت چنین می‌نویسد : حمل كل واحد منا بيقى على مائدته الی منزله ، هر يك از ما غذای باقیمانده خود را به خانه‌اش برد .»

(۲۳) «سجو» یا «سوجو» و «سوجی» در قاموس‌ها دیده نشد . خاور شناسان آنرا شراب می‌دانند . ولی گمان نمی‌رود قتیبه مانند ابن فضلان شرابخوار بوده باشد . با وجود این یا قوت از قول او می‌نویسد : «شرب وشر بناقدحا» . در این خصوص به قسمت ۱۷ این کتاب و به تعلیق کانار بر ترجمه فرانسه رساله رجوع شود .

ابن فضلان «السجو» را شراب عسل نوشته می‌گوید پادشاه يك قده از آن خورد . بنظر می‌رسد که «سجو» یا «سگو» مخفف کلمه سرکنگین بوده و چون نویسندگان عرب زبان حرف گ را به ج مبدل می‌کردند مانند گندی شاپور و گلپایگان - جندی شاپور - جرباذقان و امثال آن ، ابن فضلان سگون را سجو نوشته و یا آنکه نسخه نویسان که معنی اصل آن را نمی‌دانستند حروف زائد را از پیش خود حذف کرده آن را به شکل السجو در آورده‌اند . نظیر این تحریف در متون عربی زیاد دیده می‌شود . مثل «زنده پیل» که «رت پیل» شده (به تاریخ سیستان مراجعه شود) و (پرو) که به صورت «البراو» در آمده (منطقه‌ای در حدود ایران و عراق به نام الرذوالبراو معروف بوده) به تاریخ الوزراء هلال صابی ص ۱۸۷ و سفرنامه ابودلف ص ۶۱ رجوع شود - مترجم) .

(۲۴) یا قوت این جمله را حذف کرده و به اختصار برگذار نموده .

(۲۵) «قبل قدومی» اما یا قوت نوشته است : «قبل قدومنا - پیش از رفتن ما»

(۲۶) در نسخه خطی نوشته شده : «اللهم وأصلح» اما یا قوت «واو» آن را حذف نموده است . برای قید (واو) و روشن شدن جمله به اصطلاحات قدیم مراجعه و ملاحظه شد در نسخه خطی «رسوم دارالخلافة» تألیف هلال الصابی، ص ۱۸۸ نوشته شده است معمولاً در خطبه‌های بالای منبر چنین بیان می‌شد : اللهم وأصلح عبدك و خلیفتك عبدالله ... از اینرو در متن عربی «واو» قید گردید .

(۲۷) اشکال مختلفی که خاورشناسان برای شناختن «بلطوار» نظر داده‌اند قبلاً ذکر شد . بعضی معتقدند وی «الب ایلطوار» و «ایلطوار» و «بلطمار» و «بال ایدار» است . «فرهن» می‌گوید یکی از پادهاشان تتر «ایدار» نام داشته . اینک نظرس خاورشناسان مزبور نقل می‌شود . فرهن می‌گوید : «نام پادشاه روس در «ولگا» «ایگو» بوده و عربها

- آنرا تحریف نموده اند». «بارتولد» می نویسد . لقب پادشاه بلغار «بطلتون Valdavac» بوده و به شکل «البایلطوار» در آمده است .
- (۲۸) «ولایسمی علی المنبر بهذا الاسم عنده» . اما یاقوت می نویسد «ولایجوزان یخطب لاحد سیماعلی المنابر - نباید برای کسی بخصوص بالای منبرها خطبه خوانده شود» .
- (۲۹) «قدرضی» ولی یاقوت نوشته است : وصی - توصیه کرده .
- (۳۰) این حدیث شریف نبوی در «فتح الکبیر» سیوطی ج ۳ ص ۳۲۹ نقل از «بخاری» نوشته شده . در نسخه خطی دو کلمه افتاده و شاید اشتباه نویسنده نسخه بوده که اینک در متن در میان دو علامت (()) اضافه شد .
- (۳۱) این کلمه را یاقوت افزوده است و در اینجا بطور قطع می رساند که نام او «حسن» نبوده ، و این نام در نسخه خطی تحریف شده ، بلکه چنانکه قبلا گفته شد نامش «المش» بوده است .
- (۳۲) در نسخه خطی «خاطب» نوشته شده که مطابق نوشته یاقوت اصلاح و «خطیب» قید شد .

۱۵

- (۱) این صفحه را یاقوت ذکر نکرده بلکه آن را در قسمت مربوط به عجایب نوشته است ، از پول و وصول آن هم چیزی نگفته زیرا بحث آن مورد علاقه یاقوت نبوده است .
- (۲) مقصود از مرد «نصرانی» فضل بن موسی می باشد که قبلا به او اشاره شد . وی نماینده «ابن الفرات» بود و می بایست در آمد قریه را بپردازد . اما بطوری که ملاحظه شد حبله به کار برد و طفره زد .
- (۳) ابن حوقل ج ۲ ص ۳۸۹ راجع به «خزر» می نویسد : «اما خزر نام کشوری است و قصبه آن «آتل» نام دارد . . . و پادشاه آن یهودی است و می گویند حاشیه و همراهان او چهار هزار نفر می باشند» . در کتاب نخبه الدهر شیخ الربوة ص ۲۶۳ راجع به «خزر» - ها نوشته شده : آنها شامل مسلمانان و یهودیان هستند . این اثر می گوید : آنان در سال ۲۵۴ هجری اسلام آوردند و ملت اسلام ایشان را نیز ذکر می کند .
- (۴) شگفت آور است که او خلیفه را «استاذ» خوانده و عجیب تر آنکه همراهان ابن - فضلان را «عجم» دانسته ، زیرا خود ابن فضلان یکنفر مولی آزاد شده (غیر عرب) بوده است .
- (۵) برای ارتباط کلام در متن عربی اضافه شده .
- (۶) «فاخرج من المال به معنای «اعط المال» است . دوزی ج ۱ ص ۳۵۸ .
- (۷) هیشمی در «مجمع الزوائد» ج ۱ ص ۳۳۰ نقل می کند : «بلال برای حضرت رسول ص یکبار اقامه می گفت . در جای دیگر روایت کرده است که در زمان پیامبر اکرم ص اذان

(مثنی مثنی) دوتا دوتا و اقامه یکی (فرادی) معمول بوده. خاورشناسان در اینباب در تعلیقات خود بحث کرده‌اند. بنظر «جوینبول» خاورشناس فقط حنفی‌ها اقامه را دوبار می‌خوانند. اما دیگران یکبار بجا می‌آورند. راجع به اذان و اقامه به دائرةالمعارف اسلامی به ترتیب ج ۱ ص ۱۳۵ و ج ۲ ص ۴۸۵ مراجعه شود.

(۸) در نسخه خطی نوشته شده «یعینبی» که در اینجا معنی نمی‌دهد و به کلمه «یعینبی» - مقصودش من هستم - اصلاح و ترجمه شد.

(۹) برای ارتباط کلام در ترجمه افزوده شد.

(۱۰) شیخ الربوه در نخبة الدهر - ص ۲۶۱ می‌نویسد: «ابو عبیده البکری نقل کرده است که صقلی (اسلاو)‌ها مردمی شجاع و رشید و خشن هستند و اگر بواسطه انشعاب زیاد در اصل و نسب خود اختلاف نداشتند هیچ ملتی به روی ایشان به پا نمی‌خاست.»

(۱۱) در نسخه خطی نوشته شده «لمکانی البعید» که معنی نمی‌دهد و ناشر اینطور اصلاح کرده: «لمکانی البعید» که عیناً ترجمه شد.

(۱۲) در نسخه خطی نوشته شده: حتی یحبیبی من ینصح «که ناشر آنرا «یحیبیثی» خوانده و همینطور ترجمه شد.

(۱۳) «فالجمناء» یعنی «داسکننا» - التجم عن الکلام - کأنه الجم بلجام - گوئی لجام به او زده شده.

(۱۴) در اصل «ابوبکر» است و شاید کنیه ابن فضلان بوده و کلمه صدیق بواسطه راستگوئی او بر آن افزوده شده است.

۱۶

(۱) در اینجا یاقوت بیانات ابن فضلان را از نو نقل می‌کند. به کانار ص ۹۵ رجوع شود.

(۲) «ساعة قیاسیه» شاید مقصود يك ساعت تمام یا تقریبی باشد. یاقوت کلمه «قیاسیه» را ذکر نکرده است.

(۳) در نسخه خطی نوشته شده: «و اذاً فی الاستباح» که معنی نمی‌دهد و تحریف شده است. یاقوت صحیح آن را اینطور نوشته: «و اذاً فی ایدی الاشباح» که عیناً ترجمه شد.

(۴) «تشبه الناس» در یاقوت این دو کلمه ذکر نشده.

(۵) یاقوت نوشته است «قسی و رماح و سیوف» و کلمه قسی زائد بنظر می‌رسد.

(۶) «تحمل» یاقوت این کلمه را نقل نکرده.

(۷) «و هم یضحکون منا» ، یاقوت نوشته است: «و اهل البلد یضحکون - مردم شهر می‌خندیدند».

(۸) این جمله در نسخه خطی ذکر نشده و از یاقوت اقتباس گردید.

- (۹) «ساعة من الليل». یاقوت نوشته است: «فما زال الامر كذلك الى قطعة من الليل». تا قسمتی از شب وضع همینقسم بود.
- (۱۰) در نسخه خطی: «ثم غابنا». ولی صحیح آن «غابتا» می باشد که یاقوت نقل نموده است.
- (۱۱) نسخه خطی: «و خياط الملك». یاقوت: «و خياط كان للملك».
- (۱۲) جمله میان دو خط را یاقوت ذکر نکرده.
- (۱۳) «اقل من نصف سبع». ناشر سبع بضم س نوشته که صحیح نیست. سبع (بفتح س) اشاره به سبع المثانی قرآن یا سوره فاتحة و یا هفت سوره اول آنست مترجم
- (۱۴) «اذان العتمة».
- (۱۵) «العشاء الاخرة». «یاقوت» «عشاء الاخرة» نوشته.
- (۱۶) نسخه خطی: «خوفاً ان تفوته صلاة الغداة». یاقوت نوشته است: «يفوته صلاة الصبح».
- (۱۷) یاقوت به طور مختصر می نویسد: «نشستم و در آسمان ستاره ای ندیدم».
- (۱۸) در نسخه خطی این سطر حذف شده است و عیناً از یاقوت نقل گردید.
- (۱۹) «غلوۃ سهم» به معنای انداختن تیر در دور ترین مسافت یعنی در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ ذراع است.
- (۲۰) در معجم البلدان ج ۴ ص ۹۴۴ نوشته شده: «ویسومنطقه ای در آن سوی بلغار است و تا بلغار سه ماه فاصله دارد». فرهن خاورشناس ص ۲۲۰ به بعد تعلیق مفصلی بر این نام نوشته می گوید: ویسو wisu روسیه سفید Bielo Russe در نزدیکی مسکو و در غرب «ورنک» واقع است. و این کلمه از لفظ «سفید و دریا» به معنای منطقه سفید ترکیب شده. در نسخه خطی طبق معمول نسخه نویسان بعد از اوالف اضافه شده «ویسوا» نوشته شده است.
- (۲۱) نسخه خطی: «موضع يقال له أتل». اما یاقوت می نویسد: «نهر يقال له أتل» و اضافه می کند: «أتل رود بزرگی مانند دجله و در کشور خزر واقع است و از کشورهای بلغار و روس می گذرد و نیز می گوید: «أتل قصبه ای از کشور خزر است و رود هم به این اسم نامیده می شود».
- (۲۲) نسخه خطی: «اقل من مسيرة فرسخ». یاقوت می نویسد: «مسافة فرسخ».
- (۲۳) نسخه خطی: «الا وقت العتمة و تطلع الكواكب». یاقوت نوشته است: «الی العتمة الی وقت طلوع الكواكب» که صحیح تر به نظر می رسد و عیناً ترجمه شد.
- (۲۴) این جمله در معجم البلدان ناقص است. اصطخری موضوع کوتاهی شب رادر تابستان و درازی آنرا در زمستان بدون تردید از ابن فضلان نقل کرده است.

- (۲) تمام این قسمت را یاقوت از قلم انداخته است:
- (۳) رمان املیس و املیسی تعریب انار ملس است - مترجم
- (۴) ظاهرأ گیاه مزبور تمشک باید باشد - مترجم
- (۵) یاقوت در اینجا مجدداً از ابن فضلان نقل کرده ولی به اختصار بر گزار نموده است.
- (۶) در نسخه خطی «فیسمی» نوشته شده که صحیح نیست و یاقوت «فیسمن»، فربه می شوند، ذکر کرده است.
- (۷) «ورؤوسه کرؤوس النخل له خوب دقاق». خوب بر گهای خرما و مفرد آن خوصه می باشد شاید این کلمه معرب خوشه فارسی می باشد که در عربی تغییر معنی داده - (مترجم).
- (۸) در نسخه خطی «بحور» نوشته شده که معنی نمی دهد و صحیح آن ظاهرأ «یجیئون» است.
- (۹) شاید این درخت نی شکر باشد.
- (۱۰) «جاورس» همان گاوس فارسی و بمعنی ارزن است.
- (۱۱) «لحم الدابة». یاقوت «لحم الخیل» نوشته.
- (۱۲) یاقوت نوشته است: «کثیر فی بلادهم» - در کشور ایشان زیاد است.
- (۱۳) یاقوت نوشته است: «جلدثور» - پوست گاو. سمور حیوان بیابانی شبیه به گربه و پوست آن گرم و نرم و سبک و زیبا و گران بها است.
- (۱۴) «یدعو دعوة من زلة». زله عروسی و ولیمه و همچنین غذائی است که از سفره دوست یا خویشانند همراه می برند.
- (۱۵) «وسأخرج من نبیذ العسل». یکی از خاورشناسان این کلمه را «سبخرج» که پیمانۀ مایعات است می داند. «ولیدی طوغان» و «کانار» نیز این نظر را تأیید می کنند (شاید در اصل اینطور بوده: و سکر یخرج من النبید والعسل - و شکری که از نبید و عسل ساخته می شود و نویسنده نسخه آن را «سأخرج» نوشته است - مترجم)
- (۱۶) (یریح) شاید «یزنخ» باشد که به معنای فاسد شدن چربی است و اکنون نیز در زبان عامیانه استعمال می شود.
- (۱۷) «ولیس لهم زيت ولاشیرج». هر چند «شیرج» معرب، «شیره» فارسی است ولی در عربی معنای آن تغییر یافته و روغن کنجد را «شیرج» می گویند. در اینجا نیز این کلمه در ردیف چربی ها بکار برده شده. در عین حال ممکن است مقصود مؤلف شیره بوده باشد. مترجم
- (۱۸) برای ارتباط کلام افزوده شد.
- (۱۹) در نسخه خطی نوشته شده: «رأس بفسل». یکی از خاور شناسان عقیده دارد «بفسل» خوانده شود ولی هیچکدام معنی نمی دهد، در معجم البلدان یاقوت هم تمام این جمله حذف شده است. ظاهرأ کلمه مزبور «کبش» یا «تیس» به معنای گوسفند نر است و در نسخه خطی تحریف شده.

- (۲۰) «وكلهم يلبسون القلانس» جمع «قلنسة» يکنوع کلاه است که کشیش‌ها بر سر می‌گذارند. می‌گویند استعمال این کلاه به دستور ابو جعفر منصور خلیفه عباسی معمول شد و چون اروپائیان در جنگهای صلیبی با شرقیان تماس گرفتند مردم مشرق زمین این کلاههای دراز را با پوش اطراف آن همراه آوردند و به زنان اختصاص دادند. در سال ۲۴۸ هـ. به دستور المستعین «قلنسة» کوتاه معمول شد. (الحضارة الاسلاميه ج ۲ ص ۱۸۶- لغت‌نامه البسة دوزی).
- (۲۱) فرشهای ارمنی معروف است. (الحضارة الاسلاميه آدام متر ج ۲ ص ۳۰۲).
- (۲۲) یاقوت چیزی از آن نوشته و در اینجا مطلب را خلاصه کرده است.
- (۲۳) «و اذا وقعت الصاعقة علی بیت» یاقوت نوشته است: «... فی داراحدم - در خانه یکی از ایشان»
- (۲۴) «هذا بيت المنضوب عليهم». یاقوت نوشته است: «هذا موضع مغضوب عليه - اینجا مکانی غضب شده است.»
- (۲۵) این جمله را یاقوت نقل نکرده. در نسخه خطی نوشته شده: «قتلوه - او را می‌کشند». اما ناشر آنرا اینطور اصلاح کرده: «اقادوه به یعنی «قتلوه قودا» و «قود» به معنای قصاص است.
- (۲۶) «خشب‌الخدنگ» خدنگ فارسی و به معنای چوب‌گز سخت یا تبریزی راست و صاف است. تیر مخصوص کمان را هم خدنگ می‌گویند - مترجم
- (۲۷) «ونصبوا له ثلاث خشبات مثل السبانخ» و چون سبانخ به معنای اسفناج است و مفهومی ندارد ناشر بجای آن «شباتخ» به معنی دیرکهای کشتی تصحیح کرده. ولی بنظر می‌رسد «سبایج یا سفایج» عرب «سه پایه» باشد و به جای پ که در عربی نیست حرف ب یا ف و به جای ه حرف ج استعمال شده و به شکل سبایج یا سفایج درآمده است - مترجم
- (۲۸) در اینجا یاقوت مجدداً از ابن فضلان نقل می‌کند.
- (۲۹) در نسخه خطی نوشته شده: «هذا حقه ان يكون يخدم ربنا». یاقوت کلمه «یکون» را حذف نموده و در معنای کلام تغییر نیافته است.
- (۳۰) در نسخه خطی به جای کلمه «تجارة» «المجازه» نوشته شده که به معنای تقاطع دو راه و باغستان گردد و گدار است. چون هیچیک از این معانی با مفهوم جمله تطبیق نمی‌کند «ریتر» پیشنهاد کرده است «تجارة» خوانده شود و همینطور ترجمه شد.
- (۳۱) در نسخه خطی نوشته شده «فتوامروا ۰۰۰» و صحیح آن «فتآمروا ۰۰۰» می‌باشد.
- (۳۲) در نسخه خطی نوشته شده «فتوجه به الیه» که صحیح آن ظاهراً «فتوجه به الیه» می‌باشد و به همین قسم ترجمه شد.

(۲) یاقوت می نویسد «واخذ واسلاحه» و آن را اضافه کردیم . ولیدی طوغان نیز افزوده است : «وحملوا ذلك على جهله وقلة درايته . این کار را ناشی از نادانی و کم فهمی او می دانند» .

(۳) یاقوت می نویسد : «لم يتعرضوا له» . ولیدی می نویسد : و بال وحملوا ذلك على درايته و معرفته ولم يتعرضوا له - و ادرار کرد و آنرا ناشی از فهم و ادراك اودانسته متعرضش نمی شوند» .

(۴) «الی فخذیه - تارانهاش» یاقوت می نویسد : «الی فخذیه - تارانش»

(۵) در نسخه خطی : «منهم ومنها - از مردان و از زن» در یاقوت «منه ومنها - از مرد و زن» نوشته شده که صحیح تر است .

(۶) «ومازلت اجتهد - کوشش می کردم» یاقوت می نویسد : «قال : ولقد اجتهدت ان تستتر النساء سعی کردم زنان خود را بپوشانند»

(۷) برای ارتباط کلام نقل از یاقوت افزوده شد .

(۸) در اینجا یاقوت از نقل داستان خود داری می کند و می نویسد : اخبار دیگری دارند و من بهمین اکتفا کردم .

(۹) در تعلق ذیل بخش ۱۶ راجع به «ویسو» توضیح کافی داده شده است .

(۱۰) در نسخه خطی «برنجار» نوشته شده ، شاید مقصود طایفه ای از مغول باشد . (ممکن است این کلمه معرب «برنغار» فارسی باشد که به معنای جناح راست قشون است و استعمال آن تا زمان صفویه معمول بوده - مترجم) .

(۱۱) در مقدمه کتاب توضیح داده شد که نام مؤلف «احمد بن فضلان» است نه «محمد»

(۱۲) در نسخه خطی : «الی صار ملك الصقالیه» نوشته شده که تحریف است و شاید : «ان صار...» بوده باشد .

(۱۳) در نسخه خطی : «على ما يقال له خلجة» نوشته شده ، شاید «ماء - آب» باشد در لغت نامه های جغرافیائی مکان آن یافت نشد . شاید بنا بر «ابن الوردی در خریدة العجائب» (ص ۸۹ چاپ مصر ۱۹۳۹) «خلخیه» و یا بنا بر «نخبة الدهر» ص ۳۶۳ خلیج باشد . (ممکن است خلخ باشد که شهری از ترکستان است مشک بیز و حسن خیز - لغت نامه رشیدی - و یا به نام طایفه ای باشد که در آنجا سکونت داشتند و اکنون هم در ساوه وقم ساکنند و «خلج» نامیده می شوند - مترجم)

(۱۴) در تعلیقات سابق از «رودآتل» نام برده شده است .

(۱۵) در نسخه اصلی «نحوالفرس» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است و صحیح آن «نحوالفرسخ» به نظر می رسد . او در نقل نسخه اشتباهات زیادی دارد مثل آتل که همه جا آن را «آتل» نوشته و مانند آن .

(۱) در اینجا یاقوت نقل از ابن فضلان آتل را تعریف می کند (ج ۱ ص ۱۲۲) و

می گوید : بلغنی ان فیها رجلا عظیماً - خبیر یافتم که در آنجا مرد بزرگی وجود دارد .
(۲) «فلما صرت الی البلد» . یاقوت می نویسد : «فلما سرت الی الملك سألته عنه - چون نزد شاه رفتم در باره او از وی جو یا شدم»

(۳) این جمله از یاقوت نقل و اضافه شده است .

(۴) نسخه اصلی ، «وطفا ماؤه» . یاقوت می نویسد : «وطنی ماؤه» که صحیح تر به

نظر می رسد .

(۵) «فلم اشعریوماً الا» . یاقوت کلمه «یوما» - یک روز را ذکر نکرده .

(۶) یاقوت کلمه «من التجار» - از بازرگانان را ننوشته است .

(۷) کلمه : «فقالی الماء» در نسخه خطی پاک شده و از یاقوت نقل گردید ، شاید

در اصل «طفا علی الماء» - روی آب آمد» بوده و تحریف شده باشد .

(۸) «ان کان من امة تقرب منا» از یاقوت نقل شده . در نسخه خطی «بقرب منا»

نوشته شده است .

(۹) «حتی صرت الی النهر» یاقوت نوشته است «حتی سرت الی النهر ووقفت علیه»

(۱۰) «بذراعی اثنا عشر ذراعاً» . یاقوت نوشته است : « و اذا برجل طوله اثنا عشر

ذراعاً » .

(۱۱) «وانف اکثر من شبر» . یاقوت می نویسد : «اکبر - بزرگتر»

(۱۲) «عینان - دو چشم» یاقوت می نویسد «عیناه چشمانش»

(۱۳) «واصاب تکون اکثر من شبر» ، یاقوت می نویسد : «واصابه کل واحدة شبر -

هر یک از انگشتانش یک وچوب بود .

(۱۴) «ولایکلما» . یاقوت می نویسد : «وهولایتکم - او حرف نمی زد» .

(۱۵) «بل ينظر الینا» . در نسخه خطی نوشته شده : «الاینظر» که معنی نمی دهد .

یاقوت می نویسد : «ولا یزید علی النظر الینا» . در اینجا بجای کلمه «الا» «بل» گذاشته شد

که صحیح تر به نظر می رسد .

(۱۶) «الوائق بالله خلیفه عباسی هیتی به سد یأجوج و مأجوج فرستاد . سلام ترجمان

به طرز جالبی آنرا تعریف نموده است . به یاقوت ج ۳ ص ۵۳ و تاریخ ابن عساکر ج ۱ که

به طور تفصیل از این سد و از قوم یأجوج و مأجوج بیان کرده اند رجوع شود .

(۱۷) «وهم مثل البهائم ینکح بعضهم بعضاً» . یاقوت می نویسد : «وانهم قوم کالبهائم

الهائلة عراة حفاة ینکح . . . ایشان مردمی مانند حیوانات مهیب لخت و پا برهنه هستند و

باهمدیگر ازدواج می کنند» .

(۱۸) در نسخه خطی : «ومهما المدیة» که صحیح آن : «ومعه المدیة» می باشد .

(۱۹) در نسخه خطی : «فیحزمنها» . یاقوت می نویسد : «فیحجزمنها . . .»

(۲۰) در نسخه خطی به صورت جمع نوشته شده : « فان اخذوا فوق ما یقنهم . . .»

و به صورت مفرد : « فان اخذ فوق ما یقنعه تصحیح شد . یاقوت نوشته است : « فان اخذ

فوق ذلك . . .»

(۲۱) نقل از یاقوت اضافه شد .

(۲۲) در نسخه خطی «و رفعت فی البحر» نوشته شده که تحریف است و به «وقعت فی البحر» تصحیح شد. یا قوت نوشته است: «و عادت الی البحر - به دریا بر می گردد». وی داستان ماهی خوردن ایشان را اینطور نقل می کند ج ۳ ص ۵۳: «گفتند: «دریا هر سال دو ماهی برایشان بیرون می اندازد. میان سر و دم هر ماهی ده روز یا بیشتر فاصله است». این ها خرافاتی است که در کتابها نقل می کنند».

(۲۳) در اینجا یا قوت به طور اختصار چنین نقل می کند: «میان ما و ایشان دریا و کوههایی است که ایشان را احاطه کرده». سپس بیش از یک سطر از قلم افتاده است. (۲۴) اخبار راجع به سد را یا قوت ج ۳ ص ۵۳ نقل کرده. (در قرآن مجید نیز به این قوم و به سدی که ذوالقرنین برای جلوگیری از تجاوز آنان به اقوام دیگر بنا نمود اشاره شده است. سوره کهف آیه ۹۲ تا ۹۶ - مترجم).

(۲۵) این مطلب با داستانی که یا قوت نقل کرده متفاوت است. او می نویسد: «ثم - قال الملك: و اقام الرجل عندی مدة ثم علفت به علة فی نحره فمات بها - شاه گفت: آن شخص چندی نزد من ماند. سپس عارضه ای در گلویش روی داد و بر اثر آن مرد «بطوریکه ملاحظه می شود یا قوت مرگ او را بواسطه بیماری نقل کرده که با گفته ابن فضلان مغایرت دارد. شاید در نسخه ای که یا قوت از آن نقل نموده تحریف شده باشد و گمان می رود او کلمه «شجرة عالیة - درخت بلند» را «فی نحره علة - در گلویش مرضی...» خوانده است. در پاره ای از نسخه های خطی یا قوت نوشته شده: «علة فی منخره - مرضی در بینی و گلویش...» که همه آنها تحریف است و صحیح آن همانست که در نسخه خطی کتابخانه آستان قدس نقل شده است.

(۲۶) این قسمت در نسخه خطی سفید است. ولیدی طوغان در نسخه چاپی خود می نویسد یک ورق که حروف آن پاک شده به نسخه اصلی چسبیده و در آن نوشته شده است: «... شجرة سقطت عظامه و رأسه - مرا پهلوی درختی برد که استخوانها و سرش در آنجا افتاده بود».

(۲۷) در نسخه خطی ما نوشته شده: «فقد فنی الی شجرة - مرا به سوی درختی انداخت» که تحریف به نظر می رسد و شاید در اصل «فقد منی یا تقد منی - مرا برد...» باشد و همینطور ترجمه شد.

(۲۸) «فرأیت رأسه مثل القفیر...»

(۲۹) «و اذا اضلعه اکبر من عراجین النخل». عراجین جمع عرجون اصل شاخه های کج خرما است که خوشه را از آن می برند و شاخه های خشک بر درخت باقی می ماند. (۳۰) یا قوت توصیف مشاهدات ابن فضلان را به طور مختصر نقل کرده می نویسد: «سپس از آنجا رفتم. استخوانهای بسیار وحشت آور بود...» آنگاه پس از ذکر داستان اضافه می کند: «مؤلف می گوید: اینجانب خود را از این بیان و امثال آن مبری می دانم و صحت آن را تأیید نمی کنم».

۲۰

- (۱) راجع به «خلجه» قبلا توضیح داده شد .
- (۲) رود «گاو شیر» شاید شاخه‌ای از رود «کاما» باشد که کانار در ترجمه فرانسو رساله (ص ۱۱۰) نقل کرده است .
- (۳) در نسخه اصلی «سوان» نوشته شده ولی بعضی از مستشرقین آن را «سواز» خوانده‌اند .
- (۴) عبارت مبهم است . در نسخه چاپی ولیدی طوغان «مع ختنه - با دامادش» ذکر شده که عیناً نقل گردید .
- (۵) «ویرغ» این نام مبهم است و راجع به آن چیزی در مراجع به دست نیامد .
- (۶) مستشرقین در اطراف اسلام پادشاه اسلاوها (سقالبه) زیاد بحث کرده‌اند . مسعودی ج ۲ ص ۱۶ می‌نویسد فرزند پادشاه بلغارهای اسلاو قبل از سال ۳۲۰ هجری به زیارت حج رفت و از بغداد گذشت و مردم از او با احترام پذیرائی کردند . آیا این وضع در اثر اقدامات ابن‌فضلان بوده ؟
- (۷) قسمت مهم این کلمه محو شده و آنطور که به نظر رسید بدین شکل : و هذه الا - (مة) قد قلد تنی (فمن) خالفنی .۰۰۰ اما «کانار» آن را اینطور خوانده : «وهذا الامر قد قلدنیه - این کار را به من واگذار کرده» .
- (۸) در نسخه خطی سفید است و برای ارتباط کلام افزوده شد .
- (۹) بیشتر این کلمه محو شده اما مطلب به آسانی درک می‌شود .
- (۱۰) این حیوان کرگدن است که آن را به عربی به همین نام و همچنین «وحید» القرن می‌خوانند .
- (۱۱) در نسخه خطی «جیدالخصر» نوشته شده و به «جیدالخصرة» تصحیح گردید .
- (۱۲) «ثلاث طیفوریات» مفرد آن «طیفوریه» به معنی قاب یا بشقاب گود است - لغت‌نامه دوزی ۴۸ . ابن بطوطه در سفرنامه خود (ج ۲ ص ۳۹۱) می‌نویسد : «وبین ایدیهن طیافیرالذهب - جلوی ایشان قابهای طلا بود» .
- (۱۳) در نسخه خطی : «جزع الیمانی» نوشته شده که به معنای عقیق است «اما بعضی از مستشرقین عقیده دارند صحیح آن خرز الیمانی - مهره یمانی» است که در اینجا تطبیق نمی‌کند .

۲۱

- (۱) در نسخه خطی تحریف و نوشته شده «واذا امرأة الخوارزمیه» که صحیح آن «او زوج المرأة الخوارزمیه» بنظر ناشر رسیده و همینطور ترجمه گردید .
- (۲) در نسخه خطی نوشته شده «و بین بین یحطرد» که مبهم است و بنظر آمده که به

- جای «بین» دوم کلمه «یدیه» گذاشته شود و اینطور خوانده شود: «و بین یدیه مطرد و جلوی او پرچی ...» با وجود این به معنی این جمله پی نبردم.
- (۳) در نسخه خطی نوشته شده «أخذوه عن النخلة» و این تحریف نسخه نویسنده است و بجای «النخلة» باید «العجلة» بمعنای ارابه باشد.
- (۴) در نسخه خطی «بلی» نوشته شده و صحیح آن «بل» میباشد،
- (۵) در نسخه خطی «یجوز» نوشته شده که معنی نمی‌دهد و بدون شك تحریف شده و باید «یجیئون» - می‌آیند» باشد و اینطور تصحیح و ترجمه شد.
- (۶) در نسخه خطی نوشته شده: «هؤ لاء للاحرار» شاید صحیح آن: «هولاء هم - الاحرار» یا «هذالاحرار» باشد.
- (۷) «معهم جلود مضمورة»
- (۸) در نسخه خطی: «تلك السمور» نوشته شده و به نظر مستشرقین «سمور» تحریف «سامیر» جمع میخ است که معنی نمی‌دهد و به نظر می‌آید اصل آن «سیور» باشد که جمع «سیر» به معنای قطعه چرم دراز است و در زبان عامیانه عرب برای تازیانه به کار می‌رود و صحیح‌تر بنظر می‌رسد.
- (۹) «اخذوا من شعورهم» - موهای خود را کوتاه می‌کنند. آنها برعکس عربها هنگام عزاداری موی خویش را رها می‌کنند در صورتیکه نزد اعراب بلند نگاهداشتن مو نشانه شادمانی است. همچنانکه ابو فراس حمدانی در سوکواری مادرش بلند نگاهداشتن مو را رد می‌کند (دیوان ابو فراس ج ۲ ص ۲۱۷).
- (۱۰) «فللملك ان یختار من كل عشرة ارؤس رأساً» - چون عرب برده را جزو دارائی و ملك می دانستند او را مانند اغنام و احشام هنگام اشاره و شمارش رأس می - خواندند - مترجم
- (۱۱) در نسخه خطی «عن ابنته ملك» نوشته شده و صحیح آن «عن ابنة ملك . . .» است. در بیان راجع به خزر خواهیم دید که پادشاه ایشان دختران پادشاهان مخالف خود را با رضایت یا بطور اکراه تصرف می‌کرد و با تمام همسایگانش همین قسم رفتار می‌نمود. او بیست و پنج زن داشت.
- (۱۲) در نسخه خطی کلمه محوشده و از آن «الاسلام». باقی مانده، از اینرو «اسلام» خوانده شد. اما ولیدی طوغان آن را «الامراء - امیران» خوانده است.
- (۱۳) برای ارتباط جمله افزوده شد، مترجم
- (۱۴) «واموالهم یوخذمن حلهما» به نظر یکی از خاورشناسان این کلمه از حل و ربط است و با اموال عمومی ارتباط دارد. اما به نظر می‌رسد که به معنای حلال در مقابل حرام باشد چنانکه این معنی از جمله بعد استنباط می‌شود.

از ابن فضلان نقل می‌کند و بیانات مقدسی و دیگران را ذکر می‌نماید. سپس به نقل مطالب نسخه خطی می‌پردازد. «فرهن» خاورشناس در سال ۱۸۲۳ این قسمت را منتشر کرده و تعلیقاتی به آلمانی بر آن نوشته است. یاقوت نقل از «مقدسی» عده ایشان را بالغ بر یکصد هزار نفر ذکر می‌کند.

(۲) «ادریسی» می‌نویسد این رود به «نهررس» معروف بوده. ما قبلاً در این باب با مراجعه به معجم البلدان یاقوت اظهار نظر کرده‌ایم.

(۳) «فرهن» نقل از اخبار الدول ابوالعباس دمشقی، (نسخه خطی) در وصف روسها می‌گوید: «وهم بیض شقر» آنها سفیدند. عربها غالباً سفید پوست را شقر می‌گویند. در «نخبة الدهر شمس الدین دمشقی» نقل شده: «در این اقلیم ترکها و خزرها و فرنگی‌ها و ارامنه و باشگرد و وابستگان به ایشان «شقر» خوانده می‌شوند.»

(۴) میدانی در امثال خود راجع به بدنها می‌گوید: «تسری الفتیان کالنخل» قامت جوانان همچون نخل است.

(۵) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید. شرح قرطوق و خفتان قبلا بیان شده است. کلمات میان « » از یاقوت گرفته شده و جای آنها در نسخه خطی سفید است.

(۶) «سیوفهم صفائح مشطبه» الشطبه راه شمشیر یا یکی از خطوط لبه شمشیر است.

(۷) در اینجا يك كلمه پاك شده که از یاقوت نقل گردید بدین شکل: «ومن حد ظفر الواحد «فرهن» شرحی در این خصوص نوشته و ترجمه «دوساسی» را نقل کرده بدین خلاصه که: «در بدن هر يك از ایشان از ناخن تا گردن نقش هائی از درخت و اشکال دیگر دیده می‌شود. یعنی از نوک پا تا سراو مانند يك تابلوی نقاشی می‌باشد. در داستانهای هزار و يك شب نیز عبارتی به این معنی ذکر شده: «سپس او را برهنه کردم و بردستان و از ناخن تا گردن و از پشت پاهات دو رانش نقش و نگار کشیدم و روی باقی بدنش نوشتم به طوریکه همچون گل سرخی بر صفحه مرمر جلوه می‌کرد» (به ص ۱۳۲ چاپ روسی رجوع شود. یکی از خاورشناسان نوشته است بجای «مخضر شجر - مشجر سبز» «مخضر شجر - بساط مشجر» خوانده شود.

(۸) در نسخه خطی «حلقه» و در معجم یاقوت «حقه» نوشته شده و کلمه اخیر صحیح به نظر می‌رسد. حقه عبارت از ظرف چوبی یا از عاج است. عمرو بن کلثوم «در معلقه خود می‌گوید. «و ثدیاً مثل حق العاج رخصاً - پستانی که مانند حقه عاج نرم و لطیف بود». ابن فضلان این کلمه را دوبار به طور صحیح تکرار نموده و «حقه» نوشته است و همینطور اصلاح شد.

(۹) در نسخه خطی «فی اعناقهم» با ضمیر جمع مذکر نوشته شده ولی صحیح آن «فی اعناقهن» می‌باشد. «فرهن» راجع به طلا و نقره و ورود آنها به روسیه و ضرب پول شرحی نوشته که مهم است و مطالعه آن برای اطلاع از مبادله پول در زمان عباسی‌ها و مسکوکات آن زمان در موزه‌ها شایان توجه است.

(۱۰) در نسخه خطی مبهم نوشته شده و در اینجا از یاقوت اقتباس گردید.

(۱۱) «الخرز الاخضر من الخرف» خرز مهره یا خرمهره سوراخ دار از جنس سفال

یا صدف یا سنگهای گرانبها است که مانند تسبیح به نخ می‌کشند و نیز به معنای جواهر تاج آمده است. به موجب قاموس: «خرزات الملك جواهر تاجه. كان الملك اذا ملك عاماً زیدت فی تاجه خرزة لیعلم سنی ملكه - مهره‌های شاه جواهر تاج او است. چون یکسال از سلطنت او می‌گذشت يك مهره بر تاج او افزوده می‌شد تا سالهای سلطنتش معلوم باشد.» «فرهن» در تعلیقات خود ۸۶ - ۹۱ در باب کتاب‌های مربوط به خرز شرحی نوشته و «خزف» را اینطور توضیح داده که هر گونه مصنوع گلی است که در آتش پخته شود تا به صورت سفال درآید. سپس توضیحات مستشرقین را در باب استعمال آن در کشتی‌ها بیان نموده و به سفرنامه‌های ایران و ارمنستان اشاره کرده و عقیده دارد که «خزف» همان «خرز» است که تحریف شده است.

(۱۲) «من الخزف الذی یکون علی السفن یبایعون فیه» ولی ناشر نقل از یاقوت «یبایعون فیه» - بحد افراط در کشتی به کار می‌برند، خوانده و صحیح‌تر دانسته است که درست به نظر نمی‌رسد. از اینرو همان متن نسخه خطی ترجمه شد. مترجم (۱۳) در نسخه خطی «وینظلمون عقوداً لئساقهم» نوشته شده و در یاقوت «وینظلمونه - عقوداً» ثبت شده است.

(۱۴) «بجیئون من بلدهم» و در نسخه خطی «بجوز» نوشته شده که تحریف نسخه نویس است و با مراجعه به معجم البلدان یاقوت به «بجیئون» تصحیح شد.

(۱۵) در نسخه خطی جای این کلمه سفید است و از یاقوت تکمیل گردید.

(۱۶) «وعلی شطه» یاقوت «و علی شاطئه» نوشته.

(۱۷) در نسخه خطی نوشته شده «الجوار روقه» که تحریف است و صحیح آن را

یاقوت این‌شکل نوشته: «ومعه جواریه الروقة»

(۱۸) «فینکح الواحد جاریده»

(۱۹) «وربما» در نسخه خطی ناقص است و از یاقوت نقل شد.

(۲۰) برای ارتباط کلام از یاقوت نقل گردید.

(۲۱) نقل از یاقوت: «حتی یقضی اربه». در نسخه خطی نوشته شده: «او بیعض -

اربه» که تحریف است.

(۲۲) در نسخه خطی: «باقذر مایکون» ولی شاید: «باقذر ماء یکون - باکثیف -

ترین آب ...» باشد. اما یاقوت به اختصار پرداخته و آنرا ذکر نکرده است.

(۲۳) در نسخه خطی: «ومعها غضة» که تحریف است و معنی نمی‌دهد و صحیح

آن را یاقوت نقل کرده: «ومعها قصعة کبیره... لکن بزرگی... با خود دارد»

(۲۴) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل شد: «وشعر راسه»

(۲۵) و (۲۶) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل شد: «ولایدع شیئا من -

القدر الافرعه».

(۲۷) «الی الذی الی جانبه». یاقوت می‌نویسد: «الی الذی یلبه..»

(۲۸) برای ارتباط کلام از یاقوت نقل و اضافه شد.

(۲۹) در نسخه خطی: «وساعة توافی سقیمه..» نوشته شده و یاقوت «سفنهم - کشتی -

هایشان» قید کرده .

(۳۰) «نبیذ» فرهن راجع به نبیذ نظیر همکاران خود را نقل نموده می گوید شراب خرما بوده ، یا چنانکه عبداللطیف بغدادی در سفرنامه خود نوشته : « شرابهم المرز (به کسر میم) وهو نبیذ یتخذ من القمح - شراب آنها مرز و آن نبیذی است که از گندم گرفته می شود .

(مرز معرب مرز (به فتح میم) و آن شراب جو و گندم و حبوبات دیگر است - مترجم)

(۳۱) برای ارتباط کلام افزوده شد - مترجم

(۳۲) در یاقوت نوشته شده: «من بعد - از دور» و در نسخه کپنهاک : «من بلد بعید - از شهر دور» است . ظاهراً این نسخه خطی معجم البلدان یاقوت با بیشتر مطالب نسخه ابن فضلان مطابقت دارد .

(۳۳) و (۳۴) از معجم یاقوت نقل و اضافه شد .

(۳۵) نسخه خطی «کما ارید» است ولی یاقوت «کما ارید - آنچه را که بخواهم» نوشته است .

(۳۶) وسألهم الشفاعة . یاقوت می نویسد : «وسألها ..»

(۳۷) و (۳۸) این دو کلمه اضافی در معجم یاقوت نیست .

(۳۹) در نسخه خطی : «فرما یسهل له البیع» اما یاقوت «تسهل له البیع» نوشته و صحیح بنظر می رسد .

(۴۰) در نسخه خطی نوشته شده : «وبصدق» اما یاقوت نوشته است «ویتصدق» .

(۴۱) از یاقوت اضافه شد .

(۴۲) و (۴۳) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت تکمیل گردید .

(۴۳) در یاقوت نوشته شده : «فی کل ایام» شاید یک کلمه مانند «ثلاثة» از میان این دو کلمه افتاده و یا «فی کل ایام مرضه - در تمام مدت بیماری او» باشد که «فرهن» نظرداده است - ص ۱۰۱ - و اینطور ترجمه شد .

(۴۵) در نسخه خطی نوشته شده : «فان برأ» که تحریف است و صحیح آن «بری» می باشد .

(۴۶) در نسخه خطی «یا کله» نوشته شده و یاقوت «تأ کله» قید کرده که صحیح است .

(۴۷) و (۴۸) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد .

(۴۹) نقل از یاقوت اضافه شد . در نسخه خطی نوشته شده : «حتی ینقطع بالریاح والا - مطار» و یاقوت نوشته است : «حتی ینقطع من المکث اما بالریاح او بالامطار»

۲۳

(۱) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت گرفته شد .

(۲) در نسخه خطی : «وسقوه» و در یاقوت : «وسقوا علیه» نوشته شده .

(۳) «وثلث ینبذون به نبیذا» یاقوت نوشته است : «وثلث یشترون به نبیذا - با

يك سوم آن شراب می‌خرند.

(۴) «وهم مستهترون بالنبید یشرّبونه» یا قوت می‌نویسد: «مستهترون بالخمّر - یشرّبونها»

(۵) برای ارتباط کلام افزوده شد - مترجم

(۶) این اضافه را یا قوت نوشته.

(۷) این اضافه نیز از یا قوت است. فرهن (ص ۱۰۵) در تعلیق خود راجع به سوزاندن بردگان و غلامان از شمس الدین دمشقی (ص ۱۳۳) نقل می‌کند که: «این جماعت پادشاهان خود را پس از مرگ آتش می‌زنند و بردگان و کنیزان و زنانشان و هر کس از خاصهٔ ایشان مانند دیر و وزیر و ندیم و پزشک را می‌سوزانند.

(۸) در نسخهٔ خطی نوشته شده: «و اکثر من یفعل الجواری». یا قوت می‌نویسد: «و اکثر ما یفعل هذا الجواری» در ترجمه اسم اشارهٔ «این» افزوده شد.

(۹) در نسخهٔ خطی نوشته شده: «فقال» و صحیح آن «فقالت» می‌باشد.

(۱۰) در نسخهٔ خطی: «غسلنا رجلیها» نوشته شده اما صحیح آن «غسلنا رجلیها» می‌باشد که از یا قوت نقل و تصحیح گردید.

(۱۱) نسخهٔ خطی: «فلما کان فی الیوم». حرف جر «فی» زائد بود و در متن حذف شد.

(۱۲) در نسخهٔ خطی: «من خشب الخدنک» نوشته شده. اما یا قوت «من خشب الخلیج» ذکر کرده و «فرهن» در متن عربی «خشب الخلیج» نوشته و می‌گوید «خلنج درختی است که در هند می‌روید و در جرجان وجود دارد و از چوب آن ظرف می‌سازند و معرب فارسی است». (خلنج معرب خلنگ فارسی- درختی است به رنگ زرد و سرخ در- هم که در هند و چین می‌روید و برگ آن مانند برگ گز و گل آن سرخ و زرد و سفید است. الفاظ الفارسیة المعربه ص ۵۶. ولی ظاهراً باید همان کلمهٔ خدنج یا خدنک فارسی باشد که قبلاً هم تعریف شده است. زیرا خلنگ و خلنج به فارسی به معنای رنگ ابلق می‌باشد و منوجه‌ری گوید: تا بر آید لخت لخت از کوه میغ باغگون- آسمان آبگون گردد ز رنگ او خلنگ- مترجم).

(۱۳) نسخهٔ خطی: «مثل الانابیر الکبار». یا قوت نوشته است: «مثل الاناس والکبار من الخشب». «انابیر جمع انبار فارسی و بمعنای پلی است که بر قایق یا بر کشتی نصب می‌شود.

(۱۴) برای ارتباط کلام افزوده شد.

(۱۵) «و اقبولوا ینهبون و یجیثون». اما در نسخهٔ خطی «ویجون» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است.

(۱۶) این قسمت در نسخهٔ خطی سفید و چند حرف از کلمات پاک شده باقیمانده است و مطلب از یا قوت نقل گردید.

(۱۷) و (۱۸) این قسمت‌ها نیز در نسخهٔ خطی پاک شده است و از یا قوت تکمیل گردید. بدین شکل: «و غشو السفینه بالمضربات الدیباج الرومی والمساند الدیباج

الرومی «مضربات» جمع «مضربه» به معنای لحاف و «مساند» جمع «مسند» به معنای پشتی است.

(۱۹) و (۲۰) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد. و نیز در نسخه خطی «وجاعت» نوشته شده اما یاقوت «ثم جاءت» نوشته و اینطور ترجمه شد.
(۲۱) «و هی تقتل الجواری». اما یاقوت می نویسد: «و هی تقبل الجواری» که صحیح نیست.

(۲۲) در نسخه خطی «جوان پیره» نوشته شده و بنظر خاور شناسان این کلمه فارسی و مرکب از «جوان و پیره» است که به معنای زن جادوگر می باشد و در تاریخ افسانه ها و اساطیر او را الهه مرگ خوانده اند (متمم لغت نامه دوزی ج ۱ ص ۲۲۹).
(۲۳) در نسخه خطی نوشته شده: «ولم تغیر» ولی صحیح آن «ولم یتغیر» است که از یاقوت نقل گردید.

(۲۴) «سراویل» جمع «سروال» است که از فارسی سربال و سروال گرفته شده و اکنون به غلط به کلمه شلوار مصطلح شده است و به ترکی و کردی آنرا شلوار و به لاتین Saraballa و Sarabara و به اسپانیائی Ceroualas و به مجاری شلواری Schelwary می گویند- مترجم.
(۲۵) «قلنسوة دیباج سموریه». یاقوت نوشته: «دیباج سمور».

(۲۶) در نسخه خطی نوشته شده «وسندوه» اما یاقوت: «واسندوه» نوشته که صحیح به نظر می رسد.

(۲۷) و (۲۸) برای ارتباط کلام افزوده شد.

(۲۹) در نسخه خطی نوشته شده «فقطعه نصفین» که غلط است و صحیح آن «نصفین» است که یاقوت نقل کرده و عیناً ترجمه گردید.

(۳۰) نسخه خطی «جمع سلاحه». یاقوت: «جمع سلاحه».

(۳۱) یاقوت می نویسد: «فیجا معها واحد واحد و کل واحد یقول لها قولی ... یك یك با او جماع می کردند و هر يك به او می گفت بگو...» در نسخه چاپ «فرهن» نوشته شده: «فجامعها صاحب القبه یقول لها- صاحب خیمه با او جماع کرده به وی گفت. چون نسخه های خطی یاقوت با نسخه خطی آستان قدس نزدیک است مطلب به همین قسم بیان شد. اما در کتاب هفت اقلیم امینی رازی اهمیت شرح بیش از متن مطلب است، او آن را از یک نسخه خطی رساله ابن فضلان که اکنون از میان رفته نقل نموده است. کنار ص ۱۲۸.

(۳۲) «قد عملوه مثل ملبن الباب» ملبن الباب به معنای قاب آجری درب است و منظور چهار چوب آنست.

(۳۳) «فوضعت رجليها». یاقوت نوشته است «... رجليها».

(۳۴) این کلمه را یاقوت اضافه نموده.

(۳۵) یاقوت می نویسد: «ثم اصعدوها ثانیة» در نسخه خطی و نسخه چاپ «فرهن» نوشته شده: «... الثانیة». اما صحیح مطلب همانست که یاقوت نقل کرده.

- (۳۶) «قالت في اول مرة». . یاقوت نوشته است: «قالت في المرة الأولى». .
 (۳۷) و (۳۸) و (۳۹) در نسخهٔ خطی محو شده و از یاقوت نقل و تکمیل گردید.
 (۴۰) و (۴۱) و (۴۲) و (۴۳) بیشتر کلمات در نسخهٔ خطی پاک شده و از یاقوت نقل و تکمیل گردید.
- (۴۴) در نسخهٔ خطی: «فنزعت وارین..» و صحیح آن «فنزعت سوارین...» است که از یاقوت نقل شد.
- (۴۵) «الی المرأة التي». . در یاقوت: «الی المرأة العجوز. به پیر زنی...»
 (۴۶) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد.
 (۴۷) «ونزعت خلخالین کانا علیها» یاقوت نوشته است. «خلخالین کانتا علیها» خلخال زیوری است از نقره مانند النگوکه زنان عرب به معج پا می‌بندند.
 (۴۸) در نسخهٔ خطی پاک شده و از یاقوت نقل گردید.
 (۴۹) از یاقوت نقل شد.
- (۵۰) «التراس الخشب» یاقوت نوشته است: «التراس والخشب».
 (۵۱) «تودع صواحباتها». . یاقوت می‌نویسد: «صویحباتها».
 (۵۲) «وقدتلبدت».
- (۵۳) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل شد.
 (۵۴) «یضربون الخشب». یاقوت نوشته: «یضربون بالخشب» که صحیح بنظر می‌رسد و عیناً ترجمه شد.
- (۵۵) در نسخهٔ خطی این جمله پاک شده و از یاقوت نقل گردید.
 (۵۶) در متن خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد.
 (۵۷) «اضجموها الی جانب مولاها». یاقوت نوشته است: «الی جانب مولاها المیت»
 (۵۸) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل شد: «وجعلت العجوز... فی عنقها».
 (۵۹) نویسندهٔ نسخهٔ خطی باشتباه «لیجذبانه» نوشته و صحیح آن «لیجذباه» می‌باشد.
 «حبلا مخالفا...» بنظر «فرهن» خاورشناس در تفسیر این کلمه مشابَهتی به آیهٔ کریمهٔ «ایدیهم من خلاف» وجود دارد.
- (۶۰) در نسخهٔ خطی «ومعها جهر» که تحریف و غلط است و صحیح آن «ومعها خنجر» می‌باشد که از یاقوت نقل گردیده.
- (۶۱) در نسخهٔ خطی پاک شده و از یاقوت نقل گردید. در بعضی از نسخه‌های خطی یاقوت يك سطر اضافه نوشته شده بدین شکل: «وجرتها ثم ادخلتها مرة اخرى فی غیر موضع بین اضلاعها و جرتها فلم تزل مدخل السکین و تجرها فی موضع بین اضلاعها و آنرا کشید و بار دیگر در جای دیگر دنده‌هایش فرو برد و بیرون کشید و همینطور کارد را در نقطه‌ای از دنده‌هایش فرو می‌برد و بیرون می‌آورد».
- (۶۲ تا ۶۶) در نسخهٔ خطی پاک شده و از یاقوت تکمیل گردید.
 (۶۷) «الخشب المعبأ...» یاقوت: «الخشب الذی عبوه...» نوشته.
 (۶۸-۶۹) در نسخهٔ خطی پاک شده و از یاقوت تکمیل گردید.

- (۷۰) برای ارتباط کلام افزوده شد.
- (۷۱ تا ۷۴) در متن نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.
- (۷۵-۷۶) در نسخه خطی پاک شده و از یاقوت نقل گردید.
- (۷۷) در متن خطی سفید و یاقوت هم چیزی ننوشته و این جمله از نسخه چاپی و لیدی طوغان نقل گردید.
- (۷۸) و (۷۹) از یاقوت نقل و اضافه شد.
- (۸۰) این کلمه اضافی را یاقوت نقل نموده.
- (۸۱ تا ۸۳) از یاقوت نقل و اضافه شد.
- (۸۴) «فما مضت علی الحقیقة ساعة». در نسخه خطی «فما قضت...» نوشته شده که با نقل از یاقوت اصلاح شد.
- (۸۵) در نسخه خطی نوشته شده «حتی صارت السفینه و الحطب و الجاریة و المولی رمادائم رمداوا» دو کلمه اخیر معنی نمی‌دهد و ناشر آن را به «رمادرمدا» اصلاح نموده.
- (۸۶) «خشبۃ کبیره خدنک».
- (۸۷) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت تکمیل گردید.
- (۸۸) در نسخه خطی: «منهم یموت بموته» و در نسخه چاپی: «منهم یموتون بموته». اما یاقوت می‌نویسد: «فهم یموتون بموته» که صحیح بنظر می‌رسد.
- (۸۹) در نسخه خطی: «و تغسل لباسه و تضع له مایا کمل...». اما یاقوت می‌نویسد: «و تغسل رأسه و تصنع...» که صحیح به نظر می‌رسد.
- (۹۰) در نسخه خطی: «یطأ هؤلاء» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است و باید «یطؤها» باشد و همین قسم ترجمه شد.
- (۹۱) نسخه خطی: «مرصع بنفیس الجواهر». یاقوت نوشته است: «بنفیس الجواهر».
- (۹۲) «لغراشه» در نسخه خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد.
- (۹۳) «فاذا اراد قضاء حاجة قضاها» کلمه اخیر از یاقوت تکمیل شد.
- (۹۴) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.
- (۹۵ و ۹۶) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.
- در اینجا فصل مخصوص «روسها» پایان می‌یابد. یاقوت می‌نویسد (ج ۲ ص ۸۴۰): «این مطالب را حرف به حرف از رساله ابن فضلان نقل نمودم و آنچه که او حکایت کرده به عهده خودش می‌باشد و خدا به صحت آن داناتر است». «فرهن» دانشمند خاور شناس نیز در پایان فصل روسها به تعلیقات خود خاتمه داده است.

(۱) در نسخه خطی سه سطر راجع به خزر نوشته شده و بعد از آن اوراق کتاب پاره و سوراخ است. چنین به نظر می‌رسد که مطلب فقط به اندازه يك یا دو ورق ناقص است ولی پس از مراجعه به نوشته یاقوت در فصل مخصوص خزر معلوم شد وی در این باب سه

صفحه از ابن فضلان نقل کرده است. اما پس از رسیدگی محقق گردید که نصف اول آن متعلق به ابن فضلان نیست زیرا اصطخری (ص ۲۲۰-۲۲۴) و ابن حوقل (ج ۲ ص ۳۸۹) آنرا عیناً نقل نموده‌اند و شاید یاقوت از آنان اقتباس کرده باشد. اما نصف باقی در مراجع دیگر ملاحظه نشد و فقط یاقوت آنرا نوشته (ج ۲ ص ۴۳۸) و سه سطر مزبور را ذکر و نقل از ابن فضلان را دنبال نموده است. ما به استناد یاقوت آن را به نام ابن فضلان ثبت می‌کنیم. زیرا نویسنده آن و سایر قسمتهای رساله یکی است. از اینرو مطالب مزبور را بر کتاب افزوده داخل علامت «د» قرار دادیم. و لیدی نیز آنرا همین قسم چاپ نموده است.

(۲) یاقوت می‌گوید: «و اما ملك الخزر واسمه خاقان وانه . . .». اصطخری می‌نویسد (ص ۲۲۰-۲۲۴): «فان عظیمهم یسمى خاقان خزر و هواجل من ملك الخزر، الا ان ملك الخزر هو الذى یقیمه و اذا ارادوا ان یقیموا هذا الخاقان جاؤا به فیخقونه بحریرة ... الخ-بزرگ ایشان خاقان خزر نام دارد و از پادشاه خزر محترم‌تر است. در عین حال پادشاه خزر او را منصوب می‌کند و هر وقت بخواهند او را برقرار کنند ویرا آورده يك پارچه ابریشمی به گردنش می‌بندند». سپس می‌نویسد: «خزرها به ترکها شباهت ندارند و موهایشان سیاه است».

(۳) در نسخه خطی ناقص است و از یاقوت نقل گردید.

(۴) «و هو الذى یقود الجیوش ویسوسها». در نسخه خطی نوشته شده: «یقود الجیوش ویسوس..»

(۵) «وله تذعن الملوك الذین یصاقبونه». اصطخری می‌نویسد (ص ۲۲۴): «هر يك از ترکها و کسانى که همجوار ایشان از اقسام کافرانند به مشاهده او راه خود را پیش گرفته می‌روند و به احترامش با او جنگ و ستیز نمی‌کنند». در اینجا مطالب نسخه خطی پایان می‌یابد و مطالب بعد میان دو زوج هلال (()) عیناً از یاقوت (ج ۲ ص ۴۳۹ و ۴۲۸) نقل شده است. دانشمندان خاور شناس «کوالوفسکی» و «فرهن» و «ولیدی» نیز شرح مربوط به خزر را همینطور چاپ کرده‌اند.

(۶) به حدود العالم مروزی چاپ مینورسکی ۱۹۳۷ ص ۳۲۳ - ۳۲۴

رجوع شود.

(۷) در بعضی از مراجع «جاویشغر» نوشته شده. کلمه جاویش ترکی است. به متمم

لغت نامه دوزی و دائرة المعارف اسلامی ج ۱ ص ۸۶۴ رجوع شود.

(۸) «الملك الاکبر». فرهن «الملك الاغظم الاکبر» نوشته است.

(۹) فرهن آنرا کاخ Palatium ترجمه کرده است.

(۱۰) «نوره» در اصل به معنای آهک Lime و کلمه عربی یا معرب است.

(۱۱) در نسخه خطی نوشته شده: «و تحت الدار نهر والنهر نهر کبیر» اما کوالوفسکی

از نسخه دیگر چنین نقل نموده: «و تحت الدار نهر والنهر کبیر یجرى فوقه و یجملون ذلك القبر بینهما». در بعضی از نسخه‌های خطی یاقوت نوشته شده: «ویجملون النهر فوق ذلك القبر-نهر را بالای آن قبر قرار می‌دهند».

- (۱۲) برای ارتباط کلام افزوده شد مترجم.
- (۱۳) «وله من الجواری السراری لفرأشه». در نسخه چاپ «فرهن» نوشته شده : «من الجوار و السراری».
- (۱۴) «فی قصر مفرد». «فرهن» نوشته است : «فی قصر منفرد».
- (۱۵) «ساج» درختی است که بسیار بزرگ و تنومند میشود و درهند می‌روید. چوب آن سیاه و محکم است و در خاک نمی‌پوسد.
- (۱۶) «و حول کل قبة مضرب» دوزی در لغت نامه خود آنرا فضا و محوطه معنی کرده . خیمه بزرگ را نیز مضرب می‌گویند.
- (۱۷) و اذا بعث سرية لم تول الدبر بوجه ولا سبب» به نظر خاورشناس روسی این جمله از قرآن کریم سوره الدبر (و یولون الدبر) اقتباس شده و جمله اضافی « بوجه ولا سبب » شیوه نگارش خود ابن فضلان است که در جاهای مختلف رساله آنرا تکرار نموده است.
- (۱۸) «رجل من غلمان الملك یقال له خز» . کوالفسکی نقل از بعضی نسخه های خطی «فرهن» میگوید : این نام «خزمه» است و شاید از «خز» صحیح‌تر باشد .
- (۱۹) در اینجا به مطالب نقل از یاقوت پایان می‌دهیم زیرا آنچه بعد از آن ذکر شده است با اسلوب نگارش ابن فضلان شباهت ندارد و در آن جمله‌ای به تاریخ ۳۱۰ هـ نوشته شده و حال آنکه ابن فضلان پیش از آن تاریخ آنجا را ترك گفته است . با آنکه این فصل ناقص است ما با نظر «فرهن» و «کوالفسکی» و «ولیدی» ، به اینکه بقیه مطالب متعلق به ابن فضلان بوده و باید به این رساله افزوده شود، موافق نیستیم.

پایان

فهرست ها
رجال و قبایل - اماکن

فهرست رجال و قبایل

- ۱۲۶-۱۵
 ابن طولون (احمد) - يد
 ابن العديم (بغية الطلب) ۱۲۴
 ابن الفرات (ابوالحسن علي بن محمد)
 ۱۶-۱۷-۲۲-۵۷-۶۲-۶۳-۱۲۰ -
 ۱۳۸
 ابن فضلان = احمد بن فضلان بن العباس
 ابن الفقيه همداني (كتاب البلدان) - و-
 ۱۳۶-۱۲۴-۱۳
 ابن قارن (عباس مازيار) ۱۲۲-۶۱
 ابن مسكويه = مسكويه (تجارب الامم)
 ۱۲۱-۱۸-۱۷
 ابن المعتز - ۱۲۰
 ابن النديم - ه - و - ز - ح - ۱۲۴
 ابن الوردي (خريدة العجائب) ۱۲۸ -
 ۱۴۳
 ابن وهب قرشي - د
 ابوبكر صديق - ۲۵-۸۶-۱۳۹
 ابوجعفر منصور خليفه - ز - ۱۴۲
 ابوحنيفة - ۱۳۵
- آپولون تيان - ط
 آل سامان - سامانيها
 آمدروز (خاورشناس) ۱۶-۱۷-۱۲۵
 ابن اثير (الكامل في التاريخ) ۱۲۲-۱۲۳
 ۱۲۴-۱۳۸
 ابن بطوطه (رحلة) ۱۴۶
 ابن تغري بردي اتابكي (النجوم الزاهرة)
 ۱۲۰
 ابن جرير طبري (تاريخ الامم والملوك)
 ۱۳۶-۱۳۲
 ابن حوقل (صورة الارض) - ه - ز - ط
 ی - یا - يب - يد ۱۳-۱۴-۱۵
 ۳۲-۳۷-۴۲-۱۱۲-۱۲۲-
 ۱۲۳-۳۸-۱۵۵
 ابن خاتون ۴۵-۵۱
 ابن خرداذبه (المسالك والممالك) - ب-
 ج - ه - و - ز - ح - یا - ۱۳
 ابن رسته (الاعلاق النفیسه) - ط - ۱۳-
 ۳۹-۴۴
 ابن طقطقي (الفخری فی الاداب السلطانیه)

- ابودلف (مسعر بن المهلهل) - یو - ۱۵ -
 ۴۴-۴۸-۱۲۲-۱۳۳-۱۳۷
 ابوزید احمد بن سهل بلخی (صور الاقالیم)
 ۵ - و - ط - ۵۱
 ابوزید حسن سیرافی - ج - د
 ابوفراس حمدانی - ۱۴۷
 ابوالعباس دمشقی (اخبار الدول) - ۱۴۸
 ابو عبدالله محمد بن احمد القمی (وزیر
 آل بویه) - یز
 ابو عبیده البکری (معجم ما استعجم) - ۴۴ -
 ۱۳۹
 ابوالمظفر محمد بن لقمان سامانی - ط
 اترک (ترکها) - یو - ۲۱ - ۴۹ - ۵۱ - ۷۵ -
 ۱۱۹ - ۱۲۵ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ -
 ۱۴۸ - ۱۵۵
 اترک بن قطغان - ۷۵
 احمد بن اسمعیل - ۱۲۱
 احمد بن علی (صلوک) - ۳۵ - ۶۱ - ۱۲۲
 احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حماد
 (ابن فضلان)
 ب - یز - یح - ۳۴
 احمد بن محمد همدانی - ۱۲۸
 احمد بن موسی خوارزمی - ۶۲ - ۶۳ - ۱۲۴
 ادریسی - ۴۲ - ۱۲۱ - ۱۴۸
 آرامنه - ۱۴۸
 ارسطاطالیس - یب
 اسکندیناوها - ۲۷
 اسکندر عمون - یح
 اسکل (قبیله) - ۹۵ - ۹۷
 اسلاوها (صقالبه) - ط - ی - یح - ۱۴ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ -
 ۲۳ - ۲۵ - ۳۲ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۵ - ۴۹ - ۵۰ -
 ۵۳ - ۵۷ - ۶۴ - ۸۰ - ۹۳ - ۱۱۹ - ۱۲۰ -
 ۱۲۵ - ۱۳۵ - ۱۳۹ - ۱۴۵ -
 اسمعیل بن احمد (صاحب خراسان) ۲۱
 - ۱۲۰ -
- اسمیرادسکی (هنری) ۳۱
 اشپرنگر (خاورشناس) - ید
 اشتاینکاس (لغت نامه) ۱۳۲
 اصحاب رقیم - ب
 اصحاب کهف - ج
 اصطخری = ابواسحق فارسی (المسالك و
 الممالک) - ط - ی - یا - ید - ۱۳ - ۳۹ - ۴۴ - ۵۱ -
 ۵۲ - ۱۱۹ - ۱۲۴ - ۱۲۹ - ۱۴۰ - ۱۵۵ -
 اطروش علوی - ۱۲۲
 امرؤ القیس (شاعر) ۱۱
 المستعین بالله (خلیفه) ۱۴۲
 المش بن یلطوار = المش بن شلکی یلطوار
 ۲۰ - ۴۵ - ۵۳ - ۸۳ - ۵۷ - ۷۶ - ۱۱۹ - ۱۳۲ -
 المکنفی (خلیفه) ۱۲۱
 امینی رازی (هفت اقلیم) ۱۵۲
 ایدار (پادشاه تتر) ۱۳۷
 ایرانیان - یا ، ۱۲ ، ۳۷ ، ۱۲۹ -
 ایلغز - ۷۷ ، ۱۳۱
 (ب)
 بابک خرم دین - یز
 بارتولد (خاورشناس) ۴۴ ، ۱۲۹ ، ۱۳۸ -
 بارس صقلابی (اسلاوی) ، ۲۱ ، ۵۸ ، ۶۷ ،
 ۸۹
 باشگرد = باشگرد (قبیله) ۳۹ - ۴۹ -
 ۵۰ - ۷۸ - ۷۹ - ۱۲۳ - ۱۳۵ -
 ۱۴۸
 بای سنقر - ۱۳۱
 بختیشوع - الف
 بربر (طایفه) - یب
 برنجار = برتگار (قبیله) ۹۲ - ۱۴۳
 بروکلیمان (تاریخ ادبیات عرب) ۱۲۴
 بزرگ بن شهریار (ناخدا) - د
 بطلطون (پادشاه بلغار) ۱۳۸
 بطلیموس - ب - ه
 البکری (ابو عبیده) ۴۴ - ۵۲

حسن بن يلطوار = المش بن يلطوار
 حسن بن قاسم الداعي ١٢٢ ، ١٣٢ ،
 ١٣٧
 حموية بن كوسا - ١٢٣، ١٢٢، ٦٢
 حنين بن اسحق - الف

خ

خاقان - به - ١١٤
 خاقان خزر - ١٥٥، ١١٤، ٥١
 خاندان طولون - ز - يچ
 خرم دينان - يز
 خز (حاكم مسلمانان خزر) ١١٥، ١١٦،
 خزرها - ي، ا، ٢٥، ٣٩، ٤٢، ٤٧، ٤٩،
 ٥١، ٥٢، ٧٧، ١١١، ١١٣، ١١٤،
 ١١٥، ١٢٩، ١٣٨، ١٤٨، ١٥٤

١٥٥

خز ليج (قبيله) ١٢٨
 خلیج طایفه) ١٤٣
 خليل مردم بك - ٣
 خمارويه طولوني - يچ
 خوارزمی (مفاتيح العلوم) ١٣٠، ١٣١

د

الداعي (حسن بن القاسم الحسنی) ٦١،
 ١٢٢
 دنلوب (خاورشناس) ٣-٤٥
 دوخويه (خاور شناس) ٥، ج، ح، ي
 دورجاك (خاورشناس) ٤٤
 دواسی، سيلوستر (خاورشناس) ١٤٨
 دوزی (خاورشناس) يا ، ١٢٤، ١٢٥،
 ١٢٧، ١٢٩، ١٣٦، ١٣٨، ١٤٦،
 ١٥٢، ١٥٦

ر

راسموسن (خاور شناس) ٢٢
 روسها - يا ، يچ ، ٢٥، ٢٨، ٣٠، ٣١

بلال (مؤذن پیامبر ص) ١٣٨
 بلغارها - يا - يچ - ٢٧، ٣٦، ٣٩، ٤٧، ١١٩،
 ١٢٠، ١٣٥، ١٤٦
 بليک (خاور شناس) ٣-٤٥
 بنوساسان - يو
 بيروني - يو
 بيلایف (خاور شناس) ٣
 بهقي - ١٣٠

پ

پچناگ = پچنگك (قبيله) ٤٩، ٧٨، ١٣٣

ت

تاتار = تتر (قبيله) ٥، ١٣-٥٠-١٣٧
 تاركها = اترك
 ترکمنها - ١٣١
 تغزغز (قبيله) ١٢٨
 تکين ترکی - ٢١، ٥٨، ٦٤، ٦٧، ٦٨،
 ٨٩-٩٣

ج

جا - حظ - و
 جاوشيفر (گاو شيفر) ١١٤، ١١٥
 جبوية (پادشاه غرها) ١٣١
 جرجی زیدان - يچ
 جعفر بن عبدالله (امير بلغار) ٨٣
 جوالیقی (کتاب المغرب) ١٢٥
 جوهری (صاح) ١٢٥-١٣٦
 جوينبول (خاور شناس) ١٣٩
 جهشيارى (ابو عبدالله محمد بن عبدوس)
 ١١٩
 جيهانی (ابو عبدالله محمد بن محمد)
 ٥، ٦٢، ٦٣، ١٢٤
 حاجی خلیفه (کشف الظنون) - ٥
 حامد بن العباس (وزير) ١٦، ٢١، ٣٨،
 ٨١، ١٣٦

ش

شيخ الربوة شمس الدين دمشقى (نخبة الدهر)
١٣٩، ١٣٨، ١٣٣، ١٢٠
شيخ العميد = جيهانى
صائبى ها - يد

ص

الصايبى (تخفة الامراء فى تاريخ الوزراء)
١٣٧
صاحب بن عباد - يو
صاعد بن المخلد ١٧، ١٨
صقالبه = اسلاوا

ط

طالوت - ٢٥، ٣٥، ٩٣
طاهر بن على - ٦٢
طباطبائى (ابو الفضل) - يو - يوح
طرخان - ج، ٧٧
طولونى ها = خاندان طولون

ع

عباس ميرزا - ١٣٣
عباسى ها - يب
عبد اللطيف بغدادى - ١٥٠
عبد الله - ٣٥، ٢٥
عبد الله بن باشتو خزرى - ٦٣، ٥٧، ٢١
٦٤
عبد الله بن مسعود - يب
عبد الله بن المقفع - الف
عثمان الخزاز - يب
عجم - ز، ٣٥، ٨٤، ١٣٨
عدى بن عبد الباقي (ابو عمر) ١٧
عرب ها - ز، ١٠، ١١، ١٢
على بن ابي طالب ع - ٦٥
على بن عيسى (وزير) ١٦، ١٣٦

٩٩، ٥٠، ٤٩، ٤٢، ٤١، ٣٩، ٣٨

١٥٤، ١٤٧، ١٠١

رومى ها - يوح - ١٢، ١٦

ريتر (خاور شناس) ٤٥

ز

زامباور (نسب نامه) ١٢٥
زكريا قزوينى (آثار البلاد) - يو، ١٥
دكتور زكى محمد حسن (الرحالة المسلمون)
- د، ١٥
زكى وليدى طوغان (خاور شناس)، چاپ
اول رساله ابن فضلان
يو، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ١٢٦، ١٢٨، ١٣٢،
١٣٣، ١٤١، ١٤٣، ١٤٥، ١٤٦،
١٤٧، ١٥٥، ١٥٦

ژ

ژرمن ها، ١٤

س

سامانى ها (آل سامان) - ١٥، ٥
دكتور سامى الدهان (ناشر رساله ابن فضلان)
يوح، ٣٠، ٤٠
سلام ترجمان - ج، ١٥
سلجوقى ها - ١٢٩
سليمان تاجر - ج، د
سواز (قبيله) ٩٥، ١٤٦
سودانى ها - ١٦
سوسن الرسى (أرسى) ٢١، ٣٨، ٥٧،
٨٩، ٨٢
سووياتوسلاو - يا
سندى - ٩١، ١٢٠
سيف الدوله حمدانى - يا،
سيوطى (فتح الكبير) ١٣٨

کانار (مترجم رساله ابن فضلان به فرانسه)
۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۲
کراچکوفسکی (خاورشناس) - ب، ج، ۴۵،
۵۴، ۴۶

کرامرس (خاور شناس) - یا
کردلیه - ۶۵

کریمر (خاورشناس) ۳۵
کندر خاقان - ۱۱۴

الکندی - ۱۳

کوچوک ینال = ینال

کوالفسکی، ۴۶، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۵۶

گ

گودزکین (گودزرتکین) ۷۳، ۷۴،
۱۳۰، ۱۳۱

ل

لسترونک - ۱۲۳

لوفگرن (خاورشناس) - به

لوی پرونسال - یا، یب

لیلی بن نعمان دیلمی - ۶۲، ۱۲۲

لین (لغت نامه) - ۱۲۵

م

مارکوارت (خاورشناس) ۴۴

متز = آدام (خاور شناس) ح، ۱۲۴،

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۲

محمد (پیامبر اکرم ص) ۲۵، ۹۳

محمد بن سلیمان المنفق الکاتب (فاتح مصر)

یح، ۳۴، ۳۵

محمد بن عراق (خوارزمشاه) ۶۴، ۱۲۵

محمد کرد علی - ۱، ۴

محمد بن موسی خوارزمی - ب، ج

محمود غزنوی (سلطان) - ۳۰، ۱۳۰

مرورودی حسین بن علی - ه

المستعین بالله (خلیفه عباسی) ۱۴۲

علی بن الفرات = ابن الفرات (وزیر)

عمرو بن کلثوم (شاعر) ۱۴۷

عیسی بن محمد مروزی ابوالعباس - ۱۲۸

عیسی بن مریم ع، ۸۳

غ

غزها ۶۹، ۷۵، ۷۸، ۷۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳

غظریف بن عطاء (عامل خراسان) ۲۸

ف

فاتک معتضدی - یح

فاطمی ها - یب

فرانک - ۲۷، ۱۴۸

فرای = ریشارد (خاورشناس - تعلیقات

رساله ابن فضلان) ۴۵، ۱۲۰، ۱۲۸

۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۳

فرهن (خاور شناس - مترجم رساله ابن

فضلان به آلمانی) ۲۶، ۴۲، ۱۳۷،

۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱،

۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶

فضل بن موسی نصرانی - ۶۳، ۱۳۸

فون روزن (خاورشناس) ۴۳

ق

قائم مقام قراہانی - ۱۳۳

قالین بن شخیر - ۱۵

قدامة بن جعفر (ابوالفرج) - ه، ح، یا،

۱۳

قرمطیان - یا

قریش - ۱۱

قطنان (پدرا تارک) ۷۶، ۱۳۱

قفحق = قبچق (قبیله) ۱۳۳

قلواس (راهنمای هیئت) ۶۷، ۱۲۸

ک

کازانوا - د

هـ

هرون الرشيد (خليفة) د-يز، ١٥، ٢٨،
١٢٤
هلال الصابي = الصابي
الهمداني (حسن بن احمد) - يه
هنديها ٣٢-٩١
هيثمي (مجمع الزوائد) ١٣٨

و

الوائق بالله (خليفة عباسي) - ب-ج-
١٤٤، ١٥
وستبرگ (خاور شناس) ٤٣
ولاديمير-٥٣-١١٩
وليدي طوغان = زكي وليدي
ووستنفلد (خاور شناس) - و- ٤٣
ويرغ-٩٥-١٤٦
ويسو (قبيله) ٨٨، ٩٢، ٩٤

ي

يا جوج و ما جوج - ب-ج- ٣٧، ٩٤
ياقوت حموي (معجم البلدان) ج-و-
يد، يو، يع، ١٣، ٣٤، ٣٩، ٤١،
٤٥، ٤٨، ٥١، ١١٩، ١٢٠، ١٢٦
١٢٨، ١٢٩، ١٣٣، ١٤٥، ١٤٧
تا ١٥٤، ١٥٦
يبغو (پادشاه ترك) ٧٥، ١٣١
يعقوبي (تاريخ يعقوبي) - ز-، ١٣
يلطوار = المش بن يلطوار
ينال (كوجوك ينال) ٧٣، ٧٧، ١٣٠
يونانيان- ١٣، ٢٧
يهود-يد، ٨٤

مسعر بن المهلهل = ابودلف

مسعودي (مروج الذهب) ج، ز، يب، يد ،
٣٩، ٤٢، ٥٢، ١١٩، ١٤٦
مسكويه = ابن مسكويه
مسيحيان - يد
المعتمد بالله (خليفة عباسي) - هـ
مغول - ٤٨، ١٤٣،
المقتدر بالله (خليفة عباسي) - بح- ١٥، ١٦،
١٧، ٢٠، ٢٢، ٣٤، ٣٩، ٤٣،
٥٠، ٥٧، ٨٣، ١١٩، ١٢٠، ١٢١
١٣٦
المكتفي (خليفة عباسي) - ح ، يح- ٢١
مقدسي (احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم)
ج، و، ز، يد، ١٣، ١٤، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٨،
دكتور مولر-ي، يه
ميداني (ابوالحسن) - ١٤٨
مينورسكي (ولاديمير) - يو ، ٤٤، ٤٨،
١٢١، ١٢٢، ١٥١، ١٥٥

ن

نابغه شيباني (شاعر) ١٢٥
نذير الحرمي- ٢١، ٢٢، ٥٧، ٥٨، ٦٤،
٧٦، ٨١، ١٢٠، ١٣٢
نسطور- ٢٧
نصر بن احمد بن اسمعيل ساماني- هـ ، ١٥
٦٢، ٦٣، ١٢٣، ١٢٤، ١٣٠
نوح بن نصر ساماني- ط
نوشكين - ١٣٠
نويختي - الف
نيكلسون (خاور شناس) ٤٢
نيكيتا اليسيف (خاور شناس) - ٣

فهرست اماکن

- | | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| استخر فارس - ط | آذربایجان - ط، یا، یج، یو، یز |
| استکهلم - ۴۲ | آردکو - ۶۵ |
| اسکندریه - ید | آزوف (دریا) - ۱۳۳ |
| اصفهان - ط - یز، ۱۲۲ | آسیای صغیر - ب - ۴۱ |
| افغانستان - ح، ۱۳۰ | آسیای مرکزی - یو |
| افریقا - ج، د، ی، یب، ۱۲ | آفریدین = آفریدین - ۱۲۳ |
| افلوغونیه - یز | آفریبار - ۱۲۳ |
| اقیانوس اطلس - ۱۲، ۱۴ | آفریر - ۱۲۳، ۶۲ |
| اقیانوس هند - ی، ۱۴ | آکادمی خاورشناسی آسیائی - ۶۲، ۴۴ |
| انتاکیه - یج | آکادمی علوم تزاری - ۴۳ |
| اندلس - ی، یا، ۱۴ | آکادمی علوم جماهیر شوروی - ۴۶ |
| اندمان (دریا) - د | آلران - یز |
| انقره - ۱۱ | آمل = آمل دشت - ۶۲ - ۱۲۳ |
| اورمیة (دریاچه رضائیه) - یج | آتل (قصبه) - ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۷ |
| اهواز - یز | آتل = ولگا = رود |
| ایاصوفیه (کلیسا) - ط | اردبیل - یز |
| ایذج (ایذه) - یز | ارتربیا - یا |
| ایران - ح، ی، یا، یج، ۴۴، ۵۹، ۱۴۹ | ارتخشمیشن - ۵۴، ۶۲، ۱۲۰ |
| ایرانشهر - یا | ارمنستان - ز، ی، یز، ۱۴۹ |
| | اروپا - ۱۴، ۱۹، ۲۰ |
| | ازبکستان - ۱۲۴ |
| | الزهراء - یب |
| | اسپانیای اسلامی - یا |

ب

- باب الترك - ۶۲، ۶۸، ۱۲۸
 بابل - یا، یج
 باکوویه - یو

جنب (اقامتگاه) ۱۲۸
جیت () ۱۲۸، ۶۸
جیهان - ز

ج

چین - ج، د، ح، یا، یو - ۱۵۰۱۴
چمپا - یچ

ح

حیشه - ۱۱
حجاز = جزیره العرب
حلب - یب، ۴۱
حلوان (در عراق) ۱۲۱، ۶۱
حیره - ۱۱
حیفا (بندر) - ید

خ

خارکوف - ۴۶
خانفو (کانتن) - د
خانقین - یز
خراسان - ز، ح، یا، ید، یه - ۱۲۲، ۶۳، ۶۲، ۱۲۲
۱۲۳
خزر (دریا و مکان) - ی، یا، ید ۴۱، ۳۹
۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۳
۱۴۰، ۱۳۳، ۱۱۴
خلج - ۱۴۳
خلیج فارس ج، ی
خوارری - ۱۲۲، ۶۱
خوارزم - ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۹، ۴۹، ۵۷، ۶۲
۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۲، ۱۲۰، ۱۳۵

خوزستان - ح، یا

د

دارالسلام - یا
دارالاستان - ۱۷
دامغان - ید - ۱۲۲، ۶۱
دانشگاه هاروارد
دجله = رود
در بند شروان - ب، ۱۳۳
دریای خزر - ی
دریای روم - ی

بالتیک (دریا) - ۱۴
البجئه - یا

بحرین - ج، یب

بخارا - ه، یا - ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۲۳، ۱۲۴
۱۲۹

بریل - ید

بسطام - ید

بصره - ج، د، ح

بفانه - ۳۲

بفداد - ه، ط، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۴

۱۳۶، ۱۲۱، ۸۷، ۴۷

بلخ - ه، یه - ۱۹، ۲۲

بلغار = بلار (بلغارستان) ۲۹، ۳۳، ۳۶

۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۱۳۵، ۱۴۰

بیار - ید

بیروت - یه

بیزانس - ح

بیسکند - ۶۳، ۱۲۳

پ

پاریس - ۴۲، ۳۲، ۱۲۲

پالرم - یب

پترزبورگ - ۴۲، ۴۳

پراگ - ۴۴

پل ایزج - یز

پیلوس - ۲۷

ت

ترکستان - ح، ۵۹، ۱۳۳، ۱۴۳

تهران - ۲۳، ۴۴، ۱۲۲

ج

جبال = جبل (گیلان) یا، ۲۳، ۱۲۱
۱۲۲

جرجان (ماوراءالنهر) یا، ۱۲۲، ۱۲۵
۱۵۱، ۱۲۸

جرجانیه - ۲۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲
۸۰، ۱۲۰، ۱۳۵

جزایر هند شرقی - ۱۲۹

الجزیره ی

جزیره سبیل - ی

جزیره العرب (عربستان) - ح، ط، ی ۱۱

رود کنال (کینل) ۱۳۴،۷۹
 ((کنجلو (کندورشا) ۱۳۴،۷۹
 ((گاخا (گاخان یا گاکان) ۱۳۴،۷۹
 ((نیامنه - ۸۰
 ((وارش (گالداکایتی) ۱۳۳،۷۸
 ((وتبا (اوتبا) ۱۳۳،۷۸
 ((وتینگ (اوتکا یا اودکا) ۱۳۵،۸۰
 ((ولگا، آتل - ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۴، ۴۳، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۳۴، ۱۲۹، ۱۲۱، ۱۴۰
 ((یغندی (یاغندی، یندی) ۷۸، ۷۷، ۱۴۲، ۱۳۲
 ((یابیک - ۱۳۳
 روستوک - ۴۴
 روسیه - بیج - ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۱۴۸
 روسیه سفید - ۱۴۰
 روم یا بیج - ۱۵، ۱۱
 ری - ۲۳ - ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳

ز

زمجان (رباط) - ۶۸
 زنجان-یز

س

ساوه ۱۲۱، ۶۱
 سد ذوالقرنین - ج
 سرادق (شهر) ۱۴۳، ۱۳۳
 سریال قدیم - ۱۲۱
 سرخس - ۶۲، ۶۳، ۱۲۳
 سرندیب - بیج
 سمرقند - یا - ۱۲۲، ۱۲۳
 سمنان - ۶۱، ۱۲۲
 سندز - یا
 سندا بیل - یو - ۱۵
 سواد - ۱۳۶
 سیراف (بندر شیراب) - ج
 سهرورد - یز
 سیستان - ج، یا، بد، به
 سیسمل (جزیره) - یا، یب
 سیمور - بیج

دسکره - ۱۲۱، ۶۱، ۱۰
 دمشق - ۱۰۱۲
 دیاله - یز
 دیلم - ه، یا
 دینور - یز، ۱۲۱

ر

رباط طاهر بن علی - ۶۲
 الرذوالبراو - ۱۳۷
 الرصافه (کوی) - یب
 رقیم (غار) - ب
 رود :
 ((آمل شط - ۱۲۳
 ((آشی سالی (أختی) ۱۳۳، ۷۸
 ((آتل = والگا
 ((اذل (اوییل) ۱۳۳، ۷۸
 ((اردن - ۷۸
 ((ارخن (تالفوکا) ۱۳۴، ۷۹
 ((ارس - ۱۲۱، ۱۴۸
 ((امبا - ۱۳۲
 ((اورال - ۱۳۳، ۱۳۴
 ((اورن - (اوران) ۱۳۵، ۸۰
 ((اورم - ۱۳۵، ۸۰
 ((باجاغ (موشا) ۱۳۴، ۷۹
 ((بایناخ (ماینا) ۱۳۵، ۸۰
 ((تجن - ۱۲۲
 ((جاخش (سازیر) ۱۳۳، ۷۷
 ((جام (جیم) ۱۳۳، ۷۸
 ((جاوشیز (گاوشیز یا آکتای) ۸۰، ۱۳۵، ۹۵
 ((جرمشان - ۱۳۵، ۸۰
 ((جیحون - زی - یا - ۲۳، ۶۲، ۶۵، ۶۶
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳
 ((جیح - ۱۳۴، ۷۸
 ((خلجه - ۹۳، ۹۵، ۱۴۶
 ((خوارزم - یا
 ((دانوب - ۱۲۹
 ((دجله - ۱۴۰
 ((زایندی - ۱۳۱
 ((سمور (سمار) ۱۳۴، ۷۹
 ((سوخ (سوک) ۱۳۴، ۷۹
 ((فرات - ۱۷

ش

- شام - ی، یا
شروان - یو
شهرستان اردشیر - ج
شهرزور - یو
شیراز - ج
شین - یز

ص

صنعا - ط - یه

ط

- طبرستان (مازندران) ه، ط، یا، ید، ۱۲۳
طوس - ۴۴

ع

- عراق - ح، ط، ی، ۱۲۱
عربستان - (جنوبی) یه، یو
عمان - ج

ف

- فارس - ح، ط، یا، یج، ۱۳
فرانسه - ۱۳۶
فریم - ۱۲۲
فلسطین - ب

ق

- قازان - ۱۹
قاهره - ۴۴، ۱۱
قبحق = قفجق (دریاودشت) ۱۳۳
قرمیسین (کرمانشاه) ۱۲۱، ۶۱
قزوین - ۱۲۳
قسطنطنیه - ط - ۱۱
قشهان = کشمین - ۱۲۳، ۶۲
قفقاز - ۱۲
قم - ۱۲۲
قومس - ید - ۱۲۲

ک

- کانتن = خانفو
کتابخانه آستان قدس - یز - ۴۴، ۴۶ -
۱۵۲، ۱۴۵، ۵۰، ۴۸
کتابخانه بارودی - یه
کتابخانه مصر - ی - ۴۳
کرمان - یج
کشمین = قشهان - ۱۲۳، ۶۲
کمبریج - ۳

کوغه - ۳۲

- کویابه (کیف) یا - ۴۳
کوپنهاگ - ۴۲، ۱۵۰
کیماک - ۱۲۹

ل

- لابیزبگ - ۴۴
لنین گراد (پتروگراد) ۴۳، ۳۱
لونگبالوس (جزائر) - ج
لیدن - ه - ۱۲۹

م

- مالایا (مجمع الجزائر) - د
ماوراءالنهر = جرجان
مجمع علمی دمشق (آکادمی)
مدینه السلام (بنداد) ۶۳، ۶۱، ۲۲، ۱۷
مراغه - یز
مرو - یه - ۱۲۲، ۶۳، ۶۲، ۴۹
مروشاهجان - ۱۲۳
مسکو - ۴۶
مشهد مقدس - ۴۴
مصر - ه، ز، ح، ط، ی، یج، ۱۲۵، ۴۳
مغرب - (مراکش) یا، یب
منصوره - یج، ید
منیریه - ۱۲۲
مولتان - یج

ن

- ناپل - ی
نصیبین - ی - ۱۲۰
نوبه - ح
نهران - ۱۲۱، ۶۱
نهر ملک - ۱۲۱
نیشابور - ۱۳۱، ۱۲۳، ۱۲۲، ۶۱، ۲۳

و

- واسط - ۱۲۱
ورنگ = اهرنگ (دریا) ۱۴۰، ۴۳
ولکا = آتل
وزارت فرهنگ مصر - ی

۱۵۶،۱۵۱،۱۳۰،۱۲۹،۱۲

س

یاجوج و ماجوج (سد) ۱۴۴،۱۵
یمن - یه - یو
یونان - ح، یج

۱۴۳،۱۴۰،۹۴،۹۲ (شهر) ویسو

ه

همدان - ۱۲۲،۱۲۱،۶۱،۲۳
هندوستان - ج، د، ز، ح، ی، یا - یج، یو - ۱۱

فهرست مراجع

الف - مراجع عربى

- ١- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم:
تأليف مقدسى [چاپ ليدن ١٩٠٦].
- ٢- ارشاد الاريب يا معجم الادباء:
تأليف ياقوت حموى [چاپ قاهره ١٩٣٦].
- ٣- بغية الطلب فى تاريخ حلب:
تأليف كمال الدين بن العديم [نسخه خطى].
- ٤- بلدان الخلافة الشرقية:
ترجمة فرنسيس و جورجيس عواد تأليف لسترنگك [چاپ بغداد ١٩٥٤].
- ٥- البلدان:
ابوبكر احمد بن محمد الهمذانى معروف به ابن الفقيه [چاپ ليدن ١٣٠٢ هـ].
- ٦- تاريخ ابن اثير:
الكامل فى التاريخ [چاپ مصر].
- ٧- تاريخ ابن جرير طبرى:
تاريخ الامم و الملوك [چاپ مصر].

- ٨- تاريخ ابن عساكر:
تاريخ مدينة دمشق يا تاريخ الكبير [چاپ دمشق ١٩٥١].
- ٩- تجارب الامم وتعاقب الهمم:
مسكويه [چاپ آمدروز- مصر ١٩١٥].
- ١٠- تحفة الأمراء فى تاريخ الوزراء:
هلال المحسن الصابى [چاپ آمدروز- بيروت ١٩٠٤].
- ١١- تكملة معاجم العرب:
معجم لتكملة معاجم العرب-دوزى [چاپ پاریس ١٩٢٧].
- ١٢- تقويم البلدان:
ابوالفداء [چاپ رنو و دوسلان-پاریس ١٨٤٠].
- ١٣- حدود العالم:
مروزی [چاپ مینورسكى-لندن ١٩٣٧].
- ١٤- الحضارة الاسلاميه فى القرن الرابع الهجرى :
آدام متز-ترجمه محمد عبدالهادى بوریده [چاپ قاهره ١٩٣٩].
- ١٥- خريدة العجائب و فريدة الغرائب :
سراج الدين عمر بن الوردى [چاپ قاهره ١٩٣٩].
- ١٦- ديوان ابى فراس الحمدانى:
[چاپ سامى الدهان- بيروت و دمشق ١٩٤٤].
- ١٧- ديوان النابغة الشيبانى:
[چاپ دارالكتب المصرية ١٩٣٢].
- ١٨- الرحالة المسلمون فى العصور الوسطى:
تأليف دكتور زكى محمد حسن [چاپ قاهره ١٩٤٥].
- ١٩- رحلة ابن بطوطة:
تحفة النظار فى غرائب الامصار [چاپ پاریس ١٩٢٧].
- ٢٠- رسوم دارالخلافة:
هلال المحسن الصابى [نسخة خطی].
- ٢١- رحلة عبداللطيف البغدادى:
[چاپ مصر بدون تاريخ].

- ٢٢- صلة تاريخ الطبرى:
عريب القرطبى [چاپ مصر].
- ٢٣- صورة الارض:
ابن حوقل [چاپ كرامرز - ليدن ١٩٣٨].
- ٢٤- صور الاقاليم:
ابوسهل البلخى [چاپ ليدن ١٩٢٧].
- ٢٥- الفتح الكبير فى ضم الزيادة الى الجامع الصغير:
سيوطى [چاپ مصر].
- ٢٦- الفخرى فى الآداب السلطانية:
محمد بن على بن طباطبا معروف به ابن الطقطقى [چاپ اروپا ١٨٥٨].
- ٢٧- الفرج بعد الشدة:
ابوعلى المحسن التنوخى [چاپ الهلال مصر ١٩٠٣].
- ٢٨- فهرست كتب و نسخههاى خطى كتابخانه آستان قدس بفارسى
[مشهد ١٣٤٥ هـ]
- ٢٩- مروج الذهب:
مسعودى [چاپ پاریس ١٨٩١].
- ٣٠- مسالك الممالك:
اصطخرى [ليدن ١٩٢٧].
- ٣١- المسالك و الممالك:
جيهانى [در بغية الطلب ابن العديم به آن اشاره شده است].
- ٣٢- مجمع الزوائد و منبع الفوائد:
الحافظ على الهيثمى [چاپ قاهره ١٣٥٢ هـ].
- ٣٣- معجم الانساب و الاسرات الحاكمة:
زاهباور- ترجمه دكتر زكى محمد حسن [قاهره ١٩٥١].
- ٣٤- معجم البلدان:
ياقوت الحموى [چاپ ووستنفلد در ليبزيك ١٨٦٦].
- ٣٥- معجم ما استعجم من اسماء البلاد و المواقع:
البكرى [چاپ قاهره ١٩٤٩].

۳۶- المعرب من الكلام الاعجمي على حروف المعجم:

ابى منصور الجواليقى [چاپ مصر ۱۳۶۱ هـ].

۳۷- مفاتيح العلوم:

محمد بن احمد الكاتب الخوارزمى [چاپ قاهره ۱۳۴۲ هـ].

۳۸- النجوم الزاهره:

ابن تغرى بردى اتابكى [چاپ قاهره ۱۳۴۲ هـ].

۳۹- نخبة الدهر فى عجائب البر والبحر :

شمس الدين دمشقى معروف به شيخ الربوه [چاپ فرهن لايبزيك ۱۹۲۳].

۴۰- نزهة المشتاق فى اختراق الآفاق :

ادريسى (نسخه خطى)

ب = فهرست مراجع فریبی

(برای اجتناب از اشکالات چاپ عناوین به زبانهای روسی و آلمانی و مجاری و فرانسه ترجمه عناوین مزبور به فارسی نقل می شود).

۴۱- تعليقات ريتر خاورشناس

در مجله مستشرقین آلمان بر نسخه رساله ابن فضلان چاپ وليدى طوغان (لايبزيك

۱۹۴۲ شماره ۹۶ ص ۹۸-۱۲۶).

۴۲- تعليقات بلاكو و فرای خاور شناسان

بر رساله چاپ وليدى طوغان (مجله بيزانتينيا ۱۹۴۹-در ۳۷ صفحه).

۴۳- تعليقات دنلوپ

خاورشناس بر نسخه چاپ و وليدى طوغان (مجله آلمانی جهان شرق شتوتگارت

ص ۳۰۷ - ۳۱۲).

۴۴- تعليقات چاکلادی

خاورشناس مجاری (مجله مجاری - بوداپست ۱۹۵۱ ص ۲۱۷-۲۴۳ با عکس نسخه

خطی رساله).

۴۵- ترجمه رساله ابن فضلان

به فرانسه با نقشه خط سیر او و تعليقات بر نسخه چاپ وليدى طوغان (بقلم ماریوس

کانار در مجله آکادمی مطالعات شرقی الجزائر ۱۹۵۸ ص ۴۱ - ۱۴۶).

۴۶- فرهنگ در زمان خلفا

خون کریم (به آلمانی ۱۸۸۸).

۴۷ - سفرنامه ابن فضلان

چاپ زکی ولیدی طوغان با تعلیقات کوالفسکی و کراچکوفسکی خاورشناسان روسی به زبان روسی (مسکو ۱۹۳۹ در ۳۹ صفحه با عکس نسخه خطی).

۴۸ - سفر ابن فضلان به روسیه

و توضیحات جغرافی دانان در باب مسافرت اعراب به روسیه از زمان قدیم (متن عربی با ترجمه و تعلیق و تحقیق بزبان آلمانی بقلم فرن خاورشناس (پترزبورگ ۱۸۲۳).

۴۹ - سفرنامه ابن فضلان

چاپ ولیدی طوغان.

۵۰ - لغت نامه تکمیلی لغت نامه های عرب

تألیف دوزی به فرانسه (پاریس ۱۹۲۷).

۵۱ - لغت نامه البسه

تألیف دوزی.

۵۲ - لغت نامه تفصیلی

نام البسه نزد اعراب تألیف دوزی به فرانسه (آمستردام ۱۸۴۵).

۵۳ - دائرة المعارف اسلامی

تألیف خاورشناسان به فرانسه (لیدن ۱۹۱۳).